

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب شرح دیوان

مؤلف محمد صبحی حسینی

مترجم

شماره قفسه ۴۱۷



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۳۹۲۵

مجلد دوم از مجموعہ کتب
 حضرت مولانا محمد باقر

شرح دران



نسخه خطی
 شماره ۱۰۰۰

۴۱۳
 ۳۹۲۵

در تفسیر
 ابن عربی

چندین نسخه

کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۳



پس سعادت اساس و شکر عبادۀ لباس عبودیت را که اعلام حق و ولایت در میدان
فتوه و هدایت برافراشت و ارقم حقایق انجام حدس و الباقی بر حافت قلوب علماء و العوام
ارواح حکما کاشت **س** ای نور تو در جملۀ اشیا ظاهر و منظر چشم اهل عرفان ظاهر
عالم همه از نور تو روشن گشت **س** هم اول این سلسلۀ آفرینش و در حجب و پرده و برپا
و اولی که برای کمال خلائق و تحصیل حقایق کرامت و در بیان جان بسته اند و اصل نام ساهی
و طایفه را بنصر و نمایند الهی شکست خاسته بر حضرت مصطفی که بی شک از عرش شریف فیض
اقدس استغنا نموده و ابواب غایت سرمدی بر روی میدی و منتهی گشوده **س**
آرزو که آفریده شد لوح و قلم در بزم عیان نهاد نور تو شدم
کردند محققان اسرار قدم بر صفحه دل حرف و قاف تو شدم
و برای ولایت مال و اصحاب به این آفتاب آنحضرت که بتسل مالک آسمان و اوسمهات
بر پیش چرخ سوده اند و بر سر امانت و خلافت منکر و در مدینه رحمت و راقه متوطن بوده
بر مسافران مراحل طریقت و مجاوران منازل حقیقه بجای نیست که علم روشنتر سارده است
که در آسمان مایه انسان تابد و ناز که غنیمت است که در چنین حقیقه او بر شکفتن با به
بر نفس ماکله که بر نور ملک آراسته گشت و ملک فرشته است و از خاتم سعادت با به

بر چنین استعداد او نوشته علی که به جلد علم عالی نشسته چون بدنی باشد که او را بجان نیست
و دلی که بسکه دانش زبیده از غایت بلندی در آن نیست **س**
الناس سوی و اهل العلم ایها الناس مرضی و سم فی العلم و الناس ارض اهل العلم و الناس
سائر نور و ما فی النور طیار و زمره العلم راس الخلق کلهم و سائر الناس فی السلسلۃ
علم متناهی کون حقایق و مصالح رموز و قاف و نظام سلسله وجود و توأم مرتبه شهود
علت کمال معرفت راه و هدایت علت دل پاک و جان آگاه و با
که بهاء طلب کنی ترا جاء و به و روحی طلبی بستان با الله و به
و حکم انعامه العلم علی بابها که در جامع ترمذی مسطور است و اما میزان انکسار و علی لسان
که در سلسله عقیقه امام غزالی مذکور بر طایفان طریق ایتقان و شاربان رجحان عرفان و آ
که سوره باشد بنده باطن ملکوت موطن حضرت امیر المؤمنین امام الحسین بیسوی الوصلین
مطلوب الکاملین خورشید سیر امانت جبهه سریر کرامت واقف معارج لاسوت
عارف دراج ناموت منبع عیون مشاهد مجمع فنون محافل مظهر انوار فتوه مصدر
اثر مرقه فاتحه کتاب ولایت خاتمه صحف و صایه عنوان صحیفه غنایه و پیاپی
رساله هدایت و گردان سیاده قطب ملک سواده شمع لکن صفاته سر و چمن صباه
نک خوان ملائکه فرستاده فاضل ملک قضا و قدر صاحب راز حضرت سید البشر آینه
اسما و صفات الهی لائق درجه خلافت و شای مخصوص بنسبت مولا و فعلی مولا و مقصود
بنفس ما انجته و لکن الله انجاه که سطره ارذو الفکار کلام او طیفه از طبقات فصحاء
عرب و در هم شکست و سلسله و البیان ولایت و لاه نقطه دل صاحب هدایت او پیوست **س**
قبشرش را چون سواد الوجوه فی الدنیا و فی المیکر و دام از روی قیسم آفتاب
لافتی الا علی در سینه خود که روشن و رفته از هر چه می بینم فادایم آفتاب

چون شود صوفی صفت صاحب زینت او
 خود از حق کند از چرخ در آفتاب
 در قیام چون رسد شربت کوثر خلق
 جام کرد و بر کنار حوض کوثر آفتاب
 که شالی از خشت خوام که سازم آنگاه
 در خیال من شود و در دم تصور آفتاب
 کی ز مغرب باز گردی برای عیاش
 که نه شده و را بجان نهاد و چاک آفتاب
 نوز می بخند بخاص و عام عالمی درج
 شد که از خاک در کاش خسته آفتاب
 پای ناسرخی نوز موقت می بینیش
 کو نیاز آید با مهرش زنده آفتاب
 گویم او لیا خاتم اصحاب اقسام مناقب
 صاحب اعلام صاحب اسد الله آفتاب
 علی ابن ابی طالب سلام الله علیه و علی من تعرب الیه و از سخن او که مقبول بقایا که در
 و مسلم فضا مشرق و مغرب است القاس سر اردین واقعا کس از او یقین کند خاصه و او
 اشار حقایق اشعار که بی شباهت کشف و بی را که تفضل آسمانست بر این
 که ایک حقایق چنی بر از شقایق دقایق **من**
 غایت غایات کتب کده عتائق احکام دقایق حکم
 حقایق احکام دقایق حکم **من**
 در مشتمل بر ارباب معارف منطوقی بر صد بحر بحر
 صدراع اکار و اوع مکره جوامع آثار و اوع عسره
 معارف تاویل و ایشش ارکان توحید مد ابرک لینه
 کافی بر از جوامع لطائف بحری پر از لالی معارف **من**
 بودی کلمات غوازی چه جوامع ابناء و اوسر حله
 کیمیا که قلب ناقص را بصورت نوحه کامل رساند عین الیقینی که در یادیه جابر از لالی چنان
 سر از ارباب بصیرت سر آمار و خاخر دعوه
 معانی شامه معانی تفسیر فوائد الهام و اید
 معانی شامه معانی تفسیر فوائد الهام و اید

این کتاب در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است

این کتاب در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است

این کتاب در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است

این کتاب در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است

در طوف حروف و فاش اسرار مندرج و در سواد و ادب صوفی انوار مندرج آفتاب
 قیام از برج ارقام اولایع و طاهر و معانی ایماست مانند ایل الیت کامل و طاهر **من**
 لطائف اخبار و طائف نخبه صحائف اخبار و طائف حبه ضول بشارت و حصول
 حصول اشارت اصول عظیمه در کمال کلام خاتم الاولیا است که طق اضحی و اصل است
 و ارتفاع و انحطاط نطق انسان بر طبق مرتبه اوست در کمال و نقصان و چون کمال
 صوری و معنوی آنحضرت مانند آفتاب لاسمت کلام حقایق نظامش مطابق آن
 شایع که مهرش غلام و مهرت کینه ناطق بکمال اوست و آن عسیرین
 که قدر کلام او بر نفع است چه دور در خانه بگذرد ای مانند همه چیز
 و چون در خاک و قطرس محمد حسین بن معین الدین پیدی روح الله علیه و آله
 الهادی در سارا دقایق به دل کامل او توجه و باطل محبت او متجلی است از عالم
 غیب اشاره منزله از دیب رسید که این دیوان بیغ ایوان وسیع مید از اثر می
 می باید نوشت و تخم سادۀ ابدی در اراضی قایمات می باید گشت بنابرین مقدم
 قدم و بکسر عین نهادم و در مدینه علم را بفتح جنت کشادم و در شرح مفاسد و
 توضیح معانی آن صلب سبب از افزان بودم و اثر از انباز و العا و احتیاج
 از اطناب و اسباب التزام نمودم **من** این نظم که گفت او بر دست نکر
 دارد و بجهان بیان بر طایفه دیگر باین عنوان کنون هر چه هست بود و در عوالم معانی بود که
 و هر چند بشتن معلوم نیست که این بحر از غاشاک غیر صافیت اگر یک پت شمر
 اوست بر آورد و دنیا و عجب کافیت
 پس کتابچه صید مردم از بیابان آسمان از سر و زاری باشد از زبان
 چون سخن گویم ز معجزه کس آن دوشن می پای در دامن کشته فکر فلک پنهان

این کتاب در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است
 و در بیان معانی و اسرار صوفیه است و در بیان معانی و اسرار صوفیه است

به و صفاتی او سر تا قدم کشتم زبان
 طبع من ناکست چون دریا ز فیض نرغی
 اگر که در بار وجود فیض از دریا من
 کمر بودی و ذوالفقار مراد در دست دل
 لغت کردی مرا این نفس از دریا من
 خاک را مثل درویشم من بجای سر آ
 خاک و پدم آفرین بر و پد و چنان من
 فی من تنها جوش سر زاری می کشم
 غیر این هرگز نمی شنید از آبا من
 ای صبا در گشت خاکم بر سوختی
 بعد من چون در دوزخ و دوزخ اعضا من
 آتشی از آریاب تو من و اصحاب حقین
 اگر بعد از تقدیم مرا من به حقین چون نظر
 بر مواضع زل و مواضع غل اندازد آزار
 قدم زده خانه اصلاح سازند چه غیر آن
 بیاناته دارد که خود خاک راه می شارد و نیمه فیصل
 ۴
 خزان و ابر قفا علی الارض ضلما و الارض بر کاس الکرام
 من خود چه کنم که در شمار می
 ریاد و صف اهل دل سواری باشم
 مقصود همین است که در شان کورم شنی چند و بکاری کنم
 و قبل از شروع در شرح آیات مطالب بلند و تارب از جمل که در اثنای شرح عقیدت
 و اگر آن شنی بر فایده جدید است مسطور حایه تحسیر بر و مر بود بر تصور خواه
 شد در ضمن بحث فایده و من اند کشف الاسرار اللایحه **فایده اولی**
 در بیان راه راست که سلوک اصیفاست قد جا کم بصار من یکم من ابره فلف و
 من عی فیلبا و ما انا علیکم بحفظ **منج** و این اصول وصول و قواعد عقاید را
 بطریق نکرست و آن مسلک سنگین و حکما شاین است یا بطریق ریاضه و آن
 مسلک صوفیه و حکما و اشرافین است که ارشاد از او این هم گویند مثل الفریک لای
 والاصم والبصیر و التبیح اهل بیستویان مثلا افلا ندرون فی طریق اولی عامه شبهه و
 بسیار است و قدم عقل از یکدرا انکار افکار **۴** پای اسد لیان جوین بود

پای جوین **۳** لیکن بود اگر کسی از عقل با یکین می
 خیزد از بی راز و درین بی
 غایت و دلیل مایه و خلافت و اساس قیاس بر تخمین و کزائف و مانع اگر شرم افشا
 ان الفطن لا یغنی من الحق شیئا یعنی در درسه بیان اهل و سوسه بسیار جای کند و اتم
 و کند ی چند از تعلید در کردن عقل انگنده نه در پنهان تحقیق با و عسره فان نوشند
 و نه در قدم پر معان تهذیب اخلاق کوشند امام خزا لظین گوید **۴**
 نهایت اقدام العقول عقل و اکثر سعی العالمین ضلال و کم قدر این من بحال بود
 بنا و واجبه سر عین و در اهل و کم من بحال مد علی شربها و حال فرالوا و اجمال بحال
 وار و اخاق و حشر و حشر و حاصل دنیا نادی و دبا و لم نستخدم من کمال طول عمرنا
 سوی ان حینما فی قیل و قلا و روح از امام شافعی رخصا لادعنه و اینه کند که چون شنی
 کت علم برای شنی وصیت کند کت کلام و اصل وصیت بنا شد برای انکه کلام
 علم غمت و امام مالک فرموده لا یخوز شاده اهل البدع و الاسواء و اصحاب او
 گفته اند از ارباب اهل الاسواء اهل الکلام علی ای مذبح کافوا و ابو یوسف فرموده
 من طلب العلم بالکلام لا یلحق و امام احمد گفته علماء الکلام زناد و عاتیه علماء
 در شان کلام کلام امام غزالیست در اینجا که در هر شخص یک شخص می باید که این علم ده
 و دفع شبهه مبتدعان تواند و حاشا که لکایر سنگین بقیع عتاده خود بد لال کلاب
 کرده باشند ماخذ اوزار عتاده ایشان شکوه نبوه است و غرض از کلام غیر اقام جا
 و الزام معاند نیست **۴** علم دین فقه است و تفسیر و هر که خواند غیر این کرد و شب
 و بعضی افسار تعلید از سر پرون انداخته فطره اصلی را سر نکون ساخته اند نفی
 او لیا و در ویشان بسیار کند و هر چه گوش ایشان رسد انکار کنند بظاهر نبوه و توابع
 آن مانع نباشد و از خود شنی چند نبوده تراشند نه طبعشان گذارد که بهر تعلید و

و نه توفیقان باشد که بوی یحیی شوند مذبحین بین ذلک لالی سوا ولا اله الا
 از بجه فنا و جنگ جعی مردم کرد و بکوی کمرست خود اکم
 در مد سه هر علم که آموخت اند فی القبر یضرم ولا یضعف
 تا چند چنین جا بل و ابر بودن سر روز زور پیش بدتر بودن
 در بند ضما باشد که بسیار است با مردم در پیش مکدر بودن
 شیخ شهاب الدین عمر سرودی در شرف منزهه که تا چراغ فقر افروخته ام
 ده شفا سوخته ام و این نظم است
 و کم ملت لغوم انتم علی شفا حظه من کتاب الشفا فلما استنوا ابو یحیی
 فرغنا الی الله حتی کف فاتا علی دین رسالت و عشنا علی ملة الصطفی
 کبر بود خود ای دل زاری دیگر کن در دعاش نشود به بد او ای حکیم
 غیبه گو شکند از کار و دوسته با ش کردم صبح دیوید و انفس نسیم
 و ام تخت مکر یار شود فضل خدا و رنه آدم ببرد ضرر شیطان جیم
 و اوم عزالی در ساله المحدثین الضلال کفر ابو نصر فارابی و ابو علی بن سینا که از کار
 کما ساین اند فرموده بواسطه نفی علم حق تا بخریبات و نفی حجاب و اسی
 قدم عالم و کفر ابو علی در زمان جات او کرده اند و او گفت
 کفر چون می کزاف و آسان بود حکمر از ایمان من ایمان
 در دهر چون سبک و آن هم کافر پس دهم در یک سلمان بنوه
 انصاف اند چراغ عقل راه حق بینوا و بدو وسیله بر زمان بطوب
 اصلی مستوان رسید لغطفن فی ملک المعاکله و صیرت طرفین ملک العالم
 فتم ارالوا و انصاف طار علی دفر او فار عا شوم ظ

ای که ای خافیه بر چه که در بر میان مدسند استین و دلهار انوار کسکند
 تا اشیاء بنوه بر دل طالب تا بدرا و بمقتضو خود پیدا قلی ان کتم تجون انه غایب
 مصطفی گشتا علی را کای علی نیز حتی پهلوان پر و لب لک بر شیری مکن هم اعتماد
 اندا در سایه نخل امید خوش در سایه آن عا کس یار و بر د از رو مای
 ظل او اندر زمین چون کوفت روح او بر غرس عالی طو کر کوبیم تا قیامت صبح او
 صبح آرزو قطع و غایت بخو در شرو پیش گشت اعیان فهم کن و الله اعلم بالصواب
 کسی از سوا جس نفسانی و دساوس شیطان نجاه دارد و طفل کت ملک مکن مسلم و کان
 فضل الله علیک عظیم باشد و انک نیاز بر خاک را است لکان ساکله طریقه و لکان ملک
 حقیقه باشد د بیاسات عقل یوفانی زسد کس بدوق ایمانی
 عقل خود کیت تا بطنی دای رده بر دنا جاب پاک خدا کر بطن کسی و سله بودی
 شیخ سینه ابو علی بودی چشم عقل از حائق ایمان مست چون چشم که از انوار
 حکم علما ن رو کشف فرد سبیلی و اشع فی اتباع شری و مال شیا منه غیر سوی
 علی ندی فی البیض البسط ما و ملک معالی العشق ملک و جند المعانی و کل العاشقین رعنی
 و انصر اتباعی علی عین قلبه عا اسکار المعارف فرت فح در طریق صوف
 انوار الی و فیوض غیر شمای است و مودت اشیا کاست از ما ناما سیت ۴
 علم تصوف علم لیس نعرف الا احوطه باحی نعرف ولس یوزن لیس شمن
 و کیف شد صوالت کشف ساکنان این طریق عرق دریا بقتند سرچشوند و پند
 حق شوند و حق پند حظه مصطفی صلی الله علیه وسلم در شان ایشان فرموده و اسوقاه
 الی لقاء اخوانی من بعدی صفی ادراک ایشان از حرف غیر پاک و رایشان در قدم
 هر لی سر و پا خاک باشد آینه دل ایشان زنگ و باد توجه شان کف نذر او ظ

علامت است آنم که زیر چرخ کبود زهر چرنگ تعلق پذیرد آواز است
 طایفه باشند پس عظیم الشان ریح المهر و مشا به حق کنند کارون القمر فی لیل البدر
 ناین خبر انطور تصوف دارم بر ماضی عروج و تاصوف دارم چون ترک تکلفات بجای کردم
 حدیث و مشاطی گفت دارم **من** و پنج سبیلی واضح المبتدیان و کلمات الاسرار غایت
 شنیده باشی که اسکندر نقاشان خطا و چمن را فرمود که دو دیوار مقابل انکس کنند
 پرده در میان او نهند و از طرفین خیالات انکسند نقاشان خطا نفوس نخله عرس
 می کشیدند و استادان چمن مصنفه و عجله بکار میداشتند بعد از رفع حجاب کشف
 نقاب آنچه نقاشان خطا را بعرف چمن و کج عین حاصل شده بود زیاده از آن
 و بعضی استادان چمن می نمود **س** ای دل نظری اسل صورت بگرد
 آینه شود و زمر که دورت بگرد که نور و صفا عارفان بخود اندر چه زینت ضرورت بگرد
 خاطر کی رقم فیض پذیرد جهات بگو از نقش پرانده ورق ساده کنی
 شیخ ابویزید میفرماید اخذتم حکم ساعن مت واحدا علما عن اخی الدینی لا یبوت **س**
 پرشد ز شراب عشق جام دل من و زلوح وجود شست نام دل من
 گفتی سخن شنید ز بایتم روز امروزر سپید خوش بکام دل من
 امام خرد الدین یا شیخ نجم الدین گفت بزم عفت که یک فرمود بود اوقات پرده علی
 القلوب فیخرج النفوس عن تکذیبها **من** و ثم ورا النقل علم من عن
 تبارک خایات العقول السلیمة لم یمنی و عنی احدی و تفکیکات عن عطای قد
 بین خبر که ایان عشق را کین قوم شیان نیل که در حشره وانی بی کلند
 قدم من بجزایات جزو طر اوب که ساکنان در شش محرابان پا شدند
 علامت است و دی کشان یک رکتم نه این کرده که ازرقی روا و دل سپیده

و غایه این طایفه باید که بر می است بر اختلاف مشرب در کمان و اما اسرار بعضی بگوید
 یکی الی الشرف این کانت ساز گهم من جانب الغرب خوف النیل و النال
 اقول باخذ حال چمن اذکره خوف الرقیب و ما بالخذ من حال
 و بعضی بگوید **س** الا فاستقی قمر او علی الی الخ و لا تستقی سر الا المکن العجب
 و ج باسم من ابوی و دعنی من الکف غلاخیر فی اللذات من دو نیکست
س جمعی بنده اند که دانش صحر در علوم رسیده است کلا انهم عن ربهم بودند بگوین
 بن المجین بریس نشسته قول و لا تعلم لکن تکلبه ابن عباس کو پیشی با خبر
 امیر المؤمنین علی علیه السلام حید داشتیم تا روز شرح باقیم الله فرمود من خود پیش
 او چون بسوی یافتیم پیش در بای بزرگ و هم فرمود اگر تفسیر الله الذی خلق سبع سماوات
 و من الارض مثلین تیزل لام چنین بگویم شمار اسکا رکند و حصه امیر فرماید
 در سینه من عیست که اگر آنرا بر شما اظهار کنم بر خود بزرید چنانچ که ریهانی در اند
 در جاده آب و هم فرمود لو شئت لا ورت سبعین بعر این تفسیر فایده الکتاب
 و هم آنحضرة اشاره بسینه بی گشته خود کرد و فرمود ان شئنا لعلو ما حو لو وحدت لهما جملة
 و در صحیح بخاری مذکور است که ابو هریره رضی الله عنه گفت قلت علی بنی صلی الله علیه وسلم
 و عاين من العلم اما الواحد فقلتم فکم و اما الاخر فقلتم فقلتم منی هذا البللوم و امام زین العابدین
 قدس سره فرموده **س** انی لا کنتم من علی جواره کلا روی الخ و بجهل معتنا
 و قد تقدم فی هذا الحسن الی الحسن و وصی قبل الحسن برب جوهر علم لوامع به
 لقیل لی انت بمن بعد الوفا و لا سحلی و جال سلون و بی بروی ابع با تو چرسنا
 و جینه گفته لا سیل احد درج الحقیقه حتی شیده فی الف صدیق با نه زین و امام غزالی
 در اجنا نقل از بعضی عرفا کرده که سبب پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست

که ایشان طاقت دیدن علم وقت ندارند بر آنگی این علم در نفس ارجا میماند و نزد
خود و نزد جانان علما اند **نظ**
در نظیر باری من بی بصران چنانند من خنیم که نمودم و گرایشانند
عالمان نظیر پرکار و جویند ولی عشق داند که درین دایره سرگردانند
وصف رخساره خورشید زخاش میرسد که دین آینه صاحب نظران چنانند
انتق فین سرف آینه قدره و ما زال مخصوصا به طیب الثناء
رجال لهم مع الله صادق ولات من ذاک الفیل ولا انا
من زنده و زنده زنده که از انکار او بیا است در از کن و با عباد و در فیض
بروی دل باز کن شیخ محی الدین و باب معناه و سوم از فو حات کوب
شیخ ابو یزید با ابو موسی و پهل کت ای ابو موسی چون پای کسی را که ایمان بخشن
از باب طریقت داشته باشند الناس کن که برای خود عا کت برای انکه و عا او
بی شبهه است **س** تا چند طریق جاه و حشمت طلبیم بر جز که متعاقب مساوت طلبیم
تا باطن را فیض معور شود از باطن اهل فقرت طلبیم **س**
آینه ذات حق چو درویشانند از هر جستی قبله ما ایشانند
فکر م نرسد بگرد ایشان هرگز زانو که بسی بزرگ و عالی شانند
و کل لهم سول و دین و مذمب و صمکم سولی و دینیه هواکم
وانتم من الدیبار ادی و تمیئ سنای منا کم و احتیباری رضا کم
توان موسی فاضله نحو اسی بود و پین که او را با خضر چه صورتهار و نو و کشته اند
پیش علما محافظه زبان پای کرد و پیش سلطین محافظه چشم و پیش اولیا محافظه
دل اگر ایشان بیل مال کند برای راحه فقر است و کار مخصوص ایشان خواهد

کج باشد و خواه راست رجال لا یلتئم بجان ولا یبع عن ذکر الله و ما از خاتم
یتقون کاهی که آب بقوه از چشم جوشد و کاهی بر دانه آب کی گذرد که کاه بخشم
را میابد و یقین بشاید آن آبست و دل عارف بشاید چشم و دنیا بمنزله
گاه با امام احمد غزالی قدس سن گشت تو خود را در ویش بنداری و چند طوطی است
و استر داری فرمود من میخ طوطی در کل رده ام نه در دل ان الله لا یطر الی صورکم
ولا الی اعمالکم و لکن یطر الی قلوبکم و ینکم الله بطولها نفی در ویشان جهان صفت
و ضلالت محض است اگر مدانی و کسی را ازین چه نقصان نر از کمال خود بازمی ماند
لکن چون محد بصوره موحده بر می آید و ز غریق بهیبه صدیق می نماید تیره نیان این
طوائف مشکلی است و طالبان صادق را ازین تیره خون در دست **نظ**
نه سر که چهر بر افروخت و لبری داند نه سر که آئینه سازد و سکنه ری داند
هر از کجاست بار کجتر ز نو اینجاست نه سر که سه تیرا شد قلندری داند
علامت آن زنده عایت سوزم که در کد اصفی کجیا گزی داند
حاضر باش که صید ایل شبید نشوی و بهزیب شیطان از راه سزوی **نظ**
صوفی نهاد دام و حشمت باز کرد بنیاد مکر با فلک حشمت باز کرد
ای دل پاک ما به پناه خدا و دم زانچه استین کونه دوست در از کرد
زرد که پیشگاه حقیقه شود بدید شرمند و روی که عمل بر مجاز کرد
ولا تبیع من سولت نفسه له مضارست له اماره و استمرت
نقد صوفی نه صافی بغش باشد ای با مزه که شالسته آتش باشد
اگر در ویشان زمان ما در بند آتش و در مقام آسایش اند نه از عرفان خبر دارند
و نه از احسان اثر امینا زایشان از سارن دم بصورت و باطن ایشان برادر کرد

نور سبک است

که بیدار جماعتی که راسی و ابراهیم و زکوة علامه فانی پاسبی و ابراهیم
 که تاج محمد کمال ایشان باشد با نیز ابراهیم که کلاسیه و ابراهیم
 اما بکلمه من تشبه بقوم فهو منهم جدا و ابراهیم کلی آب سده شد
 در کسوة فقه کمالان می باشند در زیر نماد اهل دلائل می باشند
 مقصود از صد هزار درویش کیست مگر نشوی که با اهلان می باشند
سج اگر مناسبت ذاتی با دقائق حقائق و لطائف معارف و اری و ارشیدن
 آن خوش وقت و در حال مشغول از صحبت صاحب کمال کامل ستوانی است و بجا
 صاحب طبع موزون که بجهت شهادت سماع نوازند و کسی که مناسب نداده
 بزار و نه بخوابد که بطلان سخن در ایشان کامل شود مثل کیست که طبعش موزون
 نیست و موسس میکند که بوسیله عروض شاعر گردد **نظ**
 ای نکته بخت بر پیمان دم نهانی عشق با تو نه ابراهیم سخن خبر و سلامت
 زاهد که بخت بر پیمان دوست باشد چون اهل دلی دید شکوشت باشد
 آدم که کند گفت عرفان بخت برین از روی مثل چون بر آفتاب باشد
 و علامه مناسبت است که در اول حال مصنفات امام حجة الاسلام درین
 ابو حامد محمد طوسی غزالی نفس آن سره تخصیص ایضا و کجیا در تواتر کند و از مطالب
 آن احوال تو متبصر شود و اگر بعضی از ارباب تعسف و صاحب تکلف نفی او
 کنند آنجا رکن شنیدم که یکی از اهل ظاهر کتابی در نفی امام نوشته و اشیای این
 کرده اند و الذی اخرج الغزالی من بین العلماء بتصنیف الاجاب و در وقت که امام
 هم زبان حال این گوید و مراد علامه تعسف باشد که در حقته جهالت و اطلاق علی
 بر ایشان معارف شده کسی که مکرر از اهل ان بودی و در فضل زاهد مسعودی

این مرد و جهان شود زدن که ترا مرکز شود کان که مسعودی است
 امام هم گفته اند در رساله در جواب اعتراضات ایشان نوشته و از جمل اعتراضات
 آنست که تو فاضلی هستی و نفس ناطقه و انچه مد که از این سخن مسلم اهل اسلام است
 و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید چون امام اثبات حشر مدعی مسعودی و او را
 به نفی حشر جبهانی منتهم سداشتند نفوذ باید شد **نظ**
 زاهد ابراهیم بر مذی بزر و معذرت عشق کار نیست که خوف و این باشد
 و شیخ محی الدین نام امام بتعظیم تمام ذکر میکند و در دره فاضل مسعودی به پیش این زید
 اندلسی گفت در مارار رساله که این حدیث فاضلی و قطعه در امام غزالی نوشته بود
 و لغت بر او کرده خبر دیدم و چون اندکی مطالعه کردم کور شدم پس توبه و استغفار
 کردم و حق بماند پنداری از ذاتی داشت **نظ** هر کسی که عشق دوست صادق باشد
 با صفت جهان و دلش بوانش باشد یک نکته کند و در بنا به کشتن کاری کند که بجز لایق باشد
 و هم از این زید و اینست که که امام غزالی را در خواب دیدم که زنجیری در گردن
 حوکی کرده بود و او را می کشید گفتیم این حوکی چیست فرمود این همین است که خدا
 را بر او مسلط کرده تا به چشم که بچوب سبب زود او سختی لغت شده ام **نظ**
 زاهد طاهر پرست از حال اکا است در حق تبار چه که بچوب جای حج اگر آید
 بر در پیغام در فن کار یکدیگر کان بود خود فروشا از یکوی مسعودی در راه
 بنده هر خواباتم که لطفتش و ام است و دره لطف شیخ زاهد که است و کما
 و امام عبد الله بن اسعد یافعی در ارشاد گوید که شیخ این عساکر در حدیث ان الله تعالی
 بعث لکمه لانه علی راس کل امری من بعد لکمه و بیضا فرموده که بر راس امر اولی عمر
 بن عبد العزیز بود و بر راس امر ثانی امام سافعی و بر راس امر ثالث ابو الحسن اشعری

و بر راس ما را بعد ابو بکر باطلای و بر راس ما را خاندان ابو جعفر غالی و ولادت او
در سنه چهلین و در بهار بود بطوس و در بهار بود که نام او بکر بن شد و چون
او وفات یافت بمسک سلطان رفت و نظام الملک قدر او بنیاد داشت و در پس
بنیاد او در سنه اربع و ثمانین با و تقوی بن کرد و در سنه ثمان و ثمانین بکر رفت و در سنه
مراجه و سه سال در دمشق بود و عماره جامع و احیا و بسی کتب تصنیف کرد پس
بطوس رفت و در نظام الملک بن نظام الملک او را بختگف نظام میر بنا بود بر د
بودنی انجام بود و بطوس عود کرد و خانقاهی و مدرسه ساخت و بنیاد قرآن
و مطالعه صحیحین بخاری و مسلم شمول بود و در صبح یوم الاثنین رابع عشر جمادی
الاخره سنه خمس و خمسمه و وفات یافت و این حکایت که در غالی بن شد و زادت
بر عاده اهل خوارزم و حجاج که عصاره عصاره که بنده و اسنوی در بهار بن
اوست و سمعی در کتاب انساب که بنده تصنیف زادت و خاله و دین و ولادت
و امام احمد برادر او از اکابر اهل کشف بوده و عین القضاة مدانی مرید اوست
و در قرین در سنه عشرين و خمسمه و وفات یافت **فتح** طریق اشراق بدینست
میان تفکر و تصوف و اشراق از تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه می باشد
و صاحب کاشفات صوری و مشاهدات معنوی اند و قدما حکایه اشراقی بوده اند
و بعضی اینها اند و بعضی او را و اقسام حکایت را ابو جی و الهام معلوم کرده اند و گویند
احاطا و بدون شکیست و هر سه قسم که مدون احکام نجوم و طبقات و طبقات
او پس و لغات شاکر دود بود و بنیاد غور شش شاکر و سلیمان و اطلالون خانم حکا
اشراقی است و در سطوح شاکر دود بود طریق نظریش گرفت و در زیر اسکندر و زوال
پسر فیلسوف رومی بود و حکایت را تدوین کرد و او را اعلی اول گویند و حکایت او

مرشد

مرشد و استفاده سکون و لهذا ایشان را مشایخ گویند و بعد از ارسطو حکمت تخریف یافت
و اعظم اسباب تخریف عقل کتب حکیم بود از لغت یونان به عرب و ابو نصر فارابی تصانیف
بسیار کرد و تارک دنیا بود و در سنه اربعین و ثمانه و ثمانه یافت و فارابی تصنیف
از ترکستان و ابو علی حنین بن عبد الله بن سینا و صغر سیمین و ثمانه و ولایت بخارا
مؤلف شد و او در شتوات و لذات تابع نفس بود و اول ملازم نوح بن منصور سامانی
شد و التماس کرد که کتب خانه و سپارنده وی فایده از آن کتب یافت و در آخرش
بکتابخانه افتاد و تصانیف ثمانه و ابو نصر بسوزخت و او را با حاق آن کتب ششم
ساخته و چون سامانیان بی سامان شدند و در تارایشان متصفی کشت سلطان
محمود قصد قتل او سکندر بکمرخت و بعد از آن رفت و چون حکیم بدان بود شمس الدود را در
و نیز خود ساخت و بعد از وفات او به علاء الدول صاحب اصفهان پیوست و امام
یاقعی گویند که آخر عمر قرآن یاد گرفت و در رمضان سنه ثمان و عشرين و در بهار بن متوفی
شد پس شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که خواهر زاده شیخ شهاب الدین عمر
سرور دی بود و احیای حکمت اشراقیه کرد و در متاض و قلندر و مسافر بود و چون کلب
رفت ملک طاهر بن ملک صلاح الدین معتقد او شد و قبا حیدر و بدین ملک
صلاح الدین نوشتند که او افاضه و این خواه کرد و بر بنیاد او را در سنه ست و
و ثمانین و خمسمه بکشت شد **س** عارفان چون سرفکران قاضی از دم تنع نو کثیره فاضل بودند
و عراوسی و شش حال بود باسی و شش یا چاه و در ملک بکشت گویند و در سطوار
خواب و بیدم که شرح و ثناء اطلالون سکنت پرسیدم که بکشت از فلاسفه اسلام تیره
اور سپید گفت نه بمر تیره او سپیدند و نه بمر تیره او بس من جمعی را که می
ششم من ششم و او تلفت نمی شد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبد الله

سیری و اقبال ایشان نام بر دم خرم شد و گفت ایشان ملائک و حکما بخت اند
 و از علوم دیگر گذشته اند و به علم حضور الهی شتوی رسیده اند و مشغول
 بنو و تدبیراتی بیولی حش ایشان از اینجا است که جنبش است و سخن ایشان از اینجا
 که سخن است و هم در تعویجات کوچه لا کون الانسان من الحکام عالم بحیل و مکر
 البدن فلا یبلغت الی سواک المشبه بالفساد الخبیث المادین فانی الامر اعظم مما کونوا
 و نیز گوید سواد القوم و ان فضلا و دقتا اما اطلعه علی کثیر من خبیات سر الارباب
 سیال الیهما منتم و او را در کشف مرتبه بلند بوده و نظر او است

قوله لا رقی و الدرع جاری	ولی غم الرجل الی الدباد	فنی ان اسیر و لا نفع
فانی الشب اسبق السوار	فیر السارین الی الجحاح	و حال المرفین الی بوار
و ان فی العلم رایت صو	کافی البیل نون بالمار	و یاتی من الصفا برق
یزکر فی منی قرب المذا	و کیت کون لعدی ان طعا	و فوق الغرین ایت و اری
الرضی بالافانسی طفا	و اری العاصی جری	الکرم اجعل الکیات صبی
الکرم اجعل النین جاری	و الا بیت و اک الصو فی	فلا اری لیس من ساری
ولی سر عظیم منکره	و یرون الروس علی البدار	و ارسطو در انوار جا کفر

خوت کردیم و ریاضت کشیدیم و قطع بدن نمودیم از طایس طبع و جرم شدیم و در وجود
 صنی غیب و نوری عجب دیدیم و خود ابروی از آفرین عالم روحانی می بینیم
 و صاحب تأثیر بودیم پس ترقی کردیم بخضره و بویته و نوری مشاهده میکردیم که در
 زبان و صفت آن تواند گفت و نه کوشش یافت آن تواند شنید تا که فکر میان من
 و آن نود حجاب شد و من تعجب بخاندم که چگونه از ان عالم منزل کردیم و شیخ مشغول
 در تعویجات و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکله اشراق این شود و از طایفون

کوهان

گروه اند و در دست که در دور واقع شده باشد و تو ختم کنی که این مراتب علی این
 مناسب سپید و قف قوی است که در اندیشه ما ضمیمه بوده اند
 فیض روح القدس از بازنده و فایز و دیگران هم بگفت آنچه میسازد
 دل اندیشه است و در حقیقت عالم ملکوت نور آب از نور و نور حقیقت اینهاست و نور
 چند از پیر و کما و آبهای نیر می آید و در چشم فاسد میشود و اگر این را بنگاه
 و غلت مسدود سازی و آب فاسد یعنی خاطر پیر و کنی و در لایه اصلی بر پاش
 بخشای دل تو جمع و منبع آب جیوه شود و از نفس تو و لسان مرده زنده کرد و در زبان
 حال کوی و در شرف سحر از غصه نجات داد و در ان طاعت شب آب حیات داد
 بچو و از شش پر تو ذائقه کرد و با ده از جام بخشلی صفایم داد
ف بعضی احوال نام از حکمت داشته اند و بعضی حکم را مقصد اقصی میدانند
 و کمال جامعیت است که در ان مقام حکمت علی از تنذیب اخلاق و تدبیر منزل
 و سیاست بدن و در ان مقام ریاضی از حقیقت و هندسه و حساب و ریاضی و کرم
 مسائل طبیعی و سوانح حکما باشد و در الهیات و بعضی از طبیعیات و سوانح صورت
 و این طور مشایه است بطورایی هر چه که در حجب صفت حکمت اصول و فلف
 علی اتم و طعام معادیه و اسم و اتل سلم شمس الدین شری و زنی در تاریخ احکما
 گوید و بای در ان افلاطون پیدا شد و مردم را ندانیدی بود و شکل کعب و وحی آمد
 یکی از اینها یعنی اسرائیل که تصنیف آن هیچ گفته تا و با مرتفع شود ایشان در پهلوی
 آن هیچ مثل آن پیدا شد و باز با و ده شد صورت عال با آن بی گشته و وحی آمد
 که ایشان مثل هیچ در پهلوی او ساختند و آن را تصنیف کعب است پس استخوان
 به افلاطون کردند و گفت چون شمار انفره از منده بود حق تا شمار بابین صورت

فرموده بود هر که در او و ذریه او و قال العلامة الزمخشري في الكشاف عند تفسير قوله
 لا يزال عهدي الطالبيين كان ابو خنيفة حتى مرا بوجوب نصره وچنين علي رضوان الله
 وحق المال اليه وخرج علي الحسن النقيب المشي بالامام واخلطه كالدواشي واسباه
 وقاتل لاهماده اشرف علي ابني بالخروج مع ابراهيم و محمد ابني عبد الله بن الحسن بن علي
 قتال يعني كنت مكان انك و كان يقول في المصور و اشياعه لو ارادوا بنا سبه
 و ارادوا في علي عاقر لما فعلت ثاني مالك بن اس بن مالك در سنه خمس و تسعين مائة
 شد و در سنه در سنه تسع و سبعين و مائة و فاته یافت و شافعي شاکره او بود
 امام شافعي محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبد
 بن یزید بن یثیم بن عبد المطلب و سائب در روز بدر مسلمان شد و شافع در طغول
 بنی راضی الله علیه و سلم دیده بود و ولادت شافعی در غنم یا عسطلان یا بن بود
 در سنه حسین و مائة و وفاته او بمصر در رب سبعم و مائین و شیخ علا الدوله
 سمانی قدس الله سن در عروه سفره که رجال عیب اکنون غایب از مذنب امام
 شافعی حکما از مذنب شیخ محبی المیرین در باب سب و سی و پنجم از غوغات عقل
 میکند که شافعی از او تا و ادب بوده رابع احمد بن محمد بن جبل در بعد او متولد
 شد در سنه اربع و مائین و مائة و شاکر و شافعی بود و در بعد او متوفی شد در
 سنه احدی و اربعین و مائین و مائة از اب شیع براسطه لعن و طعن را ذل
 ایشان دشمنان صحابه مرده دست و اثر آن مذنب در میان مجبور اهل اسلام
 مفتود و جمال الدین محمد بن مطهر علی و خواج نصیر الدین محمد طوسی از امامیه اند
 و ابن اثیر در شرح کتاب بنوه از جمل اصول گفته المذنب الشیوره فی الاسلام
 التي علیها المذنبین فی افکار الارض مذنب الشافعی و ابی خنيفة و مالک و احمد

و غیر

و مذنب الامامیه و چنین کرده که مجذ و مذنب امامیه در زمانه تا به علی بن موسی رضا
 چه طری او است که من بعد و در حدیث سابق مخصوص به شخصی و احد است و مرید
 را در سر راه مجذ و ی مت و اعدل طوائف شیو اصحاب زید بن علی بن حسین بن
 علی بن ابی طالب اند چه ایشان گویند علی بن ابی طالب افضل الصحابه الا ان الخلفاء
 و حضرت ابی بکر الصلوة را و مائة و فاته و چند را عودا من سبکین مائة الف و تطیب
 عقوبت عاقره اتفاق فان عبد الحروب التي حرت فی ایام النبوة کان قریبا و سمع
 امیر المومنین عن و مار المشرکین من قریش و غیر هم لم یخف و الصعاب فی حد و
 العزم من طلب النار کما فی فاکت القلوب مثل کل المل و سنا و الرقاب کل
 الا تقی و و کانت الصلوة ان یکون القائم بهذه الشان من عرقه یا لیس و التود و
 قاضی ابوبکر باطلانی در عل و نعل گوید لاختلاف بین الامه فی کثیره علاه الروافض هم
 الدین زعموا ان الله قد حل فی الایمان ثم فی الامه و مذنب اکثر شافیه است که
 شاده مستدع غیر کفر مقبول و اگر چه سب صحابه کند و امام الحزین و امام غزالی
 و بعضی گویند شاده کسی که منکر ابوبکر یا عمر باشد یا سب صحابه یا هدف عاقره
 غایب مقبول نیست لکن شاده کسی که تفصیل علی بر ابوبکر کند فی نزاع سمعت
 و اکثر اصحاب شافعی بر اند که اگر کسی و صیبه مالی کند برای اجل سب از مسلمین
 بر و رافض و سب و امامه طریق الفلاح و در زعم رجیح الصلاح **ف** سب
 و در سب است اول آنکه دلیل قطعی از نص یا جماع دارد اگر مجتهد و طلب آن
 تفصیل کند آثم باشد و اگر سعی کند و نیاید آثم نباشد لکن مختار است که محلی است
 تا فی آنکه دلیل قطعی ندارد و اشعری و ابو علی جاسی گویند هر مجتهد در آن سبک است
 یعنی خدا را حکم معین در آن سبک نیست و حکم خدا را مع ظن مجتهد است هر چه ظن مجتهد

بر آن منتهی شود حکم خداست در شان او در شان متقدم او و معنی بر آنست که خدا را
 حکم معین است و مصیب یکی است و ازین جمع بعضی گفته اند خدا غیب و دلیل
 بر حکم مکرده و بر سبیل اتفاق شعور به حکم حاصل میشود آنکه یافت مصیب است
 و آنکه یافت محلی است و بعضی گفته اند دلیل غیب کرده و اسناد ابراهیمی است
 گوید دلیل غنی است پس محلی آثم نباشد و ابو بکر احم و بشیر بر بی گویند و
 قطعی است و محلی آثم است و حق درین مسئله مذکور است پس نواند
 بود که مذکور است مشافقتی باشد در شان علما کان بهر روز بآن
 طعن ایشان کجای چه حکم آید لا ینب یضکم بعضا ایچ احد کم ان یاکل لحم
 اینه بیاد و حدیث لحوم العلماء مسوده عینه علما اکل لحم مسومت و حضرت رسالت
 در شان ایشان فرموده علما امی کابیا بنی اسرائیل و یحیی کلام آنکه چون صاحب
 نبوة از مشرق آدم طلوع کرد و پوسه مرتفع می شد و ظل خلافت نقصان می یافت
 تا به حضرت خاتم صلعم که آن ظل معدوم شد و نبوة بحد کمال رسید اکنون که در باطن
 رساله در برابر نبی عالمی و نیست که تمام آن نبی است و به ضبط امور دین
 و شرع حق تصدیق قیام می نماید و چنانچه شارب اینها مختلف بوده مذاسب
 این علما مختلف است و چون از آب اینها بطریق عیسی است از آب او ایام
 که در نفسی است مقابل عیسی باشد و لهذا چنانچه عیسی به الوحیه پرستیده علی
 را نیز پرستیده و حضرت رسالت صلعم شارب علی و عیسی پانی فرموده و در آن
 سابع و حدیث درین باب ظاهر است الله به و چنانچه مذکور است
 که غیر اهل قبله یعنی صریح قبح است و شک نیست که هیچ و انبیا نبی از شرط
 سقیم بیرون فرود و با خیار ابریه خلافت نشود لایق آنست که حکم اوع الی

سبیل ربه ماکله و الوعظ الحسنه و جاهد لهم بالنی حی احسن بطریق حق و لطف حرف شبه
 از نوع دل او برایش و با کمالان با دین طلب در مقام اشفاق و ترحم باشی **خط**
 شمس و سبیل و شمس و با و از دست و او شمس و باری ناتوانی داد
 شیخ علاء الدین در حدیث حسن در عود سکود به جمع فرق اسلامیه ایل بخشد و مراد از آنجا
 در حدیث مستغرق امی علی بن خنف و سبیلین فرموده فانی بیتها و احدها بجای نشاند
 نقل با عباد وی الدین اسر فوالی انفسهم لا تعقلوا من ربه الله ان ابد یغفر الذنوب جمیعاً
 اندو العفو الرحیم **فانحرمانا** در ذات خدا تقدس و تعالی لیس کندی
 و سوسج البصر لادک الا بصار و سوسجک الا بصار و سوسجک البصر **فانحرمانا**
 سوسج که بیدار که ذات تحت و عیب سوسج که از اشارات و عبارات مع او اند
 بیود و اعتبارات بر باشد محال است لا یحیطون به علما **ر**

نادر و تبیین نشانی ای دل	شکل که شود حق توانی ای دل
خداست که بری راه بر منزل او	می رود نشان سنی نشانی ای دل

و بواسطه کمال راه و رحمت که در شان عباد او و ایشان را از انبیا علی هدایت
 بخشد و فرمود تا اوقات ایشان صایع نشود بحد زکم الله غیب و الله روف العباد
 صفاست که رکن شود و ام با چینی کابیا همیشه راه به دست و ام را
 وضع عتک بحر اصل فی السوانج و حضرت سید بشر صلی الله علیه و سلم فرمود
 ما عتک من مع عتک و مع فرمود ان الله به احبب عن العقول کما احبب
 عن الا بصار و ان الله الا علی بطریق کابیا **خط**
 درین عشق نشانی کس سقیم محرم داز هر کسی بر حسب فهم کانی دارد
 و این عباس که به جمعی که در ذات خدا سکود آن حضرت فرموده تکررانی طایفه

ولا تفكر واني اشد فاني لم يقدر واهل هذه

من كذا او متنا وصل او جهات	كذا جواب به پنم چال منظره است
دل صند بریم بیدار نیست	بهرت قدو بالا چون صند بر دست
وایر المومنین ابوبکر که	البحر عن دیک الادرک وایر المومنین علی علیه السلام
این را در قطع نصیب نیست	موده و در حرف کاف و اچا آید اشد بوس
اسلام را اطراف رنگ آوردن	آینه پنم رسوی رنگ آوردن
اربا ده پنج شیخ رنگ آوردن	پنوا ان توان ترا پیکر آوردن
و چون فرعون از کت ذات حق سوال کرد	و با موسی گفت ما رب العالمین
موسی پذیر صفا اشعار کرد	و با کوه استی کز او محالت و فرعون از جبل
بار ای مصلو او را بخون نسبت کرد	بوس موسی صفاست روکشته بیان فرمود
و گفت ان کنتم تقفون	قد بخرت یک خدی
ذاتی که بکجه بخت چال من و تو	شد پنم صفاست او کمال من و تو
ای دل چپ همیشه کرد کشش کردی	ترسم که بسوزد و پروبال من و تو
و با آخرت حتی آخرت جیک مذجا	خواجه ما تو لم کن فیک چه
آن ادرک ذات متعالی با عین ظهور نور او	در محالی گفت و یک قسم آن که
ادرک اوست ما و سول از آنکه درک چش حق است	مدر است ابر المومنین
علی علیه السلام فرمود ان الله تجلی لعباده	من غیر ان را ده و ادرام نفس من غیر
ان تجلی لهم و قسم و کر که ادرک اوست	باشور با مرده کو مخصوص خواست
حضرت مرتضی رضی الله عنه فرمود در این	فقد لم یجد و با لم ادره و شیخ
یحیی الدین در نص نوحی از خصوص حکم گوید	ان الحق فی کل خلق ظهور خاصه فی الله

فی کل مفهوم و هو الباطن عن کل فهم الا من فهم من قال ان العالم صورته و هو شیخ

این بزرگ است سی سالست که من با غیر خدا سخن بگویم	و مردم پندارند که با ایشان سخن
آن چنین که جلوه میکند هر نفسی	او صاف کمال او نه است بسی
و این طرفه که آخست میشود هم ظاهر	صفت شود اگر بگویم کی
و سخنان گویند موقوفه ذات مکت	اما امام عزالی و امام الحکیمین و حکما و هستی
سوافق صوفیه اند و شیخ ابوعلی گفته	اعتصام الهمی بغير مک
عبدالواصفون عن صفیک	بت علینا فاشبه
آری او را بهر صورتی که ملاحظ کنی	بجسته نه او را ملاحظ کرده و بواسطه تصور
آن صورتی هنوز در پس پرده	
مطلق که بود در صند پاک	سرگزشتان نموده ادرک
البته تصور سست بر اید	بس چه تو سستی نیش
و هر چند که تصور کنی ذات در غایب	خفاست تصدیق بر جود او در غایب ظهور است
انی الله شک فاطر السموات و الارض	و بعضی از محققان مثل امام راعب
بدان آن قائل شده اند	چند را گفته اند الدلیل علی اثبات الصانع گفت بعد
اضی الصباح عن الصباح و ظاهر آنست	که کمال ظهور سبب خفا اوست البتة اذا
حادثه انعکس الی صند آن	با و غیر او را بارش و در کشش وصل او را غایتی
گرگفت تحقیقش خفاست دارد	درستی ذات او خفا بار نیست
صوفیه گویند ذات معدوم از حیوانی عدم محض	و نفی صرف عدم بمنزل شود
و موطن وجود نمی نهد و چنانچه معدوم محض	رنگ وجود نمی پذیرد آینه موجود
حقیقی هم رنگ عدم نمی گیرد ذات	میچیز را معدوم نشان ماست مثلاً اگر

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان احوال و سیرت ایشان است و در بیان صفات و کمالات ایشان و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان صفات و کمالات ایشان

بنا که مقام پاکبازان باشد و انهم یفطن که در اندیشه و کسب
حج ضریف کوید هیچ چنانچه جد است و هیچ درونی نوز خداست می
 شوی که سفر باید یا چون من نوبی عشق الاسور اجم و سفر باید که کفر الدین فاولا
 ان الله مالک ثلث اعطه ذاتی بجمع ادراج و اشباح و اوره و در زمین است
 بر وجود و بذات خود تخم هستی نکارد و الا انهم فی مرتبه من الله ربهم الا انهم
 در ذات و صفات هر که را باشد **م** هر که نبرد در نظرش صورت عیب
 در شرب او یکی شود و با او آب در عیب او یکی بود و عیب او در
 اینجا نوز انهم در الله ان الله واسع عليم هر که انما کسب من اقرب الیه من قبل
 الله چه سخن اقرب الیه منکم هر صفت علم بعدنی و استکثرت علم بقیعی
 جبارا شایسته و صکب واحد و کل الی ذاک لجمال شکر
 دست او طوق کردن باشد بر او رده از که پاست بر تو و دیگر زبیر و هر
 تو در افتاده و در غفلت صید چند کردی بگرد و سر کوی در و خود را و او را خود
 بیب و با لا و پس و پس که در گشت از رده که بیان نزدیکان پا بر سر آید
 است از دامن تو نازد و فی انفسکم افلا تضرعون من عرف الله عرف ربه
 عاشقی و در اول پرده حضرت حق تعالی از خود آ و انفس و کفر است آن که
 که نازم من نوز دست که چون درآمد خواب خوشی و دید که گشت و دامن خوشی
 نرودی به این که از او برین که نبی صلی الله علیه و سلم زود و الله نفس محمد پدید
 و انکم و بیستم حمل الی الاله صلی الله علیه و سلم و انما اول و الا و الا و الا و الا
 و الباطن و هو کل شایسته **م** گفت پیغمبر که مسراج مرا
 است بر سراج پوشانید آن من پر خیزد آن آید زانکه در حق و دست است

قرب فی بلا و سستی زدن است قرب حق انیس مستی است حضرت خاتم الکبریاء که در غایت
 شدم و حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم دیدم گفتم یا رسول الله چیست سستی رحمت
 فرموده الهی علی العرش استوی پس گفتم چیست یعنی در چشم فرو و دکان با هر سستی
 رجا حجاب میان خود حق و آسمان است و نه زمین حجاب سستی سستی که تو را
 ای دل چه بهین که مردم کردی در روشن و در غایت چه ایتم کردی
 چیزی ز تو کم است که از اخطایی زنده را برین کوشش که خود کم کردی
 اگر تو بنیاشی او باشد و پس به و تقدس لا ینال مقرب العبد الی الله اهل حق
 اجد ما ذا اجبت کت سعد و بهره دید و در جلد و سانس و بیع و بی بهره و بی پیش
 بولی پیش و بی بیعت تقدیر است و سستی حق ظاهر شود و بی بی که در کوع سبحان
 بری العظیم سکون و در سجود سبحان بری الا علی
 خواهم که شوم پاک و سستی بر خم یا هم بره مسراج و سستی بر خم
 ابروی چپ را گفتم بیدار شوی باشد که نه چپ و نه در سستی بر خم
 حضرت شیخ سدا الدین حموی سواد بود و فرموده خانه رسیده و اسب از آب می
 گشت اگر که که آب را بنزد ساختند و بکلی آلوده کرده و اسب در حال بیدار
 فرموده تا در اسب بد این وادی عبودیت است کرد
 از سستی خویش که تو غافل شوی مرکز غرق خویش و اصل شوی
 از عجب بطور تا بسا حل شوی در غایت اهل عشق کمال شوی
حج موی که بیدار چیل از زمان از جمال خود ببرد یا به که حسن خود را در این
 شاه که بنا برین وجود مطلق از ستم اطلاق و غیب سوز زود زود در
 برای قیامت و بجای شخصیات تجلی کرده حسن خود را در آینه مختلف و پدید

دور سر آید بصورتی مناسب او بخود و کعبه نهد و مفاخر کرده پیداشده
خدا نزار آید و از شاه مفضل و رود بهر آید کاه و جان و پیداشده

یا ابن آدم انی کھنئی لک مجھ صحنی علیک کن لی مجھا

سایه معشوق که افتاد بر عاشق چیده
لبا و محتاج بود و دم او به اشتاق بود
رجون نغین ارمی اعتقاد دست و ظهور او بواسطه نوریت که در آب سار
چینید که خدیث کان احد و لم یکن مدثی شبنم فرو و الان ایضا که لک و کو با
این صیبه در حدیث منبرج است و کان احد دور از قیل کان احد علیها کلها و کان احد
عقد و در چهارم **ط** اکل است این شانه که شانه نکست بسی جرم اسرار گنج
و لم از صوم و حجت شریف طول پادشاه ساجد و خانه خوار گشت
و قتی ما میان جمع شدند و گفتند چند کاست که ما حکایت آب می شنویم و میگفت
چون ما از آب است و سر که آب را ندیدیم بعضی شنیده بودند که در فلان دریا
ما چیزی است و اما و آبر ابدیده گشت پیش او و دم ما آبر ما نماند چون با او
در رسید گفت شما چیزی خبر آب بمن نماند ما من آب را ندیده ایم

سالمه اول طلب جام جم از نامکد
کوسری را که پرو در صدف در حه عمر
پدلی در سه احوال خدا بادی بود
انت ام نامی العین فی العین
ای مرغ و لکنت متقی نفس
که هستی خوشن جفاست نشود
و طهورات شسته و تجلیات منکده و وحده ذات و کمال صفات او قانع

13

نست ۲ و اما وجه الا و اوجه غیره انما اذا كانت عدد المرات بعدد احوالها
که بر زمین می افتد و در حد ذات خود منتظم و منظم نمی شود و اگر بر شش یا سکنون باشد
مربط بر یکی نماید و در نفس امر از لون بهر است و اگر بر قاف و و رات افتد هیچ نقص درو
پیدا نشود و بنا بر آنکه بر اصل افتد هیچ شرف او زیاده و کمبود و جمیع صور مظاہر و
خفی اند خواه و منفی و خواه خارجی خواه کامل و خواه ناقص قال البیہقی صلی الله علیه و سلم
ان الحق تجلی یوم البقیة فخلن فی صورة منکره مقول انما یکم الاعلی فهو لون لغو و باه
نک فجل فی صورة عما هم فیجدون له و قال ایضا ان الحق تجلی یوم البقیة
بصورة النقصان منکر و باهم تحول بصورة الکمال فقبلوها

در عشق خاقان و خراباب زنت
هر جا که هست پرتو روی چیت
تا برین شیخ درض بودی مفر با به ایامک ان عقد عقد مخصوص و کفر تا سواد مفر
خیر کثیر بل بگویم العلم بالامر علی ما علیه فکون فی نفسک بیولی سائر المعقولات
کلیما فان الله تبارک و عا وسیع واعظم من ان کسر عقد دون عقد فانه تول
فاینها تولوا فتم وجه الله و ما ذکر اینا من این و ذکر ان ثم وجه الله و به الشیخین
فیه بهذا قلب العارین لما علم العوارض فی الیکونه الدیانه عن اشخاص بل
بهذا فانه لا بدی العبد فی ای نفس نقص فقد بعض فی وقت عقل فایستوی
نقص فی حسی **نقطه** حکم سوزی وستی بر خاک است کس نیست که آخر یک حال برود
در روی آخر عمر است و معشوق کبیر حیف اوقات که کبیر بخت برود
منج حکا و اگر مکان به تزیین قابل اند و بعضی از مکانان به تشبیه و شبیه
منشک اند به الرحمن علی العرش استوی و اینها تولوا فتم وجه الله و به الله فوق ابهم
و لنضع علی عینی و یا حرا علی فرط فی حب الله و السموات مطويات بيمينه و حتی صبح

تذکرہ فی سنی ۱۳۰۰

۹۲

و یقین است به حجاره در غنی آید و اما در غنی تا به هیچ لغظ متوان یافت که او را
مرا و ایشان بی نی برآورد و نقصان کند هر چه درین مسدود کند اگر از ویی عرب و حسن است
بمقصود از ویی و اگر تعبیه است **+** و ان تمیضا خط من صح سمع
و عشرین حرفا عن معالی ما ضرر **+** و عا کوینه اسرار عقیقه متوان گفت
و این را در واصل است یکی آنکه گفتن این بظا مرثره است و یکی دیگر آنکه
بجایزه به او آن دفعه نمکند و کفر و افشا اسرار بود چه کفر بر تقدیر او لی متقابل اسلام است
در تقدیر ثانی متقابل اظهار یعنی هر حیاره که برای کاشش کردن سر بر رویه که پند سبب
خفا شود و مولانا نظام الدین و سنا پوری در تفسیر و اذاساک حیا دی عنی فاسی
قرب سفر ما به لا دود من ذرات العالم الا و نور الا نور محیط بها فاعلمها قرب سنا
از سبب من وجود یا ایها لا یخبر و العلم نقطه لا یعنی الضیغ و الا بحما نقطه بل حضرت اخ
لا یکشف الخال عنه غیر انجیل مع ان البصر عن بعض ذلک و وجب ششده انجیل **+**
در ذرات الخال از تربیت و کتمان سر احبیب چپ **+** و اما فاشیت پی نوره
یعقول ادع عیدی فانی **+** فاضی عند الدین کو به مولانا کمال الدین عبد الرزاق
کاشی را دیدم که سکر حلول و انحاء بود و مکتب این مشرب بفرشته و اسکو کم بیس
فی الدار غیره و بار و فیما العدا شدن الحکم **فح** صوفیه کوینه وجود لا شرط احدیت
جمع و صوئیه ساریه در جمیع موجودات و شرط لامر نه احدیه و برزخ البرزخ و عما
و شرط جمیع اسما و صفات مرتبه الوهیه و مرتبه احدیه و اطلاق عا بر مرتبه احدیت
موافق حدیث شدی کو به اورزین عقیلی از نبی صلی الله علیه و سلم پرسیده این
کان و با قبل ان خلق خلقه فرمود کان فی عما فو فو و ما فو فو و خلق خیر علی الماء
و عما بر رفیق و چون ابر محمد حسن اموات فو فو تحت لازم نبی لازم نبیه فو فو

که اگر از این معلوم است و قد نامکمل است و در موافق صورت اند و قابل اندر بیان بود
 حق و در واجب و اندیشه این طریق در متکلف است که از بحر وجوده نقطه پیدا شود و از
 هر که نقطه خط و از هر که خط سطح و از هر که سطح جسم **ن**
 می باشد چنانکه نام و از هر که جسم **ن** پس در هر که که جسم این است
 مباد و از هر که از هر که جسم **ن** صد بار هر یک که این را بجا آورند
 را بر علی در نقطه ناسع از اشکات گفته المعارف مشتمل بر تمام جمل الصغیرین و از
 مثل حل الجبر و مثل من الخ و مثل وینش من البیضاء و کیف لا یتمش و یفرعان
 باین و بکل شیء فانه بری **ن** ولی که معرفت و در صفات **ن** بهر چیزی که در اول اند
 و حضرت سید مرتضی در سلسله در حاشی شریح تحریر سخن ایشان کرده و مضاف به کل
 مفهوم معارف الوجود و کالاتان مثلاً فانه ما لم یضم الیه الوجود یوجد من الوجود فی نفس
 الامر لم یکن موجوداً لزماناً قطعاً و ما لم یلا خط العقل انضمام الوجود الیه لم یکن **ن** و الکلام
 موجوده و کل مفهوم معارف الوجود منونی کونه موجوداً فی نفس الامر محتاج الی غیره **ن**
 هو الوجود و کل ما محتاج فی کونه موجوداً الی غیره فهو ممکن اذ لا معنی للمکن الا الاحتیاج
 فی کونه موجوداً الی غیره و لو کان ذلک البقره وجوده فکل مفهوم معارف الوجود هو ممکن **ن**
 شیء من الممكن و واجب فلا شیء من المفقودات المفارقة للوجود و واجب و حدیث **ن**
 ان الواجب موجود و هو لا یكون الا بعین الواجب الذي هو موجود بذاته لا باخر معارف **ن**
 و لما وجب ان یكون الواجب جزیاً حقیقیاً فانه بذاته و یكون تعیناً بذاته لا باخر **ن**
 علی ذلک و جب ان یكون الوجود ایضاً كذلك اذ هو یتم فلا یكون الوجود منه **ن**
 کلیاً یکن ان یكون اذ اذ اذ یونی حد ذاته جزی حقیقی لیس بذات امکان معده و لا انضمام
 و فانه بذاته منزه عن کونه عارضاً لغيره و یكون الواجب هو الوجود و المطلق ای المعنی **ن**

الیه

البقید لغيره و لا انضمام الیه و علی ذلک یقتضی وجوده و الیها است امکانه فلیس معنی
 کونه موجوداً الا ان له نسبة مخصوصه الی حصره الوجود و العالم بذاته و ذلک النسبة
 علی وجوده و تحلیله و ای بشتی بعدد الاطلاع علی مبیاهنا فالوجود کلی و ان کان الوجود
 برزخاً حقیقیاً بذات الحصر و ذکره بعض المتعینین من مشائخی قال و لا یصلح الا ان یستحق فی العلم
 و مما یؤید کون الوجود بعین الواجب ان الوجود فی حد ذاته بذاته الی عدم و هو الوجود
 عن قول عدم لان معاده لا یتبع عن بقول عدم لذاته بل بواسطه و لا شک ان الواجب
 سوائه یبانی الی عدم لذاته لا باخر بواسطه غیره فان قلت ما ذا نقول فیمن بری ان
 الوجود مع کونه بعین الواجب و غیر قابل للحرری و الانضمام قد انبط علی سبیل الوجود
 فلهذا یفهم ان مخلوقه شیء من الاشیاء بل هو حقیقی و عیناً و انما انما زلت و بعدت
 عیناً استنبطت اعتباراً و تمثیل ذلک بالبحر و ظهوره فی صور الامواج المکثرة
 مع انه لیس شاک الا حقیقه البحر فقط قلت فی الطور و آد طور العقل لا یوصل الیه
 الا بالمشاهدات الکسبیه و ان المفارقات العقلیه و کل مبیاهنا **ن**

ای دل بطریق عقل پاپرون نه	و انگاه مقدم بر قدم مجنون نه
خدا کسی که چه لا در یکت و بوی پاپون نه	صد و اربع چو من بر یک پر خون نه
مردم که دل بشن و می ترش می بود	خدا کار غیر حاجت هیچ استخار نیست
و او نه هیچ عقل ترسان و می چای نه	اگر کان شکر و لایه مانع کاید نه

و صاحب مفاحص که بد تغییر از مبدأ بوده بهتر است از غیر بود و بواسطه امکان
 و حدیث اشمل از وجود است و حضرت سید علی مدنی قدس سرس تغییر بنقطه فرموده
 و شیخ فخر الدین عراقی میفرماید و لا یس فیها یشتون ذالک **ن**
 سابق بیا که عشق را اسکند بلند کاکس که گفت صد نام زده شنید

و تحقیق از او موقوف اوقات معینه است و هر یک در وقت خود موجود و مشغول اند
 بر سوره با و قافیه و اما مشغول بعضی اند که صور ایشان در علم حق تحقیق است و علم
 اسمی چند که هرگز از مخلوقخانه خارج نمی آید و عاقل و سید بشر صلی الله علیه و سلم
 العلم اقلی و کمال کلی اسمیست به تفکیر او از آنکه فی کمال یک او علم اندام عباد که
 او است اثرش بر حق علم فیک استاده باطن است و ایشان را ساجد غیب
 گویند و میباید آن اسما اند که میباید ایمان نامه اند و بعضی اند که صور ایشان
 در علم حق نیست مثل ترکیب باری و اجتماع تقصین و احاطه علم حق با ایشان
 علم اوست بر همه و صلی که بگویم و فرض آنچه وجود دارد مکنده و شیخ ابو علی در شفا
 گویند سبیل لا یجسل لا یصور فی العقل و لا یکن ان یصور شیء من اجتماع التخصیص بل
 سبیل لا یکن فی سبیل الفیض فی السواد و البیاض امر سواد و البیاض
 ثم یقال من هذا الامر لا یکن من السواد و البیاض او علی سبیل النبی بانی حکم العقل
 لا یکن ان یوجد مفهوم سواد و البیاض و ذات حق را در هر آن نشان
 که بر آن سابق آن شان داشته و نه در آن لاحق خواهد داشت شیخ ابو طالب
 کلمی در وقت الطوب فرموده لا یجلی الحق فی صورته بر بین و لا فی صورته لا بین و اسما
 جلالی در هر آن خلق وجود از موجودات مسکده و اسما جلالی در میان آن ایشان را تمیز
 بدست و بر وجه بسیار بل هم فی لیس من خلق جدید و نه عیال و تحسبها باده و می نم
 را صاحب فیض حق مانند آب روان است و موجودات مانند نه بر جود از اجزا
 نه که تبیین کنی آبی که در دانه پذیر است که در آن سابق آنجا بود و غیر آبیست که
 در آن لاحق آنجا خواهد بود پس راجع را نمی بینی که سبیل او نفس هوامی شود و سبیل
 باز جدید و قبیله و در حق وجودی باید و نو پنداری که سبیل یک حال باقی دانست

هر علم که لطیف از دانش بر هم است
 این بیس وجود و خلق وانی که چنانست
 در آن وجود و یاد از حق است
 از هر ظهور او بر آن وجه که است
 و حاضر کردن تحت قبضه نزد سلیمان بان بود که او در سبیل بر خلق نه که معلوم
 شد و در میان آن نیست است که از کلی او لیا آن زمان بود نزد سلیمان موجود است
 و نظام از سکانت درین مسکنه موافق صورت است مگر چه جسم مرکب از اجزا است
 و وجود او حاضر در هر آن متحد می شود **فخ** صوفیه که بند جانچه که ذات حق معلوم
 نیست که صفات او هم معلوم نیست لکن چون اشرف صفات بر ما می آید انسان
 تا بین ادراک آن بوجهی معتد بر ستوان و واجب وجود که اسما است در فهم
 آن قاصر است و اما صفات حیوة و علم و اراده و قدرت و سمیع و بصیر و کل است
 و ایشان را از سبیل که بند و بعضی بجای سمیع و بصیر و اراده و قدرت و سمیع و بصیر و کل است
 الاله نزد جمعی می است و نزد مولانا کمال الدین عبدالرزاق عالم و در اول نظر
 با نیست که حیوة شرط علمت و در ثانی بآنکه علم شرف از جلال است و صفات
 حق عین ذات است با تفاق صوفیه و حکمای بعضی مرتب مشغول بر جود ذات حق آنچه
 مرتب مشغول بر ذات ممکن یا صفة مشا ذات نوکافی نیست در انکشاف اشیا بر خود
 یا صفة علم که بعد انکشاف نیست بوقایم باشد انکشاف حاصل نشود بخلاف ذات
 خدا که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بهیچیک که قائم باشد با و یک ذات او بعد از
 انکشاف نیست در باین اعتبار چنان علمت پس ذات و صفات متحد و حقیقت
 و متعارف و مفهوم و در مع این سخن نمی صفت است با حصول شایع و در است آن
 از ذات شهادت اشاره باین است آنچه حضرت مرقی علیه السلام فرموده کمال الویة
 فی الصفات غده فی بعض الروایات کمال الانحلاص و توهم کنی که برین مقدم است

گفت خدا عالم را از عالم ذاتیست که اشیا را میسازد باشد خواه مبدء الوجود
 ذات باشد یا صفتی از اوست و آنست که درین مسلک چنانچه مستوان گفت صفات خدا
 چنان ذات مستوان گفت غیر ذات است باعتبار مفهوم مستوان گفت که نه بین ذات
 و نه غیر ذات و شیخ و او در تفسیری در شرح قصص که به علم حق عباد است او چنین دانست
 و علم او عالم صور اشیاست در خواه کلی و خواه جزئی لا یوجب عنه شقال فرغ فی الارض
 و لا فی السماء و اگر ذات محل امور منکره باشد محذوف است چه اشیا عین خود با اعتبار
 وجود و حقیقت و غیره با اعتبار تخیل و تعین پس در حقیقت حال و محل نیست بل یک چیز صورت
 عالیله و بصورت مجله ظهور کرده و نفس الامر که محل چهره عالم و حکایت عبادت ازین
 علم مجله است و آنچه خارج غیر الدین طوسی گفته که نفس الامر صور علیه نفس عالم
 هم راست است چه صور علیه او صور علیه حق است و مابیات و حقایق صور علیه اشیا
 در علم حق و اگر کسی عین اسم است هم راست باشد و شیخ ابو علی نیز بر آنست که
 علم خدا عالم حصول است و شیخ شهاب الدین در حکم اشیا آن تصریح کرده که حصول
 و در توحیات مکتوبه از سطور اخیر و بدیم و از تحقیق علم پرسیدیم گفت نفس
 حصول اشیا لذات الوجود عن الماده و این شکل است در علم مبدء و مابیات و بعضی
 و منع اشکال باین کرده اند که مبدء و مابیات در عقول عالیله در شمول و عقول عالیله نزد
 حق حاضر **ف** مشهور است که حکما مکتوبه خدا عالم است بجهات و بجهات
 بر وجه کلی و ابرکات بعد از این مخالف این نیست و حالانکه قلب الدین را از
 در محاکات مکتوبه بر او خدا است که علم حق را در ذاتیست و در حق او صفتی و حال
 و مستقبل تصور نمیتوان کرد و بلکه استادن با احوال که معارف اینها است و یک
 و نه نزد او حاضر است و در تفسیر با و منشا و بند و چون خواستی که این معنی را نیک

در بانی زمانه را برینما فی ذهن کن که هر چه از او بر کنی باشد اگر بوری متحرک او را مشاهده کن
 در دم ز کنی ظاهر شود و در کنی غایب گردد و اگر تو شایسته کنی حد را یک نظر توانی و چه
 و حقن طوسی در شرح اشارات گوید العاقل که لا یحتاج فی ادراک ذاته الی صور و غیر
 صورت ذاته التي بها هو فله یحتاج ایضا فی ادراک ما یصدر عن ذاته لذاته الی صور و
 غیر صورت و کذا الصواب التي بها هو و اعترض من نفسک انک معقل شیء بصورت و تصور
 و شمس که فی حدیث آمده عنک لا یفرا و کذا مطلقا بل یفرا که نامش غیر یک روح و کذا
 لا یفرا کذا الصورة غیره بل کما معقل و کذا الشیء بها کذا معقلها ایضا بنفسها من غیر
 ان یفرا عفت الصور یک بل کما یفرا عفت اعتبار انک المعلق بذاتک و یکذا الصورة
 فقل علی سبیل التزکی و اذا کان عالمک مع ما یصدر عنک یفرا که حرکت بذات الحال
 فافهمک حال العاقل مع ما یصدر عنه لذاته من غیره اذ لا یفرا و لا یفرا ان کوکب
 صلا لک الصورة شرط فی تفکرک ایضا فانک معقل و کذا مع انک است بل لایا بل
 انما یفرا کوکب کما لک الصورة شرط فی حصول کذا الصورة کذا لدی صور شرطی تفکرک
 ایضا فان حصلت کذا الصورة کذا بوجه آخر غیر المکل و یک حاصل العقل من غیر معلول و یک
 و معلوم ان حصول الشیء لعاقل فی کونه حصولا لغيره لیس و ان حصول الشیء لعاقل فاذا ان
 المعلوم لذاته العاقل لعاقل لذاته حاصلا من غیر ان محلی فی مبدء عاقل ایضا
 غیر ان باین سی حاله و او مقدم یا فاقول قد علمت ان الاول عاقل لذاته من
 غیره من ذات و من عقل لذاته فی الوجود و الا فی اعتبار المعبرین و حکمت بان عقل لذاته
 عقل لعل لاول فاذ اعلت کون العاقلین اعنی ذاته و عقله لذاته شیء واحد
 فی الوجود من غیره فافهم کون المبدءین ایضا اعنی المبدء الاول و عقل الاول
 لذاته واحد فی الوجود من غیره فافهم کون احدهما مبدءا لاول و مبدءا لکذا

تحت كون الغائب في العيش اعتبارا بخاصة ما حكم بكونه في العلولين كذلك فاقول وجوبه
 الاول ونفس تعقل الاله اياه من غير احتياج الى صورة مستقلة عن اوله تعالى
 عن ذلك ثم كما كانت اجزاء العقلية تعقل باليسر بعدلات لما يحصل صورها وهي تعقل
 الاول الواجب ولا موجود الا بوجوده لاول الواجب كانت جميع صور الموجودات
 الكلية او الجزئية على ما عليه الوجود حاصل منها والاول الواجب تعقل تلك الاجزاء مع تلك
 الصور لا بصور غير بل باعتبار تلك الاجزاء والصور وكذلك الوجود على ما عليه فاقول
 لا موجب عن علمه تعالى فله ومخل حق نزولها برزق ارادة اوست اكرضا ابره كنه وادرك
 غيبه لا يكتفي بالفضل خبر لازم واجب انصت جازم علم ومار صفات كال لازم واجب
 ومقدم شرطية اولى واجب التفتق است ومقدم شرطية اية من مشي العين والاطلاق
 ايجاب ردات هذا الما من اعتبار مستقلة اية التي قد حلت من قبل من ان تجرد اية
 تبديلا وتوهم كنه كذا ايشان فلي اراوه اذ حق كره كنه اية جازم اوراق واضاءة
 ارايش ظهوري اية افعال اذ حق حصار مستو بس ايجاب ساني ايشان وشرع
 بيان حكم وكليم لطيف آري حكم حكوم اراوه منسب سلسل ايساب وصال ترجيح
 بلا مرجع است ترجيح بلا مرجع وكليم مكيو به ترجيح بلا مرجع ترجيح سلسل است
 ذات حق است وادعنا اراوت **مع** بيان سلك ان افعال است ككلام الله
 حادث يا قديم وناظر ان كما كره اية ككلام لفظي سبب ترتيب حادث
 وكلام نفسي قديم وقاضي عند مكيو به اعلم ان الاصحاب لما اوا اجتماع التبيين الثاني
 الى صلتين من قولهم الكلام حادث به وكل ما وصفه له فهو قديم فالكلام قديم والكلام
 مرتب الاجزاء مقدم بعضها على بعض وكل ما كره كذلك فهو حادث فالكلام حادث مست
 كل حادث مقدم منها كنه لاولي والكل اية ثانيا والاشارة لثا والحادثة لرابعا

والحق

والحق ان الكلام يطلق على متعين على الكلام النفسي وعلى الكلام اللساني وقد قسم الامامية
 الى ما بين ما للكل على الفعل والكل على القوة ومتبين الكل بالصد كالتبيين للاول والكل
 لثاني والكل على ثالث والمعنى يطلق على متعين المعنى الذي هو لاول اللفظ والمعنى
 الذي هو التام فاشيخ الاشعري لما قال الكلام هو المعنى النفسي فتم الايجاب من ان المراد
 منه لاول اللفظ حتى قالوا بحديث اللفظ واولا ايم كنه فامدة كنه الكيفية لكرى كذا
 ما بين الذين كنه علم بالضرورة من الدين ان الكلام اية به وكروم عدم الجاه وضد الذي
 بالكلام بل يقول المراد بالكلام النفسي بالمعنى الثاني في شاملة اللفظ والمعنى فاما ايات الله
 تعالى ومكتوب في المصاحف متروكا فالتعريف في الصدور وهو غير القراءة والكتابة
 والحفظ كما هو المشهور من ان القراءة غير المتروكة وقولهم انه مرتبة الاجزاء فاقول لا بل المعنى
 الذي في النفس لا ترتب في لولا كما هو قائم بنفس الكا فله لا ترتب في غير الترتيب انما
 يحصل في اللفظ الضرورة عدم سلك الاله له وسواء من دخل الاله في اللفظ على الله
 على حده جباين الاله وقوله لا بحث وان كان ظاهرا خلاف عليه بتاجوا الميتم كن
 اية اقل معرف حقيقه والحق ان هذا العمل عمل صحيح الكلام الشيخ ولا عينا عليه فاحفظ والله
 يقول الحق وهو يهدي السبيل وكليم محمد مستاني صاحب على دخل در ضا اية الله امين
 مستي فاطت واما غزالي في الحام العوام كره الام احمد بن حنبل اذا يورده نقل
 كنه كره وقت خلافة امير المؤمنين عمر رضي الله عنه او يورده حنفي بسبب كلام اية كنه
 اية عمر عقب كره وبت او كره وزاد امير المؤمنين على رضي الله عنه اوره وكنت
 بين كره ابن حنبل بسبب كره امير ابن حنبل بسبب متغير شدة سرش اكنة واما علي
 فرسود بسبب كنه در آخر زمان فشا ابن حنبل ايه اسود واكر من طينة مي بودم كنه
 ابن حنبل مي زوم دني كنه عالي كره بواسطه ابن مسعود در اية بقاء ابن بسبب

و یصلی الی الاول کل شیء یلیق باسناد و خواج نصیر الدین طوسی در مسیح اشارت کند
 قدس علیهم ابوالبرکات البغدادی بانتم سبب المخلوقات الی فی المراتب الالهیه الی المخلوقات
 و التوسط الی العالیه و الراجب ان فی کل المبدء الاول و یجمل المراتب شروطا
 معده لا فاضله یو و یو مو اخذ و شبه المراتب المخلوقات فان کل مخلوق علی صدور
 کل من اجل جلاله و ان الوجود معلول له علی الاطلاق فان فی یلوا فی عالمهم لم یکن متایفا
 لما استسود و بنوا ساطع علیه و امام خیر الدین در جماعت مشرقیه یابن مذنب رفته و
 مکتوبه یحق عنده انه لا مانع من است و کل المکانت الی الله یو کفینا علی شین سببا و انما
 الخاتم لیسببه کانت فی صدور عن الباری یو طاهر کم یکن وجوده فاضلا عن الباری
 غیر شرط و منما لا یلیق الیکان بل لابد من حدوث امور قبل حدوثها لکون الامور السابقه
 معبره للاحداث الی الامور اللاحقه و ذلک انما یستلزم بحکم سرحدیه و دریه ثم ان ملک
 المکانت می استندت للوجود استعدا و اما ما صدرت عن الباری یو وجودت عزولا
 فایر لکوساطه اصلا فی الاتحاد بل فی الاعداء **فصل** حکما که بیدر بر مروج است
 باخر نفس است یا خیر و غالب است بر شر او و ترک خیر کثیر برای شریقیل شر کثیر است
 که باشد که اکثر است یا کثیره باید برید تا باقی احصا سالم بماند و درین صورت سلطه
 بر او است و مرضی و قطع اکثر است مراد است و غیر مرضی و اگر کثرت شریقیل برای خیر
 کثیر خیر است هم راست باشد **ط** در طریقه هر چه پیش سالک آید خیر او
 بر هر طریقه استیم ای دل کسی کمر است و تحقیق مقام آنکه خدا بیکم است پس
 نه اند که احسن نظام و اصل او ضلع در آفرین عالم چیست و قدر است پس
 ستو اند که بر طبق علم خود عالم را خلق کند و فاضل مطلق است و هیچ نخل در وقت پس
 آنچه داند و تواند تعیل آورد و اکنون بیدر نیست که هر چه از اجزای عالم در حد ذات خود

بر احسن اوضاع باشد و کل من میث سوکل نیز بر احسن اوضاع باشد و ملاحظه کل است
 از ملاحظه جزئیها برین کل با حسن اوضاع مخلوق شده و نزد ایشان مضافه علم
 حق است با حسن اوضاع کل و اگر چنین نماید که وضع جزئی از اجزای بهتر از آنکه است
 ستو اند و نه محل ساقی است خواج نصیر الدین گوید **س**
 جز من مکی که ملک و اشیای نیست **ک** مکی که حکم حق فزون آید نیست
 هر چه که است آنچنان سیب باید **ا** آن چهر که آنچنان نمی باید نیست
 سمار که طرح خانه سکنه شاید که بعضی اجزاء او سبب از آنکه است طرح توان کرد و ایا طرح
 کل منصفی آن باشد که جز برای طرح واقع شود که است **ط**
 گفت با هر چه که بخودست **و** آنچه بدیده توان نیست **ا** حق و دیگر کافری قال
 کرد آن خیر او زیر سوال **ک** است است او و غیره **ک** مکی و وسیله ندارد آن
 فاضل غایتست **ب** باز معقول او شبیه کزین **ن** نظر پاک از چنین میبند
 تا روشن مبله تا زمین بیند **ا** چنین بوده اند در ایشان **ای** در بنای صحبت ایشان
 ملک خواستی نه بداندستی **ع** حب جوی خلاف دوستی **ا** در طریقه غایتست به نام
 هر چه که که آنچنان باید **ای** در دوش جری در قوه امور و حسن در طلب ان علامه
 جعل است چه باید حال مجبور هم تواند که افعال با بیدر حق باشد و خواهد که بیدر ما
 باشد و اول محتاج پان نیست و ثانی سبب آنکه فعل با ممکن الوجود است و هر ممکن الوجود
 با هر اسطر علامه واجب الوجود نشود ممکن نیست که موجود شود و چون علامه او
 صفت شود ممکن نیست که موجود نشود آنچه در شان تو صدق است بجا به سبب تو است
 اگر و آقا شب حقیقه کنی و اگر پشت سبب تو نه کم خواهد شد و نه زیاده **ط**
 بر در شام که اگر کشت در کار کرد **ک** است بر هر خوان که نه ششم حد از آن

البین یعنی توانی بخوئی مقرره لان الخلق القدر و ما یلزم من حد بر الشی وجوده فاما
المعینان القدر و الموجد فن خلق حد و از او حد پس مکه به الجبر الیاسی مثل الطیفة
لا یعین لای الوجود و اما بطوره الصورة فهو معقول غیر موجود الوجود العینی و وجه تسمیه
به شش خداست چه شش اصل است گویند اسامی انسان و جب که شش و مولانا
عبدالرزاق در اصطلاحات گویند شش سی الی السما و الی لای الی لکونها غیر واضح و لا
موجوده الی الی الصور لا یفهم و صورت هر چیز است که آنچه با و تمام شود و حکما و صورت
اعضا را کرده اند یکی صورت جسمه که بیولی با او جسم مطلق است و صورت جسم مطلق را
جسم کل گویند یکی صورت نوعیه که جسم مطلق با او نوعی از انواع جسم مطلق است
و نفوس بنایند و نفوس حیوانیه و نفوس منطویه فلک در تحت صورت نوعیه اند و حکما
معدل جبر در جبر سلم مقرره و ظاهر آنست که صورت جسمه مرتبه منزل بیولی است
که تخلف میده اولی است و صورت نوعیه مرتبه منزل صورت جسمه **فصل** جسم و قسم است
بسیط و مرکب و اثر اقیان جسم را برزخ گویند بسیط را دارد و مرکب را از دو وجه و وجه
جسم را اسکانی طبیعی و شکل طبیعی است و شکل طبیعی بسیط گوی است که بوجه شش
بنابرین اگر طاسی در روی زمین بر آب کشیده بشود بگرد از همان طاس که در فلک کوه
آب کشیده به سطح آب قطعه است از کوه که مرکز او مرکز عالم است و چون که محیط
باشد بگرد و در سطحان ایشان متوازن باشد متوحد باشد از تو محیط خواهد بود
و اینجا لطیفه و کرم است که چون آب را بر آتش اندر نقطه شکل گوی طاس شود و جسم
بسیط افلاک است و مرکب و عناصر و جرم در اوج جسم است و بیشتر در فلک است
استمال کنند و افلاک کلید است فلک الافلاک پس فلک البروج پس فلک دحل پس
فلک شمس پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره پس فلک عطارد پس فلک

۵۲
قمر و مولانا قطب الدین غلام در تحف گویند فلک زهره بالا فلک شمس است و مولانا غیاث
الدین جمشید کاشانی در سال سلم السما رخ شبهه او نموده و فلک الافلاک که او را فلک اطلس
و فلک اعظم گویند که است متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است و وجه گویند
در دینست و فلک البروج مثل است و وجه ثوابت در مرکز او و آنچه در صورت شده
نموده است و وجه است و منطقه فلک الافلاک که معدل النهار است و منطقه فلک
البروج که دائرة البروج است و نقطه مقابل مناطق که در اندکی را نقطه اعتدال
رسمی گویند یکی را نقطه اعتدال خرفی و عایه بعد از البروج از معدل النهار در جانب
شمال نقطه انقلاب صیفی است و در جانب جنوب نقطه انقلاب شتوی و باین چهار
نقطه دائرة البروج چهار ربع تقسیم می شود و در هر ربع قطب آفتاب بر ربعی را ضعیف است از
مضول اربو مشهوره و اگر مشهوره و در ربع متساویان چهار نقطه و مرکز شش بخش شش و یکی
قسمت کنند و شش دائرة عطیقه مساطره بر قطبین بروج فرض کنند که چهار از آن باین
چهار نقطه گذرد و یکی نقطه اعتدال و یکی نقطه انقلاب و فلک باین شش دارد
و در آن دو ربع مشهور شود و دائرة البروج هم بدو از دو قوس قسمت می یابد و اینها را
هم بروج گویند و هر برجی سی درجه باشد از مسجده و شصت درجه منطقه و لفظ ربع الدجاء
و در العرش لایم این تمام است و در ربع سجد و شصت است و همین فلک را
به سمت و سمت بخش مساوی قسمت کنند و آن منازل است و در برجی دو منزل
و ثلث منزلی باشد و اسامی بروج و منازل با عیاد گویند چند است که در وقت تسمیه
منازل بروج بوده اند و اکنون غیر یافته و در زمینست که احکام مطلق بر بروج هم
ازین قبل باشد و شیخ محی الدین در عطا مکتوبه و در آنده ملک بدو از دو ربع مطلق اند
و صورت حکومت در عالم خورشید و شمس مکتوبه و توبه کلکی که مطلق است محل و در آن در منازل

بر وجهی بود که در وقت حرکت که بهی شمر باشد و یا عیناً را شمر باشند یا بعد
 بقدر کم و یا عیناً رنجده واسطه صدور و جاذب شود و آن حرکت فکری است و شایسته
 گویند عقل را جمیع کالات ممکنه با فعل حاصل است و فکری را جمیع کالات ممکنه با فعل نیست
 الا واسطه مختلفه بر حسب بیضی میکند و معنای که او ضلع مختلفه از خود بیضی آورده
 و آن بیک افق در هر نسبت پس بدین وجه که بیضی می آورد و هر یک نسبتی
 که بواسطه آنجا است و اثر ایشان گویند حرکت افلاک مثل رقصی است که اهل عالم بواسطه
 سوارق قدس و سوارق انبیا میکنند **د** سوارق انبیا گویند پرستش
 از غم و است و در وقت غم انبیا اندول و سوارق انبیا گویند در غم آنکه آب و در و آن
 و سوارق انبیا انوار بر هر یک رب النوع است که شرح آن خواهد آمد انبیا اندول
 و فکری بواسطه سوارق انبیا است که نسبت مناسب آن اثرات و بواسطه حرکت سوارق
 و حرکت جاذبه خود را در سوارق شرح عقیده میشود و نور که آب است و لا یجزم مایه که
 نیزه است و نور او از آب است و در وقت اجتماع دوی مایه یک مایه سوارق است
 و دوی روشن او سوارق آفتاب و در اثر خود که فاصلت میان روشن و تاریک
 منطبق است بر او اثر نور که فاصلت میان مری و غیر مری و چون از هم جدا میشوند
 این دو اثر بر منطبق کرده و مایه پدید آمده و بعد از آنکه در این روشنی می
 افتد از آن وقت مایه که باز در این منطبق است و بدین مری شد و بر آن سوال که
 نور زیاده می شد خصایص می پذیرد و مایه نظایق و در این محلی یافت و مایه شد
 و در وقت اجتماع اگر مایه حاصل شود میان مری و آفتاب جهان غایب که آفتاب بسیار نوریده
 و آن کسوف است و در وقت استیصال که زمین حاصل کرد و میان مایه و آفتاب مایه نور
 شود و آن خسوف است و اگر بر آنکه که آب را در یک است و مایه را که در مری است و مایه را که

غیره فاصل مریخ را در آنکه و در مایه را بیاض صاف است و عیناً در آنکه و در مایه را بیاض صاف است
 انبیا است نه اختلاف الوان و نور که که آب است که در وقت است که در وقت است
 و او بهی باشد آید است و شمع جلال و بخار با و منکس می شود و نور اجزای زمین در آنکه
 انبیا را اول کرده و در شرح اشارات انبیا را می و مری که که آب است که در وقت است که در وقت است
 که یک است سوارق **ف** عیناً چهار منصف مطلق مایه را پس که آتش است حقیقت
 صفات مایه را که سوارق است و این چهار بر یک که اند و بعد از آنکه که آتش است حقیقت
 مایه را پس که آب است که در زمین و سطح مایه و مری که در مایه مایه اند و مایه
 اگر چه بواسطه تأثیر امور خارجی که در مایه می بینند اما که در مایه مایه اند و مایه
 بهیال بر نظر زمین چون نسبت بهیال است و در مایه که مایه و چهار انبیا است
 و آب هر چه که است مایه که بعضی از آن قطع شده و از خاک که مایه که مایه که
 مجموع آب و زمین یک است و انبیا که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که
 و که آتش پدید آمده و شک من که که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که
 که که اگر که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که
 و اگر که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که
 شود اهل کسوف مری و این خاک را آب کنند و آب بخوشا بین مایه که مایه که
 در که در مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که
 طاس مری که آب شود و آب مری شود و آفتاب بر سمت منطقه المری که مایه که
 و مری که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که
 و مری که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که
 و مری که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که مایه که

و غیر بری از ملک صفت مدارات برید سکنه و خط استوا که دارد است بر روی
 زمین مساحت معدل النهار پس شب و روز آنجا در جمیع سال برابر باشد اما در
 مواضع شایسته قطع مدارات شایسته بر وجهی کند که آنچه نوری انقی است اعظم باشد
 از آنچه تحت انقی است و قطع مدارات جنوبی بر عکس این پس از اول جدی تا اول
 سرطان روزها دراز تر شود و شب کوتاه تر و از اول سرطان تا اول جدی عکس
 و در اول حمل و اول میزان شب و روز برابر باشد و در اقصای مداراتی خط استوا
 بر روی زمین فرض کرده اند و این سید آن چنین شده و ابتدا اقلیم اول آنجا
 که طول ایام در آن ده ساعت و چهل و پنج دقیقه باشد و برابر آن اقلیم سی و هفت
 بر طول ایام زیاده شود و آخر اقلیم سابع آنجا است که طول ایام شانزده ساعت
 و پانزده دقیقه باشد و بعضی گفته اند ابتدا اقلیم اول خط استوا است و آخر اقلیم سابع
 آخر عماره که فرض اوشت و شش و ده است و طول ایام آنجا است و در مساحت
فصل جسم مرکب با مزاج دارد و زمانی دراز است و بعضی ترکیب اوست و اول
 را نام گویند و زمانی را ناقص و چون عناصر متصف و متفرج شوند و در هم آمیزند که غیر توسط
 که حادث شود و از اجزای طبیعین گویند که کیفیات عناصر معدوم میشوند و کیفیات
 حادث می شود و طبیبان گویند آن کیفیات معدوم نمیکند و اما بهم نزدیک میشوند
 و بعضی در زمان شیخ ابو علی احدث مذمبی که در آن گفته صورت نوعی مرکب معدوم
 می شود و بر مجموع صورتی که ناقص میگردد و مزاج معدل خفیفی که عناصر از هم جدا
 کم و کیفیت نفاوی باشد محالست لکن هر چند که مزاج با عدال جفتی از دست بعضی
 که از مبدأ ابواسطوخودوس منزه بر مزاج ناقص می شود و کثرت و ابعاد از اعداد
 خفیفی معدولست و ناقص بر صورت نوعی است برای خط ترکیب پس نباتات

برو نفس نباتات برای حفظ ترکیب و تغذیه و تولید مثل پس حیوان و بعضی
 بر نفس حیوانات برای امور مذکوره و حسن و حرکت ابدیه و اول بر نفس صورتی ناقص
 نشود و کما حفظ ترکیب اوست بعد از آن قطع آن صورت و نفس نفس نباتات سکنه پس قطع آن
 و نفس نفس حیوانات پس سست نفس غایب میشود و بعضی گویند که چون انسان تکامل
 بر صورت معدنی برای حفظ ترکیب و بر نفس نباتی برای تغذیه و تولید مثل و بر نفس
 حیوانی برای احساس و حرکت ارادی و متعلقی میشود و با نفس غایب برای احوال که معدولست
 و این غلطت قال الحق الطوسی فی شرح الاشارات با بعضی القواعد الحکیمه الی الخ و
 الشیخ و غیره ان نفس لا یجوز جمع بالقوه لئلا یزید اجزاء غذا بعد تم بحملها اطلاق و منزهه
 المولود ماده التي یجعلها مستعد للقبول و من شأنها اعداد الماده لصبر و در تمام است
 و غیر تنگ القوه بینا و تنگ القوه یكون صورته حافظه لزیاج التي كالصور المعدیه ثم ان
 التي یترکها کانی الرحم حسب استعدادها کسبها سناک الی ان حیث استعداد القبول نفس
 کل یصدر عنها من خط الماده الاضالی الباقیه یجذب الداء و یضییها الی ملک الماده ضعیفا
 و یکنال الماده برینها ایا یضیی کل الصوره مصدر مع ما کان یصدر عنها لئلا یکنال
 و یکنال الی ان حیث استعداد القبول نفس کل یصدر عنها من جمیع ما عدم الاضالی الجوارحه
 ایضا یصدر عنها کل الاضالی فتم البدن و یکنال الی ان یصدر استعداد القبول نفس غایبه
 یصدر عنها من جمیع ما تقدم النطق و یقنی بره الی ان کل الاضالی و در شیب و ملک القوی فی
 احوالها من مبادی و ثانی استکمالها نفسا مجردة و حار و کثرت فی فم من نار شعله کافه
 ثم تسد فان الفم تنک حراره یسند لان حراره یغیر یسند لان یسند یارایه یسند یانی الماده
 غایبه الحراره انما و فی الفم کل الصوره الحافظه و استاده و کیدا الاضالی الباقیه و بحر
 کیدا الاضالی الجوارحه و اشغالها نار کما لیا طه و اعدل حیوان انسان است و اعدل انسان

طریقه است که اینها را کائنات گویند و هوای فوج بر آب بخار است و آتش متفوج
 بخاک و خان و گرمی آفتاب بسبب صعود و هوای شود و بخار متصاعد جمیع محاسبات
 و اجزای فروعی آید بر طرف و باران و نظائر آن و این دوای است نظرات بر و که
 از سست تمام بچکد و گاهی و خان و جوف محاسبات می شود و اورای شکاف و از آن
 آن بعد است و گاهی از سست حرکت متسلط شود و آن برق و صاعقه است و چون
 و خان بکبر آتش رسیده آتش میشود اگر لطیف است مشابه می نماید و اگر گشت آتش
 خدایان و نیاز که از حرکات اجزای وادخه و غیر آن هواست و متحرک می شود و
 آن باد است و مشهور میان قوم آنست که اجزای ریشیه صغیر بصیغه بیان می نماید
 جمیع می شود بر وضعی که خطوط شعاعیه بصیر از ایشان متحرک می شود و ایشان بر سطح
 سوزنهای صغیر مانند شکل آتش و آن روزانی می شود و آن باد است و چون است
 با صاف کنیم و اجزای آن که در هر نظر باشد و شمع نماید که مولا فاکال البرق حسن فاری
 و او از متعین الفاظ تحفیه قوم کرده و وجهی بنام است و حق میگوید از انجا بطل و گاهی بخار
 و و خان محسوس و زمین اورای لرزانند و می شکافند و آن زلزله است و آب جگر
 بعضی بخار است که در زمین محسوس است و بواسطه برودت او آب می شود و چون می
 آید و بعضی آتشی که در زمین نمود کرده و لند او آب جگر بسبب رطوبت و باران زیاد
 می شود **ف** نفس طایفه که ایشان را در انوار سفید گویند با انسانیت و شرح آن
 در فاخته خاصه خواهد آمد با طایفه است و امام فخرالدین گوید که نفس را دو نفس است یکی
 مجرد که مبادا داده کلیه است و یکی متعلقه که مبادا داده جزیه است و خواص صغیر الدین
 گفته اند که شیء لم یذنب الیه و اصب قبله فانی بحکم الواحد متعین ان یکن و نفسین احدی
 و اولی نفس متباینه و اولی نفس متباینه بر آنند که نفس فلک متعلقه است و پس

و شیء اولی نفس است که برآمده است و پس و صاحب محاسبات گویند و حرکات اجزیه
 و الا و صانع الجزیه لا یحصل من الاراده الکلیه لان سببه الماده الکلیه الی سائر الاراده علی السویه
 فلا یخص بعضها بالوضع فلا یحصل بعض ملک الاراده الا بالاراده جزیه غیب من ملک
 الاراده الکلیه و الماده الجزیه لابد ان یکن مدد کلا غیبی فی الذات الجزیه و بل فی قوه جزیه
 طایفان یکن فی الفلک قوه مساویه رسم فیها المادیات الجزیه و الا و صانع الجزیه و لسان
 یقوم الفلک لا یخص بعض اجزاء بملك القوة و من البعض بل می ساریه فی جمیع الفلک
 ملک القوه المطلقه که یحیال فیها الا انه غیر ساریه فی جمیع اجزای و الذات الجزیه که است
 الماده الا ساریه و گویند که امام فخرالدین چنین است لیکن مسامحه نموده و تعبیر از قوه جزیه
 به نفس متعلقه کرده و بعضی گویند که گویند که بسیار مانند دل است و افلاک جزیه
 او مانند سارا اعضا و نفس متعلق است اول بکوکب و بواسطه کوکب باین افلاک
 پس نفس بکلیه نباشد بعد افلاک کلیه و ابوعلی گوید که هر نفسی است و هر کوکب
 را نفسی که حرکت او است بجز که وضعیه پس نفوس بعد افلاک و کوکب باشد و عقل
 نزد شایان در است و مکتوبه بعد واحد محض است و از واحد محض غیر واحد محض
 است و اند شد و آن واحد که از واحد صادر شده عقل اول است که حکما نفس او را بین گویند
 و از عقل اول باعتبار وجود و امکان و وجوب بالذات عقل ثانی و فلک الحس و نفس او
 صادر شده و از عقل ثانی عقل ثالث و ملک روح و نفس او و همچنین تا ده عقل و فلک
 و نفس پیدا شده و موجود شدن عقل با نفس از عقل مثل آنست که چراغی از چراغی روشن
 کند بی آنکه از چراغ اول چیزی کم شود و از عقل عاشر که بسان شرح جبریل است بیست
 عناصر و صور و احوال و نفوس و قوی ایشان صادر شد و از این عقل اول تا سیم
 گویند و شیخ متولد در کلمه اشراق باعتبار کوکب باشد مکتوبه الماده لایق در الفلک علی

رسید که خداکی عالم را آفرید گفت آن روز که قول را به حال مکرده و عرض داشت
 که تریب اصول موجودات در فعل است نه در خارج ط
 سبکی خویش بر برهان برده و پیش
 و اندران آید چند گونه تا شکر
 جویش آن بود که امر او بود اسکر
 گفت آن یار که گشت سر و ار بلند
 گفتیم این جام جهان بین بودی داد حکیم
 و بران صبح در استن اشیا کلام این است و سنجیده ایشان غلط و خطاست
 باغ را در حاجت سر و صورت
 آتش و سار و می بود از که گشت
 دولت درین سرا و گشتش برین
 و نهادن کفره الدین لایح کاجم و ذیچشم و لا مرون باکره اجماع الدین الاله
 ندیم علی الصورة الکانه ص صوفیه که بد نفس انسانی مطابق نفس حاجت
 و چنانچه نفس انسانی بسبب عرض یعنی خاص صورت شود و صورت بسبب عرض
 حیاتی چند مختلف که در خارج طاری اومی شود چست و شت حرف شود و از
 ترکیب جو و فکات محسوس یا به نفس رحانی او را حیوانی کلیه و کتاب سطر
 ورق نشود گویند چون در خارج همین یافت جوهر باشد که بهر صورت و جوهر
 بسبب قیاسات مختلف چست و شت در تیره وجود شود که بهر از خود شت و از
 ترکیب ایشان اشیا محسوس یا بهر که بهر فکات نقل لکان الجود و الکلمات ربی
 نقد الجرحل ان شد کلمات ربی و چنانچه طبیعت انسان متصفی است که دم بر نفس
 از باطن او ظاهر شود قبض رحان متصفی است که دم بر نفس متصفی است که دم بر نفس
 مسووست بارز که در و سر بر تیره ازین چست و شت مراتب مناسبت خاص باکی

از استقامت و باهوشی از چست و شت حرف و باهوشی از چست و شت منزل
 قدر دارد و در وجهی که در باب حدود و ششم از فتوحات مسطر است که در خارج
 شد عقل اول که محیط است بجمیع اشیا بر وجه احوال و او را عرض می شود و لوح فضا
 ام الکتاب و قلم اعلی و روح القدس و روح اعظم و حقیقه محمدیه و دره پیر و غل
 اول و عتاب گویند مناسب اسم روح است یعنی بدیع و حمزه و شریطن که دو گوگب
 و ابداع اتحادی است بی موی و نفس که محیط است بجمیع اشیا بر وجه تفصیل
 و او را عرض می گویند و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب بین و ورقا و ذره و در باقوت
 چرا که بدو شیخ می الدین گفته سوا روح المنفوخ من فی الصور المسوای بعد تقدیرها مناسب
 بلش است و نامو طین که سر گوگبت و طبیعت که او را عتاب گویند مناسب باطن
 و عین مملو و پاک شش گوگب است و بقصری در شرح فضوص که در طبیعت هند هم
 چهاره من معنی روحانی فی جمیع الوجوه است هند لاکانت او نه ساجد و غیر مجروده
 او را می نامند ان کانت عند اهل النظر عبارة عن القوة الساربه فی الاجسام بها تصل
 الجسم الی کمال الطبیعی فاعند اهل النظر نوع من ملک طبیعت الکلیه و جوهریهای که صور
 اجسام در ظاهر شده مناسب آخرت و حاکم و در ان گوگبت و جسم کل
 که او را غراب گویند مناسب ظاهر است و عین سحر و مقه که سر گوگبت و شیخ
 می الدین در باب باز هم از فتوحات که در طبیعت و جبار او و جوهر یک پاری یک
 باوری اند طبیعت یا سبک کالج که دو جسم کل متولد شد و شکل مناسب حکیم است و حاکم
 سحر و مقه که دو گوگبت و عرض مناسب محیط است و قاف و قاف که دو
 گوگبت و در کسی مناسب شکر است و کاف و مقه که دو گوگبت و کاف الطین
 مناسب غنی است و چشم و طر که دو گوگبت و ظهور ارباب ازین ملک و او

مظهر عرش روحانیت که عقل اول است و لهذا ساده است و فلک منازل مناسب مظهر
 هاشمین سوره و چهار کوکب است و این فلک ارض و جزه و تقب جنم است و مظهر کرمی
 و عاقبت که نفس کلید است و لهذا کوکب بسیار در هر کوکب است و فلک رطل مناسب
 رست و با بد و نقطه نشانند و اقلیم اول و ابرهیم خلیل و یوم السبت و زبره که دو کوکب
 و فلک شری مناسب علم است و صفا و یحیی و اقلیم ثانی و موسی و یوم یکشنبه و صر و کوکب
 یک کوکب و فلک برج مناسب فاعل است و لام و اقلیم ثالث و سرور و یوم
 الثلاثاء و عو که یک کوکب و فلک شمس مناسب وزر است و نون و اقلیم رابع و ابر
 و یوم الاحد و ساک اغزل که یک کوکب و فلک ریل و نهار و این فلک و فلک زبره
 مناسب مصور است و در اقلیم و اقلیم خامس و یوم و یوم یکشنبه و عفر که کوکب است
 و فلک عطار و مناسب محسی است و طامطه و اقلیم سادس و یحیی و یوم الاربعاء
 و زبایان که دو کوکب است و فلک قر مناسب بین است و ال و اقلیم
 سابع و آدم و یوم الاثنین و اقلیم که کوکب است و کره آتش مناسب فاعل است
 و ثانی و یحیی و یوم الاثنین و فلک که یک کوکب است و کره آب مناسب محی است
 و زابجه و شود که دو کوکب است و کره آب مناسب محی است و یوم و یوم
 و فاعل که چهار کوکب است و کره زمین مناسب محبت است و صا و مظهر و یوم
 که خالیت از کوکب و معدن مناسب عزت است و طامطه و یوم و یوم که کوکب
 و نبات مناسب رزاق است و ثانی و یوم و یوم و یوم که دو کوکب است و
 چو ان مناسب مدال است و ذال و یوم و یوم و یوم که دو کوکب است و ملک
 مناسب مؤید است و فاعل و یوم که چهار کوکب است و یوم مناسب طاعت است
 و یوم یک نقطه و فاعل که دو کوکب است و انسان مناسب اهل است و یوم

و فاعل که دو کوکب است و یوم که چهار کوکب است و فاعل که دو کوکب است و فاعل که دو کوکب است



زینب منازل قمرین و در است که که گور شد و حروف هم بحسب خارج
 برین زینب اندک لکن موجودات برین زینب نیستند و عناصر زینب یحیی الدین
 مقدم اند بر افلاک کوکب سیاره و ایند از خاکست و آتش نیک رطل و جن
 مقدم است بر معدن و اکثر مفسران در مقدم عناصر بر حواش و اشیاء و یوم از
 آیات قرآنی بر این معنی ناطق است صفا تولا علی الکم لکنفون بالذی خلق الارض

و فی اصطلاح حکما سوا بقا و الطیف المتولد فی القلب القابل لقوة البصيرة و الحس و الحور
و بسی فی اصطلاحهم النفس و المتوسط بینها المددک للکلیات و الجزیات القلب
و لا یفرق الحکماء من القلب و الدرج الاول و یسمونها النفس الناطقة و فیصری کو پیش
ناطقه در بدن ساریست مثل سربان و جود مطلق در موجود است و از وی چنین است
و از وی غیر و شیخ جید و مود لفظ قرآن و چشم انسان تو مانند و معنی قرآن و
حقیه انسان تو مانند و طام این سخن است که قرآن را حق طبع است و
حقیه انسان نیز در سلوک مست مرتبه دارد **ف** نفس را دو قوت است یکی را
عقل نظری و قوه نظریه که بدو یکی را عقل علی و قوه علی و با عباد اول چهار مرتبه
دارد عقل حیوانی که هیچ علم حصولی نیست و عقل بالکمال که معنی به سیات است
و استعداد انتقال به نظریات حاصل و اوساط تکلیف است و عقل بالافعال که
قادر باشد بر آنکه معلومات نظریه محوره را درگاه که خواهد عقل کند بی کسب هر دو عقل
استعداد که عقل معلومات نظریه خود کند و این چهار لفظ چنانچه مراتب اطلاق
کنند بر نفس در این مراتب اطلاق کنند و علم اگر بصورت معلومت نزد عالم مثل علم
ما یا و صفات ما آنرا حصولی گویند و اگر حصول صورت اوست نزد عالم از
حصولی گویند و در ک کلیات و جزیات نفس است لکن صور کلیات و جزیات
مجزوه در ذات او در ششم میشود و صور جزیات ما و در آلات او یعنی بر آنکه این
صوره عین معلومت بحسب ما بین و اختلاف در وجود اجیل و وجود طلیف و
حصره سید شریف و صوفیه و افق ایشانند و بعضی با اختلاف ما بین نیز قابل اند و
ایست مراد بعضی متکین از حق وجودی لکن مراد اکثر حق صوره عقلیه است
و فرمود یوس صاحب ایضا عوین یا نجاه نفس و صوره حصره قابل است و اگر صوره نجاه

خاست

خاست خطا نیست به اتحاد میان مرد و هر که فرض کنی محالست و ابو علی در اشارات شیخ
بر کرده و در کتاب مبداء و معاد بیان غافل شدن ما برین شیخ معقول در توجیهات شیخ
کرده و خواجه ضیاء الدین عذر او اینست که شیخ در صدر کتاب مبداء و معاد فرموده که من این
کتاب برای تفریدی از فرمود یوس نوشته ام و بعضی گفته اند نفس بصوره معلوم بر می آید
و تشبیه کرده اند حصول صورته شی را در عقل به حصول صورته فرسیده و مود و فرقت
میان این تشبیه و تشبیه حصول صورته در آینه و محقق روی قدس کوبید
ای را در توحید اندیشه معنی تو استخوان در تشبیه کرکط اندیشه کوششی
و بر وجهی تو نیست کفایت و تشبیه ابرق علی و قوه غیبی و قوه شوائی و محیط
که اعتدالت و دو طرف که اوقاف و تعریف است و اخلاق حسنه اوساط طهارت
و اخلاق سیه اطراف است که الذین اذا انتوا لم یسروا لم یسروا و کان بین ذلک قولاً
لا یجوز یک معلوله الی شکک و لا یستطاع کل البسط و اعتدال قوه علی حکمت و دور
اقراط و تعریف او جزوه و بلاست **ب** زاید که طریق پنجابیه دارد
هر چند که سوخت یک عالمی از فرمودی که جواب یک کمال بهتر جواب دهنده که عالمی
و اعتدال قوه غیبی چنانچه است و دو طرف او نور و حین مرکس که در حین عالم و ساغر شود
آینه صبح او سوز شود و خواصی که چو آینه صفائی باشد باید که کسی از تو مکدر نشود
و اعتدال قوه شوائی غصه و دو طرف او نور و حین **ب** آنچه امیر جاوید است
در بند هوا و حش و شوق یابی خواصی که زمر که در حق یک است باید که بهیچ کوی عیب یابی
و چون این سه فضیله تمیز شود امری متوسط معتدل از امتزاج ایشان پیدا شود و اگر از
عدالت خوانند و در اصطلاح که از تشبیه نیز تو از مود بار یکمرت در نشاء انسانیت
اخلاقی حسنه است که هر که از ان محرف شد و بین اقاط با تعریف کرد و بدو نیز اخلاقی حسنه

می افتد و حکمتی که اینجا ذکر کردیم غیر حکمتی است که مستند بنظری و عملی شده قال الشيخ فی آخر
 الشفاء راس هذه الضمانات و حکمتی و شجاعت و مجتهدان و حلاله و حسی خارج عن الضمانات
 النظرية و من اجتمعت لهما الحکمة النظرية قد سعد و من فاض ذلك بالخواص النبوية
 كما و بغيرها انما بنا و کان کل عباد و موصوفان العالم الالهي و طریقه
 بید تحقیق اینها اس اطلاق و تفصیل انواع آن از اطلاق نامری مطلب **ش** از
 غراب آثار که در یک عجايب اطوار انسانی مدک مشهود طبع موزون است و کتاب
 محویر با یکدیگر مثلا بحر منجم چهار مضاعف است و اگر عین آثار باشد و مضاعف انجام محو
 در جزوه که چهار تفصیل است و اگر کن آثار باشد و مضاعف انجام بحر مل شود که چهار
 فاعلان است و علی هذا القیاس و این وادیت اصول انعامیه چه در دور
 بشاید بصراحت و از سه تعلق میان تفاوت بشاید بحروف و از سه اعینا که
 جستن رک بر طرز سبب موسیقی است که باعث است از احوال نعم و از از نه
 که کوره و اول را صانع نماید که بدانی را علم انعام قال ابو علی فی القانون
 یعنی ان یعلم ان النفس طیقة موسیقاریه و کان صفة الموسیقی تم تألیف النعم
 علی نسبة منها فی الحکمة و العقل و با واد انما صفة رزق الله فی خلقه انما که
 حال البیض فان نسبة الرزق فی السرعة و التواء نسبة ایماک و نسبة احوال فی القوة و الضعف
 و فی الله ان نسبة کما لیا لیس و در طراشه و بعد برافست که تفاوت بیان آن و در
 مثل یکی از صفات و این باشد که مشیت و چهار یا به تکرار تفاوت متفاوت حاصل شود
 و نه شش و چهار یا اصغر به تکرار مثل تفاوت شود مثل دو و شش و سبب بر شش
 که در کتب ضعیف است و او را نهی الکلی که بد و له اصفاف متفاوت آن و او را
 که نسبت مثل و نصف است و مثل و مثل و صفار که سبب مثل و ربع است و ما تحت آن

و نسبت مثل و ثلث را طبعی خوانند و جالبینوس میگوید سبب محسوسه در بعض سببه
 انصاف است و ضعیف و مثل و نصف مانند سه و دو و مثل و مثل مانند چهار و
 و مثل و ربع مانند پنج و چهار و عام تحقیق این سخنان در شرح کلیات قانون که مولانا
 الحبرین علامه نوشته مسطور است و کما فیضی به کل واد شود که باعث ایشان باشد
 بر سبب از انشای و دیت که جبر مل آمده و گفت یا رسول الله فقرأ الله فربا مضربا
 بیش از انچه پیشتر روزه رسول صلی الله علیه وسلم خوش وقت شد و فرمود که بگو
 در میان شماست که شوی بخواند یکی خواند **و** قد است جد الهوی کیدی
 فلا طیب لک ولا راقی و الا لیکب الله یثبت به فغده رقی و تر با سبب
 پس بنی و اصحاب و جد کرد و نه هر چه که در واد و شش مبار که آن حضرت میباشد
 چون فاض شده و مرکب بجای خود ثبت شده معا و بن ابی سیمان گفت فاصن
 کتبکم یا رسول الله پیغمبر فرمود یا معا و یس کریم من لم یسعد سلیح ذکر الحجب
 پس رو از خود را بجا دصد پا کرد و دیگر کس وصله بداد فاعجب من سکری یضرب الله
 و اطرب فی سری و سی طری فی نفس قلی و ادعائش قلی صفت کاشا دی و روحی صفتی
 و بعضی او لیا درین حال جبر و بکن و در زبده اند جید در مجلسی که صوفیه سلیح مکر و شیت
 بود تصور کرد که کمر نفس پیش او حرامت پر سبیده فرمود نری ایماک تخمها
 جماعه و می تکرار الحجاب و او را بچین فوری و مجلس سماع نشسته بود و ناگاه خون
 از پیشانی او بگشت قال خیر الحکمة اذ لک لاجل رقی الکانه الی سبب فان الکانه اذا
 انشئت و ما مع الروح و الدم عرش الروح اتخت الووق و اشیات و انشئت
ش صوفیه گویند رزق نیست میان عالم اجسام و عالم ارواح و شملت برود
 هر چه در عالم اجسام است و شبیه است با جسم از ان حیثیه که محسوس شده است

پس مردی و در گرفت و بالا رفت پس مردی و در گرفت و در میان سخت و وصل کرد
 و بالا رفت ابو بکر گفت یا رسول الله بگو که من بفرمایم این خواب بگویم حضرت
 فرمود بگو گفت ابراهیم در وقت و غسل قرآن که فیض بعضی از او چشمت فیض
 بعضی کسر و در میان حق است که تو بر آتی تو آنرا اگر نمی و خدا ترا بالا برد پس بعد از تو
 مردی و در بگیرد و بالا رود پس مردی و در بگیرد و بالا رود پس مردی و در بگیرد و در سطح
 شود و وصل کند و بالا رود یا رسول الله بفرما که بغیر من چه است با خطا فرمود که
 اصیبت بعضا و اخطات بعضا پس ابو بکر سوگند داد که چنان فرما که خطا من در چه چیز
 بی صلح فرمود لا اثم و هر که بغیر را بصورتی که در دنیا بوده پس بغیر را در چه و شیطان
 با آن صورت ظاهر نموده شد و نزدی از این مسعود روایت کند که مصطفی صلعم فرمود
 من را فی فی المنام فقد را فی فان الشیطان لا تمثل لی لکن بصورة حدیثی می شود
 برای آنکه بغیر مظهر اسم ناهی است و شیطان مظهر اسم مضل و خدا رب مستنیر و
 متالین است و هر که صورتی چند مخالفت صورتی که کوره از جمیع وجوه یا مطابق آن
 صورتی از وجهی و مخالفت از وجهی و جائز باشد که این پیوسته با او گویند که این
 پیوسته است در خفیه پیوسته را و این یک صورتی است و در خارج مظهر دیده و تصور
 کنی که بغیر مخصوص صورتی نوید است سرچ در پیداری می بینی یا می شنوی یا ملاحظه
 میکنی رسول خدا و هر یک رسالتی سرساند عاده خلق آنست که اگر کسی سخنی بی نیاید
 نمکود آنرا اعتبار نمکند و حال آنکه از ان پیوسته اعتبار می باید گرفت کائنات من این
 فی السموات و الارض بیرون علیها و هم عنها موصون **ف** روح بی جسد نتواند بود
 و چون از بدن حشری محلول جدا شود او را جسدی مثالی ابدی در عالم برزخ هست
 که آنرا بدن کتب گویند و من در اتم برزخ الی یوم یبعثون و ابو جعفر طوسی در حدیث

از بنی بن طیار نقل کند که پیش امام حسین علیه السلام نشسته بودم فرمود ما بقول الناس
 فی ارواح المؤمنین کنتم مکتوبه و ما وصل روحان سبها باشد و قادیلی بر روحش فرمود
 سبحان الله المؤمن اگر م علی الله من ان جعل روحه فی حید طاراضه یا بر نفس المؤمن اذا
 فیه الله یصیر روحه فی قالب کتیب الله یا کون و یصیر یون فاذا اقم علی القادیم
 عود بک السورة الفی کتیب الله یا شیخ یحیی الدین در باب مسجد و پست و برکم
 از مشوحت گوید برزخی که روح بعد از مفارقت با خاک مشغول می شود غیر برزخ نیست که
 میان ارواح و اجسام است و اول را عیب محالی گویند و ثانی را عیب امکانی و ثانی
 که شایع عیب امکانی کنند و از حوادث آئینده واقف باشند بسیار در خلاف عیب
 محالی که مکاشفه احوال موتی ما در است در صبا مشوحت دیده ام که شیخ ابو الریح
 شنیده بود که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که سنا و سزا را بر یکو بداند الا الله
 و نه آنرا آید و یکس و کر از آتش روح کند آن آزادی معنی شود و او این ذکر
 کرده بود و شخصی او را بغیرا فرمود و جوابی از اهل کشت حاضر بود در اثنا طعام خوردن
 بگرفت و گفت ما در حوزا در دو پنج می بینم ابو الریح در دل حوزا این ذکر را و سید
 بخاتم ما در او ساخت جوان در حال کتیب که مادر من از ده رخ خلاص شد و راحت
 و جذب فرود اشال آن از اعمال و احوالات که تشدید می شوند انانی اعمالکم
 بر و الیکم **ط** ستم از عمره بسیار که در عیب عشق بر عقل جبری و هر که جسدی ندارد
 بر مکتوب کل نفس اعلمت من غیر مختاره اعلمت من سواد لوان پیدا و پند آمد **اس**
 که در طاعت او که بلا میرسد صورت اعمال است سرچ با سید
 حضرت مصطفی صلعم فرمود ان کتیب طاع مصطفی پس رضا خان فاکر و امین و امین
 فی الدنیا کنند یا رسول الله ما غایب از کتیب فرمود الصبح و التلیل و هم اکفیه و فرمود و در فی

آتش با خود بدو رخ می رود **م** هر دل که بود ای فدا راه بود **م** بی جانب بحری مع ابد **م**
ای دای بران که در قش جان **م** با خود دل پاک و جان پاک **م** و استیلا و گیتی که چگونه **م**
عمل با که برین موطن عرض است **م** در آن موطن چه باشد پس که صورت و جنبه جو امر **م**
قام پذیرند و در خارج عالم بذات خودند **م** **م** هر صفت که در دنیا بر تو غالب است **م**
بر رخ صورتی مناسب آن خواهی بود **م** اگر که غالب است بصورت چنگ و اگر غضب **م**
بصورت کرک و اگر شوه و عدم چه بصورت خوک و اگر حرص بصورت سوسن بوم لا **م**
ینفع مال و لا بنون الا من اتى الله بقب **م** سلیم بحشر الناس يوم القيمة علی ما هم بحرک **م**
علی صور حسن عند العزوة و انما تبرز بیک با تقوی تم با تقوی نمی بینی که آنچه در روز **م**
سکینی در شب بخواب می بینی النوم اخ الموت الله یوفی الا نفس جن سوتا و التي لم **م**
تتف منما فیحک التي قضی علیها الموت و برسل الازی الی اهل سستی ان فی ذلک **م**
لایات لقوم یتفکرون کاشا من تم نون و کاشا یقظون سجون سار مردم درین **م**
نشاء بخواند بعضی مداند که آنچه مشاهد میکند بخوابی چند و بعضی مداند که **م**
مردن که مدیدار شوند به تیر خواب خود رسد و نفس تو لو جیت که علوم و انظار **م**
و اعمال تو را تمام و نتوش آن لوحه و بدن تو عبادت بر بال آن اقام روزی **م**
که برین عبادت رفع شود یک یک رقم ظهور یا نه کشف غشاک غشاک فیهک فی الیوم **م**
مدید و شیخ بجی البرین و نفس موسوی فرماید لیعلم انه ما یصل الله الا و موسی **م**
ای صدق باجاست به الاجار الالیه و احسن من التضرع و لعل اکبره سوره النباء و **م**
قلی القلعه و بشت و درونج درویشم با تو است بخاری از این سعور و لعل کذ **م**
که بنی سلیم فرمود اجزا و لب الی احد کم من شرک الله و انما رسل ذلک آن بار که در تهر جانی **م**
راخواهد که بر تو زخم سکند و مکن و بعد از آن شراب نموت و یک قند خور و دست که **م**

در

از کلمه سکند و دای که نهاره الم ساق و الم حاضر و احساس خداید که در آن چشم **م**
حلیطه با کافین و عده عذاب آفرین صحنه و نباست و کم کسی باشد که ازین عذاب **م**
و لکن پذیرد که این عذاب از در چون نک نظر کند غلط کرده کای عاشق را تو هم آن شود **م**
که بخت مستوفی از دل او زایل مشع و در وقت ذائق طایف آن ظاهر سکند **م** **م**
ای دل بهوای نفس بر زده بشت **م** با آتش عشق باش و افسرد و سوز **م**
خواهی که چه کل رحمت عالم حسرت **م** چون غنچه و کرمیت حسرت و سوز **م**
و کما لا راجع عذابه با و نباست و مداند که روح در بدن چون جود است و پخته **م**
و کال او بیکش پخته است و پروان آمدن از آنجا **م** **م**
سوی صحنه عالم قدسم مکن **م** عایله و بر سناست و ال کاسم **م**
با من خاک شین بر و سوی میکند آی **م** مآورد ان ملک بر پنی که چه صاحب جام **م**
و در وقت فی شایا فاعلم که دای فی فیض روح عبیدی المؤمن بکرمه الموت و اگر مسانه **م**
و لابد است **م** ای دل چه اینر فکر سپوده شود **م** نه بر خطایک و الود و شوی **م**
خواهی که دست بوز تو جید رسید **م** باید که دست و دست اسوده شوی **م**
خضره امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود لما لیا فی الفع علی الموت ام شمع علی الموت **م**
و در وقت خضره ابن عم فرمود وقت و رب الکعبه **م** آن نور که بود در پس پرده **م**
دار و همه با طوری شب و ریب **م** هر که نیت دل به نیاید و سب **م**
در اگر بود عقد حیات در حیب **م** و منصور کت املو فی یائمانی ان فی علی **م**
و دانی فی جوی و جوی فی ماسه **م** زمانه که کند انشم بخارین عسر **م**
بگو بسوز که برین هر که کای نیست **م** و ثم منصور کت ماسو کتی استکلت **م**
فی لاسو یکت نفی ماسو کتی علی لاسو یکت ان تغفر لمن اتقی تسلی **م** **م**

مجموعه کتب معتبره
در علوم و فنون
و کتب معتبره
در طب و جراحی

مخبر به این جان می شود چنانچه در کتب
وادی الی الله به نام و کتابی غیر است و لم یضی فی نفسی بل لما
به نفسی ان انت لست یعنی فان صح هذا الحال لست یعنی و اعلمت من ادبی و اعلمت
مخبر حکما که بدن چون نفس از بدن مفارقت کند و عقلی که بواسطه اشتغال بدین بدن
داشت را نمی شود او را بحسب علوم و اخلاق و اعمال له ایت و آلام عقیده که بواسطه
ایم از لذات و آلام سیر اندر این بود ان مدینه لیس فیها جود لا حضور و لا غسل و لا
لین تحلی فیها و نه صا حکما ما راهد الموقد التي تطلع علی الاعداء من غیس که از منوش است
ایل نجاست اکثر ایل العبد و اگر معلوم و اخلاق فاضله را لیس بر تریه عظیم
شود و اگر معلوم و اخلاق و در متصف است بعد از این متلا که در و بدو در ان الالم
مزال اسباب زایل شوند لکن صاحب جمل مرکب را عذاب ابدی خواهد بود و قاضا
کو بدیهه الا نفس اذا كانت ذکریه و عارفت البدن و کانت مشغوله لا یورث لهما
فی امر عاقبتا من کما و الحضور و لم یکن لهما علوم سعاده و لا جهل کشفنا ما بنا حل صح
ما قبل لهما فی الدنیا و یكون آد تجلها لکف جو من الاجرام الساویه فیها و جمیع ما قبل
السا فی الدنیا من احوال الفجر و البیت و الخیرات و یكون الا نفس الی و نه ایضا و بنا
العقاب الصور لیم فی الدنیا فان الصور ایضا لیس صفت عن الحسب بل یزید علیها
تا تیرا کایا فی المنام و بعضی گویند جو مرکب از بخار و دخان موضوع تجلیات
نفس سعیده و شقیه شود و بسبب شیخ معتول در تلویحات با است که جرم سادی
موضوع تجلیات ایل جنه است و نه مرکب تر و بالای که تنش جو کروی غیر غرضی
بر رخ بیان عالم عطری و عالم اتیری که موضوع تجلیات ایل نار است و بعضی از
تأخیر گویند مر نور است که است اول تعلق بر جسمه انسانی میگرد و او را باب الابرار

گویند که نفس نیک و لرد خلص شود و لا بد و توفیق فیها الموت الا الموت الاولی و لکن خلق هم
و ارد به بدن حیوانی مناسب آن خلق نقل کند و حیوان منصف در انسان است یعنی نارواح
حیوانات نفوس انسانی اند که نزل کرده اند با من و ابدی فی الارض و لا طائر بطیر بخارج الام
استلکم و سرگزین ما قصان خود بدین انسانی ممکنه کما ازاد و ان بخیر جو اسنا عید و
فیها و مستلوب بهر من و احاطا و توفیق و قضا عورس و سطرط و اطلالون است که
نفوس ناصه و ابدان انسانی سرودند و از بدنی یا بدنی شعل می شوند تا کامل شده و در
کمال قطع تعلق از ابدان ممکنه و از اشیاء گویند و جمعی که بخیر نقل به بدن حیوانی هم کنند
از اشیاء گویند و جمعی که بخیر نقل به نبات هم کنند از اشیاء گویند و جمعی که بخیر نقل به
جماد هم کنند از اشیاء گویند و در کات جنم نزه ایشان عبادت ابدی مرابط
و انواران الصفا و اولی شانند و من قابل بالشیخ و الشیخ و ابدان و کن عابره ایست
و در حد و عوی الفیض و الشیخ و ابدان و الصیغ فی کل دوره و کو با مذنب دما آن بود
که سر نفس از آفت بدلی مکتب مثالی مناسب اخلاق و اعمال اوست یعنی صورت
انسان و بعضی صورت حیوانات و اتباع ایشان پیدا است اند که سخن در بدن عنصر
و بعضی سخنان صورت یک شایع دارد و ایشان ابدان طوایف از این مذنب ممکن
به بر و قاطعه و حشره نور بخشند و منزه به الفرق بین الشایع و البره و ان الشایع
و حصول روح اذا فارق من جسد الی حین قابل للروح یعنی فی السهر الرابع من وقت
سقط الطیفه و قرار فی الرحم و کانت ملک الماده من جسد و الوصول الی آخر معانی
فیه تراخ و البره و ان نفس روح من اذواج الهی علی کامل کما فیض علیه تعلیقات و صیبر
مطهر و نقل اندوه **مخبر** نام نوالی و امام راعب و بی از منکره و امانت و صیبر
مانند که لذت و آلام عقیده خواهد بود و نیست و در رخ صیانی برومی که بعد ایل نقل

وخلق عادت اگر از بی صابر شود بجز است و اگر از وی طاهر شود که است
و که باشد که از اصحاب نفوس غریبه بکس طهر صابر شود و اگر بر بی و ولی بکس
نیز باشد و مولانا بعد از این در شرح معاصد که چه در سپین نفوس فی احوال العباد
بر آید از احوال مخصوصه و بی السواد بنوی بعضی از احوال و بی العزائم و بی الاوجام
الطبیعیه و بی دعوت الکواکب او تخرج القوی السابیه بالارضیه و بی الطلیات او
بالخزائن الصغیره و بی البرجیات او بالنسب الیه و بی الجبل و الشجره بکرات
اولیا فاعلم و معزله انکار میکنند و اما و ابواسحق از اشعاره موافق معزله است
و ابوالحسن بصری از معزله موافق اشعاره است و صوفیه که بنده اخبار از امور آیه
و طایر زمان و مکان و اشغال آن از خواص فرشته و جن است و اگر کل اوضاع شود
بعاد و ایشان باشد اما بن را اطلاع بر صغیر و خواطر نیست و تصرف در ملک و
حکومت مثل اعیان و امانه و اخراج مجوس در برف و احوال و در عالم ملکوت از
خواص مرتبه القیامه است و بجز مرتبه مطابق ابریه که بر آید او غالب است
در قوم موسی سحر بود و در قوم عیسی طیب و در قوم داود و یحیی و در قوم محمد نصیب
که نصیب مسیح را بدعوی بر در کعبه آویخته بودند و کلی اینها و اولیاد برید و معاد و
صابطه نظام دنیا بر و کلی و بر صورتی که اعمال بشریه در برف مطلقه و کسبی که مردم
را در خواب می باشد ایشان را در پید است و تصرف در اجسام ارضی و سماوی
سواند ابریه در آتش تصرف کرده یا نادر کوفی بر او سلاما علی ابریه و موسی در
آب و زین او چنان الی موسی ان اضر ببعصاک البحر فاشق و از استی موسی
لونه مقلدا اضر ببعصاک البحر فاشق نه اثنا عشر عینا و سلیمان در سوا الدلیلان
الرجع عند ما شد و دواها شد و او در معدن النمل الخدیه و دریم دریات نری

مک

کتابخانه
مکتب شریعی
۱۳۳۲

ایک مجموع الخد و عیسی و حیوان که نو اقره و غاسبین و محمد صلعم و آسمان اقر الیه
و اثنی عشر و صاحب میا کل که چه در لاریت الخدیه الحامیه تشبه بالارواح و دنیا و نبل
عالمها غلب من نفس استعرت و استنارت و استضاءت بوزاعده فاطمها
الاکوان و بصری در شرح خصوص کوی الوجود و حقیقه و احوال لامعه و دنیا و لاکثر و معزله
بجیب القیامه و التعلیات فیکثر و یصیر اربابا و اجساما و معانی روحانیه و احوال
جسمانیه و الارواح منها کثیره و منها یزید فادواح الاینها ارواح کلیه بیست و یک کل روح
منها علی ارواح من یدخل فی حکم و یصیر من الله کان الاینها بجزیه و اخل فی الاینها
الکلیه و الاینها بکلیه لکان ابریه من الله صدق ان ملل بر بریده شد
تا کلیم از صاحب و چه شد **من** صوفیه که بنده میان آسمان و عالمی و نصیب
در یک بجز او که خود غالب و ظاهر باشد و مقابل او مغلوب و مخفی و این نصیب و معانی
که سرایه و مطهر کرده پس حاکمی عدلی باید هم در میان آسمان و هم در میان ظاهر
تا در یک بکمال خود رسد و سلسله عالم مستطیع باشد و آن حاکم ضمیمه محبت که
بنی حقیقی و قطب انزلی و ابدیت است بنی آدم و آدم بن آله و الطین آدم و من
و نه تحت لوای الهامیده و له آدم و لافخر لکان موسی جیاد و مع الاینها علی

بجین و طلق و دفاکس بیار ما رسد	ترا درین سخن انکار کار ما رسد
ترا نشین بر آید و ملک صنع و بی	پد پند پری نقش کار ما رسد
ترا از نقد بیان کار کائنات آید	یکی میک صاحب جبار ما رسد
آن ابن عباس پرسیده که من چیست و نموده جل بیک کانی علی عرش الرحمن	
و من مطلق النور السید کلک	و من مشرق النور السید کلک
و من لم یبرک من الکمال فاض	علی عقیده ما کس فی العقوبه

ای که بخت آن تو محبوب باشد عشاق تو از هر طریقی خواهانند
 جمعی که ربه نه حالت شده اند در مصیبت اهل عشق مجذوبانند
 و سایر اینها که طاهر شده حاکم میان مقام بودند به اسما و اسم و نظایر
 و خارج که مرید است و مظهر اسم الهی حقیقت محراب است و ما در حقیقت
 زمیث و لکن الله می پداند فوق اینهمه و آن احد من المشرکین است که
 فاجره حق بیست کلام است **ط** ملک در جده آدم زمین بر حق نیست که
 که در حق تو چیزی یافت پس از خدا است و او به پادشاه حق بر حق طاهر و حق
 عالم است و این تصرف تمام و انعام عام با اعتبار حقیقت است و اما باعتبار
 عید محاسن حق انا انما بشر شکم بومی الی ما قام عبدالله بدعوه انتم اعلم باهور
 و یکم اما این امر آن ماکل الفذیل لا تفصلونی علی بن موسی و این حقیقت در
 مردمان بصورتی مناسب اهل آن طاهر می شود و کل قوم نادم و آن من انا
 الما طاهر فیما نذیر و در آخر با کل صور طاهر گشت و بنو مشرعی با چشم شد **ط**
 ای قصه بیشتر زکویت کجاست شرح حال جود زودیت و است
 انما یس عیسی از لب لعل لطیفه و اب خضر ز نوس و بابت کجاست
 و کبریت نذر و یحیی لیل علی حب الالهات کل خضر و مظهر عشاق فی کل مظهر
 من اللبس فی اشکال صریح و حبه بنوع او به اینه می نمودند و ابواب عباد بر روی
 طایفان می کشودند **ط** و با سراسر اوج میخسب عینا لم ضما علی جین فخره
 و ما منتم الا و قد کان و ایضا به قوه الحق عن تمییز **ط**
 ناظر روی تو صاحب نظر می گزیند روی کسی تو در جرم می گزیند
 و طایع سلیم بود و آن مجبول است افهم جبک للبدین جفا فطره الله التي فطر انکس

این کتاب در بیان
 حقایق و معانی
 و اسرار و اسما
 و نظایر است

علیها و مختار که بنده و اطلاق آتی بر آنت که مستویست بام الکتاب **ط**
 ستاره بر خورشید و ماه مجلس شد دل ربه دار در حق و موسی
 نگار من که بگفت زلف و خط گشت بفرقه مسند آموز حد در سن شد
 و فاضل عصار شرح مختصر این حاجب مکتوبه قد اختلفت فی ان الرسول صلعم قبل البیة
 هل کان متبعه اشرع ام لا و المختار انه کان متبعه افضل اشرع نوع و قبل ابریم و قبل
 موسی و قبل عیسی و قبل یحیی و قبل یونس و قبل ابراهیم و قبل نوح و قبل آدم و قبل
 حصار زلف تو با سر کلی حدیث را اند رقیب کی ره غار زده او در حرم است
 و اینها معصومانند از کذب بعد و در کذب بسو و سببانی خلافت است و ابواسحق
 و اکثر اندلس آن هم کرده اند و فاضل ابو بکر بخیر کرده و معصومانند از کفر قبل از نبوت
 و بعد از نبوت و از کجاست بعد از نبوت و ابوطی جاسی بر آنت که از حصار بعد میم
 و شید بخیر کرده اند که ایشان اظهار کفر کنند برای بقیه و نزاع است که افضل
 از طاکه سفید اند و اکثر اشکوه و شید بر آند که از طاکه علویه هم افضل اند شیخ
 ابوالحسن حرقانی گوید صدت طهره علی المرشس لاطوف به فطنت علی الف طوف
 او که قال و رات و الیه فرما سکنین مطهرین فتحو امن سرعه طوافی و ما عجیب طوافتم
 من انتم و ما هذه البر و ده فی الطواف ها لوان من طاکه و من انوار و ده اطعنا لاصد
 ان کا و ده تقالوا و من انت و ما هذه السرعه فی الطواف فک بل اما آوی و
 نور و ما هذه السرعه من ساح نور الشوق **ط** هر که سخن عشق بگردد شود
 سری که در دست نمرود شود توانی که شوی به ذلک عاشق **ط** بکن مرتبه بی عشق میسر شود
 و مرتبه و طاهره و فاضل ابو بکر بر آند که طاکه علویه افضل اند از اینها و شیخ مجیب الدین
 در فتوحات گوید سالت عن ذلک رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الواحه قال لی الی الله

و انی لحکم الاولیاء محمد	و انما اختصاص فی البهاریه	و هم من سید
سید اکبر و اکبر یار داری	و النور بدوی و الضیاء کاکلی	و الشرق غولی و المغرب سیدی
و حقایق الخلق البهید الدی	و النور غیبی و البیاض السماء	و البعد غیبی و الدنیا شامی
و اذا اردت سرانی در وقت	العرفت کل الخلق فی مرات	و انما العرفت انما اللام و البیاض

بعد از خلق بگویند در این و انما علام محمد بن علی نزدی یکم صاحب بنو اولاد و اولاد
 که از اکابر اهل کشف است صد و پنجاه و پنج سوال نوشته که از جمله حق جواب آن
 بفرستیم و الا و لیا بیرون نیاید و شیخ در فتوحات جواب این سوالها فرموده و بعضی
 در غیره توضیح بسیار داده و او را اکثر گفته اند و او را و او را این مردم
 در غیره فراموشی است و در حضور خاموشی

با حق گوید اسرار عشق و سستی	تا بجز نبیه و یار و خود پرستی
حاشا شوارنه روزی کار جهان بر آید	تا خواهد نقش حضور از کارگاه پرستی
تا علم و عقل بینی بی موقوف نشینی	یک نکته است بگویم خود این پرستی

و ولادت او در شب جمعه است و ستم رمضان سنه پنجاه و چهار بوده و وفات او
 در شب جمعه است و دوم رجب الاول سنه ثمان و عشرين و ستان و چهار و در صاحب
 و شش است و حقیقه حق دومی فرماید

با عشق در کشنده سواد ای شوقم	و ان واده و دل ستم و سیدای و شوقم
اند جیل صالح کاست بگویم	که اند طلبش خود در بای و شوقم

و بعد از شرح خصوص از شیخ محمد بن علی مسکن که شیخ میفرمود چون رسیدیم
 در یار و دم از بلاد اندلس با خود مقرر داشتیم که از عراق بکشیم که تا فیصل
 احوال ظاهر و باطن من تا آخر عمر من کشف شود و بعد از توجه تمام و مراد کماله

مرطبه است حتی بجهت چه توانستی بن محمد و جمیع احوال تو و ابناج تو از ولادت تا موت
 و احوال شما در بر رخ و مستأ این اطاعت بر چمن تا به که معدن علم البیت و هم
 در شرح خصوص که بعد عبد الغفار بن کمال غازی قزوینی دعوی سکود که حدیث من
 مسلم داشتیم و بسبب این دشمن شد و جعی ملاحظه را بر اکسیت که قصد من کند
 و من به شیخ متوجه شدم دیدم که دستها و پایها او را گرفته و گفت بر زمینش نرم
 که نمی تپم که است چون رسید رفتم آن مدعی و جماعت ملاحظه جمیع بود که ایضا من
 گفتم من القات با شما این کردم و بحجاب رفتم و بنابر شغل شدم و ایضا را
 قدره نماز و محمول شد پس آن مدعی بدست من توبه کرد

روی مقصود که شما من به حامی طلبید	مطهر شایسته طلبت و دوست
کجای فارون که در میر و دوازده سوز	خوانده باشی که هم از میرت و دوست
از کران بکران بشکست و لی	از ازل تا به وقت در دوست

و امام دافعی در ارباب که به شیخ فرمودین عید السلام گشتی شیخ زنجیری است و روزی
 بعضی یاران او گفتند ما سحر اسم که خطیب به چشم او اشاره و شیخ کرد و گفت و طعن
 در مسکن گفت آن برای مکنه و دشمن ظاهر شرع است

که هر معان سر شد من شد چه لغات	که هیچ سری هست که سری زده است
و بعد از آن در ملکوت صوبه	که گوشت ابروی تو کباب و حاشیت

و خاتم و لایه مطهره محمد به حدیث که از نسل اکبر است و حضرت سید علی حدادی
 حدیث است و محل خصوص سفر به خاتم و لایه میبشود و محمد بر تپه طاف محمد رسد و نام
 و لایه مطهره بر تپه روح و خاتم و لایه عامه عیسی است علیه الصلوه و السلام قال
 الشیخ محی الدین فی جواب الترمذی الدین کاف له به و بنابر و موصفا قضی الله سبحانه

ان کون جميع ما فيها بحسب نسبتها له و هو خاتم و كان من قبله ما قبله من قبل الشرائع
 فتم الله في الترتيب على كل شيء و كان الله بكل شيء علما و كان من قبله
 ما قبله الالهة و الهة و من آدم فتم الله بحسب النسب السلام كان الختم صامعي
 الله و ان مثل حسي عند الله كمثل آدم فتم مثل ما كان الله و الله لا امر مني مطلق فتم
 به ايضا و يعني برأيه كروح حسي و مبدى برزخ و نزول حسي جارية اذن برزخ
 و مطابق اليه و بيت لا مبدى الا حسي بن مريم **عج** صورة كونه ساكن
 را من زلت و دین ابراهيم خليل ع ساره و ماه و اصاب و ادواض او
 از مکیه اشارت بآن و اول منازل توبه و طاعة و ذکر است و درین مرتبه
 نور برزخ مثل شود و ثانی برزخ که نفس از صفات شیطانی و سببی و مبدی برزخ است
 شیطانی که فانیست اما راسخ و چون اذان خلاص یافت و صفات
 سبک است و او راسخ و چون اذان برآید و صفات سببی آلوده است و او راسخ
 و چون اذان برآید مطهر است

هر کس که اسیر نفس الهیه شود	از کثرت عقل و عشق او آلوده شود
که جامه دلش بظان و حده افتد	از کثرت اندیشه بصد پاره شود

و فرق میان شیطنت الهیه و سببه و او است که شرف اول شیطنت و شرف ثانی
 لازم و ترقی ساکن در طور نفس نزول است چه الهیه بصفه نارسخت و لو الهیه
 سو او طهر بصد آب و مطهر بصفه خاک و در مرتبه اطمینان نور کبود مثل شود
 و نمایی بهر مطهر ملکوت سنی است ثالث بکلیه قلب به اطلاق حمیده و درین
 مرتبه نور صریح مثل شود و اولی که اگر کده نور طاعات و اطلاق و صفات
 روحانیه بیند و نمایی بهر طاب احوال ملکوت علویست رابع بکلیه و غیر حق و در

از نور روز و مثل شود و نمایی بهر سراد اسط ملکوت علویست خامس مرتبه روح و در
 مرتبه نور سینه مثل شود و نمایی بهر روح او از ملکوت علویست سادس مرتبه حقی و
 درین مرتبه نور سینه مثل شود و نمایی بهر روحی عالم هر وقت سابع عیب الخیوب
 که در مرتبه خامس است و فانی الله محو و در مرتبه سیم است در روح و حقیقی مثل الله ام طهر
 و محو و کذا احسن برت و وقت تا چون آفتاب فلان بجای بر به بعل جلد و کاه و نور حسی
 یکی که وجود او چنانست محال **عج** بر چه سوره او شیده و فانی و احوال
 که درین که در دیگر و هر کونه و سالی اندوی مثل بود و فانی و سبب خیال
 و نمایی بهر احوال و نمایی بهر احوال و نمایی بهر احوال و نمایی بهر احوال
 مطلق که نورش انوار بر صحنه صغیری نگاشت و ساکن بود اسط آن وجود طهر
 غیر وجود و بای پیوست

که کرم و کرا اهل شود ای دل	بکب قطره زهر بای وجودی اهل
نیز پیش بود از تو آید یا فرق	ناگاه چنان شوی که بودی اهل
از است آن بختی رفت من طلاق	من حسن حسن تم عن مدر کاشنا
عالمی در نفس عالم قد سما	خداک جبهه النفس صفا ماسما

که در مرتبه از بر نفس بهر آب و بر آب کنند و در آب اندازند حال او چه باشد
 آن نقطه که گشت جلوه کرد در حدیث باید که کنی عسر با در آتش صرف
 بر آب که شد به در بر نفس حوا هم آب شود که در چه کذا و در مرتبه
 آنست سبب مجاوره آتش را استعدا و حتی اندک اندک شعله شعله و احوالی
 و اصنافه که خواص آتش است از نور طاهر مکرده و اگر زبان داشتی اما الفکرت
 چنانچه مشهور است که یکی است و لازم که سخن در ذات مطلق کم در دار فاسد اما یکی کرم

هر چند که زاید آن رهن می رنجند من روی و زبانم برستم و حق گویم
 بنید فرمود پس بیستی سوی الله و ابو یزید فرمود انسلیت من جلدی که است
 الحمد من جلد ما و اما هو و مراد از جلد شخص است چه فرق میان حق و خلق
 بر حق این طایفه با طلاق و بنید است قال التوری ان الله به لطف غفره
 خدا و گفته شده طلاق **کاشی** که ترا صفای خاطر با **اسرار** نیست بر ظاهر باشد
 آن نذر که اولست در چشم خود در دیده کشف عین آفریند و امام جعفر صادق علیه السلام
 در اثنا ملأوه قرآن پشوش شد چون بپوش باز آمد فرمود ما ذلت اگر آینه حقیت
 من النکم به و شیخ شهاب العین سرور روی مفراید لسان امام در آن وقت
 چون شرح موسی بود که در کوه طوری انا الله گفت **انما** سوی و سوی انا
 سخن روحانی طلاق بدنا **فاذا** البصر البصر **واذا** البصر البصر
 هر کس که بجان و دل جوین و طلب است باشد با وجود و در پیش خود
 دیدیم و در یک کبریا بسیار یک مر که بود در و که پان عجب
 حضور با ابریم خواص گفت در چه شای گشت سی سالت که نشن آید تمام کل
 ریاضت مفراید فرمود اذ انصت عرک فی عماره الباطن عار من النانی
 نوچید که از مشرب عرفان باشد در مذبح اهل عشق ایمان باشد
 هر کس که ندیده قطره یا بحر یکی چنان شده ام که چون مسلمان باشد
 دیدن بر او بر بار اسرار آتش علم البقی است و بدین آتش عین البقی و روشن
 در آتش حق البقی **نظر** نمیشود بدر با و اصل هرگز نشود مراد طبعش
 خود را به حجاب نور می کشد خورشید کسی دیده اندوهنگ **فخ** تا در جوار است
 بر می و کلی جزئی است که شخص سالک یک دفعه محو شود یا بند بر ج بعضی از اعضا

۵۵
 که شود پس باقی اعضا و مواس و موی و اول مصطفی سکر است توانی مصطفی **موسی**
 واهی که ترا ملک شود حلقه بگوشت **در نور خدا** است شود صاحب مومن
 هر چند که باشد است بجمعی بفر و شش **در کوی خرابات** در اخلاص به و شش
 و تا کلی است که جمیع تینیات ملکی و ملکوتی و جبروتی یک دفعه محو شود یا بند
 اول بوالیده محو شوند پس عناصر پس کلیات پس ملکات پس جبروت پس سالک
 در اول مصطفی تجلی جلال است و ثانی مصطفی تجلی جلالی پس مجموع اقسام فنا چهار باشد
 و مرتبه اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و اول در کل
 فانی شود **مر** در نور رسد بلای بهرم **در محله** در نور کار خون شد یکبار
 هر خورشید که شستم ای کبریا آتش خود را بنفوس می برم و بنا که سائل فانی شستم
 چهار قسم است و مرتبه اعلی فنا باشد است که چون سالک از فنا فی الله باز آید
 خود را عین وجود مصطفی جمیع صفات او چند بخاری و مسلم و ایوب او را از او فنا
 در آیه کند که مصطفی صلعم فرمود من رآنی فقد رای الحق **س**
 از یاد عشق در ازل است شدم **در سستی آن شراب** از دست شدم
 اول ز وجود خویش فانی گشتم **آخر بقاء ذات حق** است شدم
 و تجلی چهار قسم است اول اماری که وجود بصورت بعضی جهات پان با جمیع تعلیم
 و مثل بصورت انسان اکل است ثانی اعلی که وجود را چند مصطفی بصفتی اوصاف
 خلیه مثل خالیه و رایت و غیر آن تا خود را عین وجود مصطفی بصفتی از این صفات
 چند و کمتر تجلیات اعلی با نور رسد باشد و بعد یکی غایب نالست صفاتی که در او
 چند مصطفی بصفتی ذات را خود را عین وجود مصطفی بآن صفات چند
 رابع ذاتی که از تجلی فنا به و صاحب تجلی جان شود که از پنج اثر فنا در جمیع

عازية ابطالها الواحد	واحد و اماه واحد	واحد من مطلق من
اذكل من واحد واحد	واحد من مطلق من	واحد من مطلق من

چونش دامن غمزی بنات من است
و آید اب ارباب العقول الذی الهوی
عقل نقدن ان قال صب مبینم
محبصل عشق و دردی آسان بود اول
صلاح بر سرده این بخت خوش مزاج

که آب روی شریعت یابن قدر زود
که داب اهل الکرمه اول العقل
من الوجه مشیلا لایق مدی النصل
جامع بهجت آفرید کب این مفید
ازش حق پیرسند انزل این ساع

لكن قهراً وبين ادم الله بركاتهم عن المستغنين كونه من مال انفس من التي سوية
اجبر الى اللامه كره ولو قال اني ادمي الله عانا في الدنيا وكلني شفاكم ولو قال

اهلکام شریعت چون شایع عام
 هر کس که سر از حکم شریعت ببرد
 ای از تو کمال عقل و دانش ظاهر
 که سبب تحقیق نشد و نهی تو
 بیرون و انداز شریعت یک گام
 در غضب اهل معرفت نیست نام
 و نه بهر تو گشته چرخ گردون و انداز
 ز دنیا دو پشه ای که روی کافیه

و اول ما کشف صوری که بنده و ثانی را معنوی و صوری یا بشا به است یا بسامع
یا نفس عبدالرحمن بن عبدس از بنی صلوات الله علیه و سلم روایت کند که فرموده روایت ذاتی
بشارت و تعالی فی احسن صورته قال یوم تختم الله الالهی یا محمد قلت انت اعلم ای
رب و یوم یوضعه الله کف من کفنی فوجدت روایتی مدعی غیبت یافعی السموات و ما
فی الارض ثم غاب هذا الایه و کذا تک نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض و
لیکون من الموقنین یا بیستم است آن حضرت صلعم فرمود ان الله فی ایام و هر کم
انفحات الله فخر صواها و نیز فرمود انی لاحد نفس الرحمن من قبل الرحمن یا مذهب
آنحضرت صلعم فرمود روایت الی اشرب حتى خرج الرقی من الفیفری فاعطیت فیصله
عمر فاولت و کذا باعلم و کشف صوری اگر متعلق بحوادث و نبویست آنرا بصفا
که بنده در باب راجع بحسب مجاهده این مشاهده است و مسلم و غیره روایت از ابوسعید

روایت کنند که پیغمبر صلعم از ابن صیاد پرسید ما تری گشت اوی عشا علی لما نود
 تری عرش ابلیس علی البحر و بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کنند که چون نبی صلعم
 او را دید بر سیل استخوان و جان در دل گرفت و فرمود چه در دل دارم گفت کشتن
 و در تخصیص و جان باستان اشعار است بآنکه او در آتش نبوده است بعضی
 این کشتن را از قبل است و راجع و کمالی شمرده اند و جمعی از کشتن او را از روی
 هم اعراض نموده اند و مقصد خود را مفسر در غایت ساخت اند و عارف حق
 که شایده بوزن در جمیع مقام دینی و اخروی سکند از هیچ دره اعراض ارد
 و استند راجع در حق او منصوص است

در هر چه نظر کنیم تو مسجود هستی	هر جا که گفتم حسن تو مسجود است
گویم بر زبان حدیث خوابان هر دم	انابه درون دل تو معصوم و سینه

و منبع جمیع مکاشفات قلب است و او را حواس روحانی است می بینی که
 در خواب می بینی و می شنوی قال الله یوفی الناس ما فی البصائر و کن نفی البصائر
 التي فی الصدور ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و این حواس
 روحانی اصل حواس جسمانیست و چون حجاب مرتفع شود اصل و رفع یکی
 شوند و بخواس جسمانی آنچه بخواس روحانی ادراک کنند درک شود حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم در خواب دست دراز کرد و بخود کشید و بر آن پرسیدند
 فرمود عرض علی عفو من غفرت کفایت چرا اخذ فرمود بدگفت جسمات چه
 من لا مع الدینا و هم آخضرة فرمود ما حارثه کیف اصبح کنت اصبحتم و ما حارثه
 فرمود ان کل من غفرت غفرت انما کنت کنت غفرت نفسی عن الدینا و اسمرت
 الی و افلاک مناری و کانی انظر الی عرش ربی یا رزاد کانی انظر الی الجنة فی الجنة

فرمود و انظر الی النار فی النار و سعادون فرمود و غفرت فارغم و پیش ازین و افلاک
 که عالم مثال مثل است بر عرش و کرسی و سموات اکنون به آنکه خروج روحها
 حضرت نبی صلعم برین معارج بوده بدین مکتب مثالی در حاکم عینه که بر خشت
 میان نوم و صبح گفت چن انام و انظر الی کور حدیث معراج و انظر الی
 مقام این معنی است و همچنین مقام آنکه نوم رکود حواس است از اعمال محروم
 کمالی که طاری ایشان کرده از نقاشی بخارات معده بدماغ و آنچه در چال
 پند رویاست و عسر رکود حواس است سبب انزال و فیضی که از عوالم
 عالیه فاضل شود و صاحب حال را از عالم شهادت به عالم غیب کشد و آنچه در
 حال دیده شود مکا شنه و مشاهده است و صحو است که از عوالم عالیه فیضی
 برسد و حواس ظاهر در رکود پند صاحب وقت به عالم معنی وصول یابد و آنچه در
 حال دیده شود محاسن باشد و این خاصه کل اینها در جهان است و از آسمان تا زمین
 نقاشی است بیان عروجی که سالک مستوسط در خواب و چنان پند و عروجی که
 در عالم مثال در وقت غیبه مشا پند شود و بجز آنکه کو به اجمل ان النفس و الشیطان
 و الملك لیست اشیا خارج عنک بل انت هم و کذا لک السواد الارض و العرش و
 الکسری لیست اشیا خارج عنک ولا اجد ولا الذوات الحسی اشیا فیک فاذا انت
 و صفت یفوت انشا الله **لا** ذلک انک کون حجاب بر خیزه
 کسی که در وقت جام جهان فاکند طیب عشق بیجا و مست عشق یک
 بر در و در نه پند کرده و اکبر **ف** نفوس کامله انسانیه بود اکبر
 در دوزخ بجا بخور ملک باطن عالم و می آیند و در حال جود تشکلی شوند بغیر اشکال
 موجوده و در حال محاسن بصورت جسم غایبند و شیخ سید الدین جندی در شرح

از شیخ صدرالدین نقل میکند که من و شیخ شمس الدین اسماعیل بن محمد و کین در وقت
 پنج سعد الدین محمد بن محمد حوی رسیدیم در مجلس سماع شیخ سعد الدین در
 آنجا سماع بر خاصیت و بطریق تعظیم و در سبب بیست و دو سال او در حدیث
 کرده و چون سماع آخر شد ما را جلیبه و معانده کرد و چشم روی ما کشا و دما را
 گوید و گفت حضرت مصطفی صلعم حاضر بود و چون رفت خواستیم که چیزی به شوکان
 حضرت مشرف شده بروی شما بکشایم و شیخ جی الدین در باب ششم و در باب
 صد و یازدهم از فتوحات مکتوبه او حد الدین حاضرین ابی الفخر کرمانی گفت
 در حدیث شیخ خود سفر مکررم و او را امهال طاری شد و من اضطراب عظیم داشتم
 گفتیم اجازه ده که پیش امیر صاحب سبیل روم و دوا من از دستم اجازه داد
 چون رفتم امیر در خدمت بود و جمعی پیش او ایستاده و جمعی نزد او نهد و مرا که
 بر سر خاصیت و اگر ام کرده و گفت بر همه داری من حال شیخ عرض کردم و او
 بمن و او و باز بر خاصیت و شایسته کرده چون پیش شیخ آمدم و شرح احوال بگویم
 شیخ خشم فرمود و گفت من اجازه ندهم برای آن و آدم که ترا اضطراب یافته و چون
 از پیشگاهم که امیر اکرام تو نکند و تو بخیل شوی پس از بیکی جزو میخورد و نموده بیکی
 امیر حاضر شد و بجای او نشست و چون تو آدمی را بیک دیدی بغل آوردیم پس بهیچ خود
 عود کردم و در اینجا با این دو ایستاد و حد الدین که بدین بار گشتم و امیر سماع
 الفتاحات بجا من مکرر و در باب چهار صد و ششم از فتوحات مکتوبه که ابی الکعب
 در سند من و شمس و خواجه بعد از نماز جمعته شخصی را دیدم که طواف مکرر و در خانه
 که بدین او مسجد شایسته زجه عنقری سلام کردم و گفتم من مدام که تو را میبینم
 که چو کسی گفت من احمد سیمینم بر سر من از شیشه گشتم شیشه ام که در شیشه تو سیمینی است

که در شیشه گشتم شیشه باقی من مکرر و گفت صحیح است گفتم بر شیشه اعتبار کرده و روی
 گفت من با آن گشتم تا آنکه طلق عالم کرده و در شیشه فارغ شد من بر آن گشتم تا
 آویخته و در مکررم و در شیشه از جبهه فارغ می بودم و کعب شیشه مکررم گفتم در آن
 تو قطب که بود و گفت من بودم بعد از آن غائب شد و چون عود کردم بجهت زمانه گشتم
 من اجماع امام خالی میخواندند پس از ششم که ایشان او را دیده و بپشتند همین که ششم گفتند
 این شخص که با تو طواف مکرر چه کسی بود که او را هیچ بوی که در اینجا ندیدیم و این نیست
 آنچه شیخ زید الدین عطار در حقیقه نامه سفره میگوید

چون علی قزق در بیابان	آواز آمدن برین را که گفت	آنکه او گشتی شمر بر سر
او شمر آورد و از جسد	شمر من گشته استی لایق	شمر من را گشته استی لایق

ح شیخ نجفی القزق گوید از او جانی اند که قطب در ایشان تصرف دارد و عدد
 ایشان طایف باشد و قطب که او را عتوت هم گویند یک شخص است که محل نظر من
 خالی است و او را عتوت گویند و بر سبیل خدایه ظاهر یا در مثل ظاهر اریب و
 امام حسن و صادق بن برادر و عتوت بن عبد العزیز و منوکل و او بر قطب اسرائیل است
 و مرا و ازین که طایف بر قطب یا عتوت خلافت است که فیض حق بر سر و از یک
 پیش است و امامان و شخص است یکی بر عتوت و نظر او بیالم ملکوت و او
 عبد الرب که بنده یکی بر عتوت و نظر او بیالم ملکوت و او را عبد الملک خوانند
 و افضل از عبد الرب و او را و فیما شخص اند و چهار رکن عالم یکی را که در دست
 عبد الهی گویند و یکی را که در سیمین عبد العظیم و یکی را که در شمس عبد المودع
 را که در جنوب است عبد القادر و ابدال است شخص اند و خلافت که ایشان قطب و
 امامان و اولاد و فرزندان و در سیمین است که چون یکی از ایشان در یکی از جمل بن یک

او شده و نیم جل تن یکی از سجد تن است و نیم سجد تن یکی از صلوات است که چون
 ایشان از مقامی سرورده ستوانند که جسدی به رفته و چون بگذرانند و اطلاق ابدال بر
 ایشان سرورده است به آنکه عالم باشند این امر و مقرر است که ایشان هر روز
 از روزنامه در کدام جبهه اندوزین تفصیل و چون کسی را حاجتی باشد باید کرد
 به حاجتی کند که ایشان در آن
 یا رجاء الیغیب الیرواح
 و انظر فی نظره اعین
 که مشغولند بجل ابدال
 شخصند که مطلعند بر امر او
 شخصند و بدینست که چون یکی از ایشان سرورده ای قائم مقام مجموعه ایشان
 غیر ابدال و نقیضه و در چنین جمل شخص اند که اول جیب ثقیل عظیم در ایشان پیدا
 شود چنانچه قادر بر آن نیستند و روز بروز آن مثل کم میشود تا اول شعبان
 که تمام زوال می یابد و شیخ کمال العزیز عبد الزان که پدر نجایانند و نقیضه
 و علامه نوی اند که حال خود و شیده دارند و نگذاشته که مردم ایشان را بپایند
 و ایشان افضل علامه اند **خط** بر در یکده روزان مطلعند بر کسانند و متواتر است
 وقت و بر سر و دگر که صفت اخر پای
 اگر بسلطنت میخشد ای دل
 با که این در یکده ای سالک راه
 قطع این با و در هر می خضر کن
 مجموع هر سه می کش که در ملکوت
 دست قدره مکرر صفت صاحب
 که برین ملک تواند بود و نام
 با و بپاشن اگر از سر خدا آگاهی
 خلفا نیست برین از خطر که است
 بر تو عالم میان بین و دست آگاهی



حضرت نور بخش در ساحت الساکین می آید که تا جری و جفا بود که یکی جیلد داشت برای
 عقد و صلح بخت شیخ ابو عثمان حری فرستاد و نظر او بی اختیار بر آن کینه افتاد و عا
 شد و بر حق شیخ خود ابو حنیف حداد رسانید فرمود که ری ده و شیخ بر صفت حسن
 را در پاید جری بر رفت و منزل او طلب کرد و همه مردم علامه و صحبت کردند که چنین
 صانعی حدیثی با چنان طاعتی و نیکویی چه کار دارد او را اندر چه به پیشا بود مرا حاکم که چه بود
 حال گفت شیخ با من فرمود که صحبت بر صفت با در رفت چون چاره بود رفت می
 بر سر نهاده و ملاقات با او را یافت سلام گفت شیخ بر خاست و ابو عثمان
 را تعظیم کرد و در کرامت و مقامات او حاضر شد و در آن حال پیری صاحب حال
 پیش او نشست و در خوابه **خط** صلاح کار بجا من خواب بجا
 صلاح و عذری که من بجا **خط** علم بود که برفت و فرمود که **خط** که است در مقام مشرب
 اند الامانه فی موکک لندیم **خط** اند که در کف طلعنی القوم **خط** ابو عثمان گفت با و بود که
 این جماعت بر صفت کمالی درین صفت پیدا شد و این ملاقات با او ایات صفت
 و این خانه پیرانی است که شست ام و این پسر فرزند صلیبی است و این خواب آب
 خواب است ابو عثمان و در آب بود **خط** بر آستانه چنانکه کوسری سپینه
 خون پای که معلوم نیست است او **خط** گفت چرا خود را در مقام تمت مژداری
 فرمود که مردم را رسانیدین و این ندانند و بیکرک بمن سپارند و مرا اتعقل خاطر شود و این
 بر حاکم افتاد و بیکرکست و دریافت که مقصود از فرستادن او چه بود **خط**
 سوزنی پاک است صفت عام را **خط** تا بگری صفایست لعل نام را
 رانده و در زردان است پرس **خط** کین حال نیست صفتی عالی مقام
 در کوی صانع همه که گذارد که زنی **خط** از صحبت عارفان پشاید اثری

زاده

چون است پای مردم استم مردم باشد که در گوشه پانجم می
 و اولیا بعضی عشق صورت پیدا شده اند و گفته اند قتل خدا و کشتن شیطان
 و الهی العجیب الاول و سنا فرموده که الهی العجیب که فی العالمین مفضل
 و شیخ محی الدین در باب صد و سی و دوم از فتوحات که پیش از شیخ و در بیان در
 که عاشق شده و خرد را پیدا داشت و بعد از انقضای آن حال باز پویشید

نماین ز شراب عشق سرخوش باشم	پوسته میان آب و آتش باشم
چون ز کس او کمی غارم باشد	چون کاکل او کمی شوش باشم
ز آن من که گرم کشت منکاه عشق	و صفت تو نوشت بر دلم ماه عشق
بر باد که هر من ملک پیوست	خواند تمام بره من ماه عشق

و نیم آیه که در عشق چهار فقره علی ساحل نعل حضرت ایما لا اکل ولا اشرب
 الا ماشاء الله حتی کرب یا العشق کنت اخص بربا کلکاس من نارا منی من السماء
 سحر ارضی نار ارضی نار ان منی و من السماء تا کنت ادری من ان لجان مطلق
 ان ذلک شادی فی السماء سر دل که بسوی دلبری کشت اور از چو بهر حاصل
 رندی که هر سر ز سرستی دارد

نماین ز لب لعل تو دوست دارم	پوسته دل آتش شوش دارم
تا زلف تو طالع طالع حاضر شده است	او که در آن جان خویش طوفی دارم

و نیم او که در عشق و احد ابلا اله العرب سلطت علیه اله فاعده در طبع و سحر
 عن سواي الا ان کان علیه دریا مشک عن صرح المثال و جیل کلکی بیجان الحال
 فانه و اکل که کف فخر و انشی الامر اله ان صرحت انا و هو انا و وقع العشق الی الحق
 صفا الروح فانی روح سحر اخرج و جهات فی الزراب و غزل انما الشیخ الامان الامان

او که

او که صفت و در سر به کانت ان در صحنی اقبل شک فاذت لسان صفت شک و شک
 و جهات صفت صفت اسرار صفت و طلائع الی صدری

نماین روح عشق ویدم در راه روان	باشد دل و جان من در آن راه روان
خوادم لب شک چشم زده عشق	ز آن که بودش اندر راه روان
ای روی تو آفتاب وار و سوز	و زهر تو اشک عاشقان دگر دوز
خوادم کوشی بر ما ببردن آبی	خز روی تو افش بر ما بزم پر تو

و شیخ خیر الدین عراقی قدس سره فرماید

ای ز عشق گرم و زار است	در من عالمی خریدار است	من کیم تا زخم زخم عشق تو کاست
نست و روی این تن کجاست	کجا از عاشقان دل ترا	بود و چشم اکابر است
آن مبین زمریت احمد	آن قرین دل و قریب احمد	بود او هیچ انجم پستار
آفتاب معانی و ابرار	آن قدس کائنات که در بر	افتاب سحر الی از او کرد
بر بود از عشق آردی	دل او حسن بجه جود ای	بر بود عشق بیجان شریف
تا کمان از مقام عالی دل	حسن ز پیش خورشید آرد	میر و آه ام او چارست بر
کشت بایر ان بر من آرد	ست او جان سوی تو آرد	میر و پسر سید باهر و آرد
و ان چه باشد که دوست است	دوستش چون آرد پر سید	بیل شطرنج باخشن و بدست
شیخ شطرنج فراموش و فراموش	باز وین بازیست بار بید	چون که مغرب کرد خورشید را
سکلی چوب که سیدش است	بیل شطرنج آرد و شش بر بود	بازی چندین کوشش بود
فرس و دوشش جو بایرین	بند و عشق بغیرین شد	شاهنشاهی از آن عوی بدست
ما در غصه کوه ز تو است	دست باز داشتند ز تو است	بیل او که دریا و سید است
چند روزش خلوتی بنشاند	که در آن لوح سر عشق بنشاند	چون ز دوق و صفا شش بر کرد

دنيا عليك توكلنا و اليك ائنا و اليك المصير **فانحصرنا بعد** در فضائل
و احوال رضی بروفی حدیث و قرآن قدیم و ان فی ام الكتاب لدنيا العظیم
م چرا و ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بود و یک و قید از دوستان
خی فرزند داشت و با آنحضرت محبت تمام داشت و از اشعار او نم مشهور که
به یزید داشته لیکن از حیث غلط به کل شده و خی نموده و تفصیل آن در حرف اول و
عین و لام جزا که آمد این است و نظر است

ان عليا وجعفر استخيرا
عندكم اذ ان والكرب
لا تخذلا وانظر ابن عمكما
والاخذ اعدا البني ولا
التي لاجي من بينهم والي

و نام علی فاطمہ بنت اسد بن ہاشم بود و این اشیر کہ او را ایمان بخضرہ رسول صلعم
آورد و حجة بردیدہ کرد و یافعی کہ او را بخضرہ آورد بہ قبض خود کہنیں فرمود و خضرہ
اورا دامن کرد و گفت کائنات اسمن خلق اسد صیفا الی بعد الی طالب و اورا نصیحت
را اسد نام کرد و ابو طالب علی دکت ✽ سید جلی کہ چہ دم کہ
خو العلو و خیر العزاد و ✽ و مثل این دشمن حضرت رسالت صلعم گفت ✽
اتانی سے بعد یاس فرستہ من اسد الا و ان فی الاوتار و شی کہ من اسد لجمہ
خدا العرش محمود و یا محمد ✽ از سر علی کہ کہ یاد عرفان ✽ ہاشم چہ دم نفس گذر دل ✽
این بحث طرفین کہ اباب کال ✽ ایامند نہ چنان نامش ایمان
و مسلم از سہل بن سعد روایت کہ علی بسیار دوست داشتی کہ او را ابو تراب
گفتہ ای و یہ شبہ آن بود کہ روزی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بخانہ فاطمہ آمد و علی
را یافت فرمود ابن ابی نعلک گفت میان من و او کردی واقع شد و غضب
کرده بیرون رفت پیغمبر صلعم با شخصی گفت پند کہ علی کجاست آن شخص بازگشت

وگفت یا رسول الله در مسجد کجایست پیغمبر آمد و او نشسته بپای بود و روانه شد
چنانکه خاک بر او رسید پیغمبر او را از خاک پاک کرد و فرمود قم ای اشراف
خاک شو خاک تا بر روی کبر خو خاک نیست مطهر کل واکبر صحابه طاهره فاطمه زهرا علیها
سالمه فرمودند پیغمبر صلعم او را به علی و او انش و ابن عباس کو نیز تحریح در حج الحرام
لبنان علی و فاطمه است و لولود و مرجان حسن و حسین و یزید بنی صلعم و علی در حج
عزوات حاضر بود پیغمبر نوک که پیغمبر او را در ابل خود خیز ساخت و فاطمه و سلم
از سعد بن ابی وقاص روایت کنند که علی گفت یا رسول الله تکفنی فی الداء و الصبيان
فرمود اما ترضی ان يكون منی بمنزلة ما دون منی غیره از لایبی عیدی و ترمیدی از جابر
روایت کنند که مصطفی صلعم با علی گفت انت منی بمنزلة من موسى الا انه لا نبی بعدی
و ابو حمزه روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون به سراغ رستم دیدم که بر عرش
نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایضا علی **ع** السلام علی العرش کبریا کا خلقوا
من سبطی و محو از دنیا توان ایضا در تاریخ گوید قال النبی صلعم علی فی یوم احد
وقد فرغ من الحرب من فر فرغ النبی من قرأ علی گفتی ارسولا گفتی ارسولا فقال جبرئیل
فاذنه الواساة فقال موسی و انما منک و ابوالقاسم طریانی از ابن عباس
روایت کنند که مرتضی صفایان جود رسول صلعم گفت افاضت افضل تعلیم علی انما یکم
و الله لا یشک علی اعتبارا بعدا فیه بنی الله و الله ان مات اولی الامم علی فاطم علیها
سالمه و الله انی لا اذنه و ولید و ابن عمر و دواته فقیه الحق بنی و یوسفی در تاریخ السنة
روایت کنند از ابی سعید خدری که پیغمبر صلعم فرمود ان یمیکم من عاتل علی تا و فی القرآن که
عانت علی نیز یله ابو بکر گفت انما یار رسول الله فرمود لا عرکت انما سوا یار رسول الله
فرمود و لکن فاصت النمل و علی علیه السلام علی رسول الله و غیره خضآن مشغول بود و نزد

7

جنا و هم پس آیه اجعلتم سبابة الحاج و عماره المسجد الحرام کن کن با صد و الیوم الیوم
 نازل شد و صاحب کشف کوچه آیه افن و عدناه و عدنا فله لایق کن سبابة
 شایع الیکونه الدینا ثم یوم المسجید من المحضین در شان علی و حمزه و ابی جلی است
 و تعلی از ابن عباس و ابن سیرین روایت کند که مراد از طوبی هر آیه الدین است
 و عدنا الصالحات طوبی لهم و حسن بک درختی است در پشت کعبه آن درخت
 علیست و در خانه مومن از آن شایعست

ای ز سبکین طرد است بر روی بختی و کرد	دشمنه باز ابروی تو چو مدی و کرد
کر در خورشید و ماه و ماه باشد فی المثل	بر زمین ناپدید بختی چون تو سر زدی

و امام احمد از علی روایت کند که با مصطفی صلعم گفته که را بعد از خود بر ما ابر ساری
 فرمود آن تو مرد و ابی بکر بخنده ایست از اید است الدینا لعن فی الآخرة و ان یزید
 عمر بخنده و قویا ایست لا تخاف فی الله لود لام و ان تو مرد و اعلیا و لا ارکم فاعلمین
 بخنده و ما و یا بعد یا بعد بکم الصراط السبیم و پیوستی از رسول صلعم روایت کند که فرمود
 من اراد ان یطهر الی فوج فی متوا و الی ابریم فی طرد الی موسی فی مینه و الی
 عیسی فی جناده فلیطهر الی علی بن ابی طالب و با وجود این کمال محمد بن حنفیه کوچه
 باید خود گفتیم از مردم که فاضله است فرمود ابو بکر گفتیم که که فرمود عمر بن سعیدیم
 که بگویم و که که بهاء و ابی بکر عثمان گفتیم پس تو فرمود ما ان الارجل من السبیلین و در ایام
 خلافت بر منبر بعد فرمود ان ابریم که یزید رضی من و نامکم بطهره و انه لا یاکل اللحم
 فی السنة الا الفده من کیده اصحیح **صلعم** تعلی که بر علی گفت بختی مدای که و انه را
 بر من شکست و آدمی آفرید که اگر من بر و ساد و ششم حکم کن میان اهل نبوت
 یا بخند و تو دین است و میان اهل انجیل یا بخند و انجیل است و میان اهل زبور

یا بخند و زبور است و میان اهل قرآن یا بخند و قرآن است و بین خدا کن من در شان هر مرد
 از قریش آیتی سدا نم که او را بشت سر اند و چه عرض میگفت پس مردی بر پشت
 و گفت یا ابراهیم المومنین کذا ام آیه در شان شت فرمود افن کال علی بنی من رب
 و ساد شاه من فرمود علی علیه و سلم علی بنی من رب و انما ساد من و مثل
 این در عالم انزل مسطور است و صاحب کشف از عبد الله بن عمر و ابو سعید خدری
 و ابریم بختی را ابو العالی روایت کند که آیه ثم انکم یوم الفیتره عند ربکم تحننون در شان
 سبیلین است و ناطقه مثل عثمان و حوب صیین و کوچه فتن اظم من کذب علی الله و
 ما لصدق و صدق بختی آن کرده است و تعلی از ابن عباس روایت کند
 که چون آیه انما انت منذر و کل قوم ما و نازل شد مصطفی صلعم دست مبارک
 خود برد و شعلی نهاده و فرمود انما الله و انت النادی بک سبای المند و فی بعد
 و از عبد الله بن عطاء روایت کند که عبد الله بن سلام گفت مراد از من عده علم الکتاب
 و آیه قل کنی با صد شیهه ایمنی و چنگ و من عده علم الکتاب علیست و آنحضرت مینا
 فرمود و ی سلونی بقلی ان عده و فی حکم سبای کوچه عبد الله بن سلام فرمود و وقت محاصره
 عثمان گفت این آیه و آیه سبایه من بنی اسماعیل علیه و سلمه در شان صبیست
 و تعلی که بگوید چون آیه و یقینا ان و اعبد نازل شد مصطفی صلعم فرمود اللهم اجعلها
 اذن علی و او گفت من بعد از من هیچ فراموش نکردم و امام احمد از مسعل بن
 یسار روایت کند که بنی صلعم فرمود یا فاطمه اما رضین الی روحک اقدم امتی ساد
 و اگر هم عدا و اعظم عدا و ثمدی از افس روایت کند که سبای صلعم فرمود انما ساد
 و از علی روایت کند که مصطفی صلعم فرمود رحم الله علیا اللهم ادر الحق مع حبیب و ادر
 و در نبوت که از زوف سقعه و الله در اول سور فرقانی بعد از مدف کمر است

علی صراط حق نشکد ملازم می شود

ای صاحب آیه الہی روایت
محراب غازی عارفان ابروایت

و بعد اسلحه جميع او ايد است و در شان ابن طاهر فرمود هم قوم هم بكم الحان
على حبيبه الامر جبار و اروح اليقظ و اسلحه نواجا است و عره المرفون و اسنوا ابا
سنو حش من الكايدون حيوا الدنيا به ان ارواها معذة بالحمل الاعلى او لك خفاة
في ارضه الدعاة الى دينه و كيل بن زبوا او كنت ما احبته فرمود لك و احفنة
كنت اولت صاحب سر ك فرمود ملي ولكن مرشح عليك ما يطعن مني كنت او كنت
كيب سالما فرمود احفنة كشت سيات الجلال من غير اشارت كشت زوني بيانا فرمود
محم الموسوم مع صحر العلوم كشت زوني بيانا فرمود و جذب الاحدية الصدا التوحيد كشت
بيانا فرمود و مك السه الفيد السه كشت زوني بيانا فرمود نور سق من صبح الازل فليح
على ميكل التوحيد اماره كشت زوني بيانا فرمود اطف السراج فقد طلع الصبح و رقت
از جزو واقف بوده و آن پست و شت جزو شت و شت جزو شت و شت جزو شت
در صفحه پست و شت سطر سطر پست و شت خانه در خانه چهار حرف در خانه
شده حرف اول بعد و ثانی بعد و ثالث بعد و سطر و رابع بعد و خانه
مثلا جعفر در خانه پست از سطر سدهم از صفحه شانزدهم از جزو سدهم است
من ثلث كان و اجز و خانه لادون في الرب ثد و بنا و دار ثان او از جزو سدهم
در اول عالم مكرده اند ما مون با امام علي بن موسي رضا و سدهم احدی و ما نين پسر ك
و عهده نامه نوشت و از امام هم عهده نامه جلبيد و آخر عهده نامه امام ك بر پشت عهده نامه
ما مون نوشت اين بود و انما و انكفر بولان على ضد ذلك و ما ادرى ما بفعل لي و لا كليم

31

ان انکم الامام یقصر الخ و هو غیر الناصب لکنی استقلت امر ابیر المومنین و اثرش رضاء
و ادب یحسنی و ایاء و چون اندک زمانی نگذشت بعضی اشقیاء ماموزا بشیمان بیاحتشام
و امام بنو شهید شد صاحب کشت الفکر کو بدین در سه سببین و ستاره این دو عهد
نامه بخط مامون و خط امام دیدم و این در ادب است باطن فتح بیت المقدس در
کشت و تاجین و ستاره از الم غلبت الروم فی اذی الارض و هم من بعد علیهم سبیلون
فی بعض سببین و تقصیل آن در باب دوم فوقات مطهرت و تعلی که بد چون حم
عشق نازل شد حضرت مصطفی صلوات الله علیه جمعی حبیب آن پر رسیدند فرمود آیه
که نازل شده ولات بران و اردو که نازل خواهد شد بر این من بایر بسیار رنج و
سخت و غیر آن و هم تعلی که بد که این عباس حم عشق خواند می و گشتی علی قن باین دو
لفظ مد است و سلسله علایم و دوستی است این عباس که درین معجزین است
شاکر و دوست و عاصم که از اکابر قزاق است شاکر و ابی عبد الرحمن سلمی است که
شاکر و طلیت و این ابیر که بد احمد شاکر و شافعی است و شافعی شاکر و مالک
و ابو حنیفه شاکر و امام جعفر و امام نوادی در روضه فرماید که مرتضی بنو شهید و از حسن
و نور و خیرین و اولین سوال کرده اند بدیدید فرمود عاصم شفا و این اشارت
به قول اصل سلسله ازیمت و چهار بیت و سفت و این سلسله را بنبره خوانند
و گویند مرتضی پای مبارک در کعبه داشت و سوار شد زنی آمد و بر سبیل نظم
گفت یا ابیر المومنین ان اخي رک ستاره دیناره فذا علونی دیناره فرمود لعل انک اظلم
رؤی و اما و من و اشعرا انما و مالک کت نعم فرمود فذا سؤیت حنک و سوار
شد و این سلسله را دیناره گویند و امام احمد که بد عمر حکم کرد بر جمیع مجنون زان به علی فرمود
اما سمعت قول النبی صلعم رفع القلم عن ثمة عن النائم حتی یسقط و عن الطفل حتی

بنعم و عن المجنون متى بر او بر حکم کرد و بر حق مایل سبب اعتراف او را و علی گفت
 یا ایستاک علیها فاعطاک علی فی بطنها حرکت عورت النساء ان لم یصل علیها
 ای طالب لولا علی لکن عرو و در و سبب که ابو الاسود و علی از شخصی شنید که سزاوار
 ان امری من المشرکین و رسول بخیر و چون با مرتضی گفت فرمود بحال انکم اسم الکلام
 کث اسم و فعل و حرف و الاسم اسم السی و الفعل ما اساعن حرکة السی و الحرف ما
 او جد معنی فی خبره و الفاعل مرفوع و ما سواه مفعول مضروب و ما سوا مرفوع
 علیه و المضاف الیه مجرور و ما سوا مفعول علیه یا ایها الاسود انخ یا الفصحی و الله
 و فاضی ناصر الدین و زنجیری گویند چون کسی فتن حاکم بدین بعد با کمال من العلم
 فقل تعالوا اذع انما ناکم و انما ناکم و انما ناکم و انما ناکم و انما ناکم و انما ناکم و انما ناکم
 لکن الله علی الکفا وین نازل شد مصطفی با حق و چون از نصاری مقرر فرمود که صباح
 و فایها یک روز که حسین را در بعل گرفت و دست حسن داشت و فاطمه از
 عبت او بیرفت و علی از عبت فاطمه و فرمود اللهم سول الله علی منی چون ابو حارث
 و انشد زبایان ایشان را چه با ترسایان گفت من روی چند می بینم که اگر از
 خدا خواست که کسی را از جای خود بر و سر آید چنان شود و زبایان یکدیگر را
 بر سید و دو هزار جامه و سی هزار رسم جوهر بر سر نه بول کرده اند آنحضرة فرمود و
 الذي نفسي بيده ان الملائكة قد نزلت علی اهل بخران و لولا عتوا لسنوا فرقة و خاتمة
 و لا یظم الوادی علیهم نار و لا یستاصل الله بخران و اید منی الطیر علی رؤس الشجر و لما
 حال الحول علی الضاری کلهم حتی سلکوا و این صورت در نه بود بعد از فتح مکه و قوه
 اسلام و عجبی که چای بر بن عبد الله رو آید که مصطفی صلعم فرمود ان من شجرة شی
 و اما و انت یا علی من شجرة و اصبح و این آیه خواند و فی الارض قطع شجرات و جنت

من اصحاب و زرع و کبکب صنوان و غیر صنوان سنی یا واحد و فصل بعضنا علی بعض
 و فاضی ناصر الدین و زنجیری گویند پیغمبر در سال نهم از حج که ابو بکر را ابیر حاجیان شست
 و او را با سید در و شتر سی چند و زبانی یک فرستاد و جبل باری یا سید و آنچه از او
 سوره بر او نازل گشت و پیغمبر علی را بر نامه عصا سوار ساخت و گفت از عبت
 ابو بکر برو و این آیه بر مردم خواند و جواب گفت که کجاست من فرستادی تا ابو بکر
 بر مردم سزاوار فرمود لایق خواندن خواندن این آیه است گفت مگر شخصی از اهل بیت
 من چون علی بن ابی طالب رسید ابو بکر گفت ای پیام ما بر علی گفت بل ما بر و با حقان
 و یکدیگر دشت و آیه بر مردم خواند و مسلم از عادت رو آید که پیغمبر صلعم مردن
 آمد و عباسی علم دار از سوی سپاه بر خود گرفت و حسن آمد و او را بر زیر آن عبا
 در آور و پس حسن آمد و او را هم در آور و پس فاطمه آمد و او را هم در آور و پس علی آمد
 و او را هم در آور و گفت انما یرید الله لیزیب عنکم الرحمن اهل البیت و بطور کم
 نظیر آوردن از ام سلمه رو آید که که این آیه در خانه من نازل شد و من پیش
 و نشسته بودم گفتیم یا رسول الله انت من اهل البیت فرمود اکمل الی خیر انت
 من ازواج رسول الله و طحاوی در شکل الزیبت از اسباب است عیس نقل کند که
 سر بهار که حضرت مصطفی صلعم در کفای بود و وحی نازل شد و آفتاب غروب
 کرد و علی نماز عصر نکراده بود و چون وحی بخانی شد پیغمبر فرمود ای علی نماز عصر
 نکراده گفت زبیر فرمود آئی اگر علی اوطاع تو و طاعت رسول تو بود آفتاب
 را نکرده ان اسما گوید بعد از ان که دیدم که آفتاب غروب کرده بود و دیدم که باز طلوع
 کرد و بر کرده و زمین افتاد و در صبا خیر بودم * الشمس دشت علی بن ابی طالب
 من و الطین من الشمس طینا و طحاوی گویند این حدیث تأیید و راویان ایشان

و حکایت از احمد بن صالح مصری کرده که اهل علم را از او است که مخلف از خط ابن
 حدیث کنند که از علامات نبوت و این کثیره این کرده و مستحک شده بحدیث
 که در صحیح بخاری مسطور است ان الشمس لم تجس لبشر الا یوشع لانی سار الی الشک
 و شرح قصه انکذا و محاصره بیت المقدس کرده و در و نزدیک بود که آفتاب در روز
 جمعه غروب کند و شب در آید یوشع با آفتاب گفت ای آفتاب که ما را مود و ای ما را مود اللهم
 اجعلنا علی بن آفتاب با سواد یوشع یوشع بیت المقدس کرد و بحد حضرت چه
 آیت سید صنی الدین بعد الرحمن ایچی قدس سره و بدیم ان صح الحدیث فیجعل علی
 ان ذلک الحدیث قبل هذه القصة او یقول بحس غیر الرجوع و الله اعلم و نزدی از
 جابر روایت کند که پیغمبر صلیم در روز طواف یعنی غزاهین بعد از فتح مکه علی را بخواند
 و با او از منکست مردم کند در آن شهر را از کشتن او با پسر غم فیه فرمود ما اینجا
 و مکن الله انتقام و نسائی از علی روایت کند که در منزلتی بود پیش نبی صلی علیه و سلم
 که مجلس از طلاق داشت اول سخن می فرمود و گفت السلام علیک یا نبی الله اگر
 تنجی منکر و ما اهل خود با زبانتیم و اگر نه در سر فرم و امام احمد از زید بن ارقم و نزدی
 از ابن عباس روایت کند که جمعی از صحابه در مسجد نشسته روزی نبی صلیم فرمود و
 هذه الابواب الابواب علی مردم درین باب سخن گفتند پیغمبر صلیم بر خاست و حمد
 خدا گفت و فرمود اما بعد فانی امرت بعد هذه الابواب غیر باب علی فقال فی انکم
 والله ما سددت شیئا ولا فخره و مکن امرت بشی فاستبصر و امام احمد از ابی مریم روایت
 کند که علی گفت من پا بر دوش محمد نهادم و بنام خدا که فرمود اندکستم و نزدی از
 ابو سعید روایت کند که نبی ص فرمود لا یحل لاحد یحیی فی هذا المسجد غیری و غیرک و کوبه
 علی بن منذر از ضرار بن هر و معنی این حدیث پرسید که لا یحل لاحد ان یسقطه

بی

اینجا بخیری و غیرک و بخاری و مسلم از ابن عباس روایت کنند که مصطفی صلیم با علی گفت
 انکست و انکست و نزدی از قرآن بن حبیب روایت کند که پیغمبر صلیم علی را از سر کشتی
 و او اصحاب را حاکم کرد و چهار کس اندک کرده که این رسول صلیم بگویند چون رسول رسیدند یکی
 بر خاست و گفت و رسول ای اهل که نام چه بکشند پس رسول حضرت دست و پا بر
 فرمود تا نزدی و من علی ان علیانی و انما نسبه و رسول کل یوم بعدی و این در حدیثی
 بوده که در حدیثی روایت کند و از حبیب بن جناد روایت کند که مصطفی صلیم فرمود علی منی و انما
 من علی و لا اودی حتی الا انما اودی و سلم از زید بن ارقم روایت کند که روزی پیغمبر صلی علیه و سلم
 در موضع فم خطبه فرمود و بعد از حمد گفت ایها الناس انما بشرکم و شک ان نبی رسول
 بری فاجبت و انما انک بکم الشیطان اولها کتاب الله فی الادی و الورد فهدوا لکتاب الله
 و استکوا به و محض و تخریص فرمود در شان قرآن من گفت و اهل منی انوکرکم الله فی
 اهل منی انوکرکم الله فی اهل منی و اما از ابو درخاری روایت کند که نبی صلیم فرمود و الا ان
 منی اهل منی بکم منی شیخ فوج من و کما بجا و من تخلف حینما یکم و نزدی از زید
 بن ارقم روایت کند که رسول خدا صلیم با علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود اما جرب من
 جادتم و سلم من سالتم **فصل** امام احمد از علی روایت کند که مصطفی صلیم فرمود و منک
 من علی انقض الیوه حتی یسوا الله و اجهه الضاری حتی انزلوه و انزلوا فی لیلة
 و در حدیثی فرمود و منکست و اهل منی بکم منی شیخ فوج من و کما بجا و من تخلف حینما یکم و نزدی از زید
 بن ارقم روایت کند که رسول خدا صلیم با علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود اما جرب من
 جادتم و سلم من سالتم **فصل** امام احمد از علی روایت کند که مصطفی صلیم فرمود و منک
 من علی انقض الیوه حتی یسوا الله و اجهه الضاری حتی انزلوه و انزلوا فی لیلة
 و در حدیثی فرمود و منکست و اهل منی بکم منی شیخ فوج من و کما بجا و من تخلف حینما یکم و نزدی از زید
 بن ارقم روایت کند که رسول خدا صلیم با علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود اما جرب من
 جادتم و سلم من سالتم **فصل** امام احمد از علی روایت کند که مصطفی صلیم فرمود و منک
 من علی انقض الیوه حتی یسوا الله و اجهه الضاری حتی انزلوه و انزلوا فی لیلة

مستخرج من الاسان
 و منی بکم

موضع که در
مکه

تاریخ احوال حضرت علی بن ابی طالب
در روزهای وفات و تدفین

الشیخ والنجید من جانب	وجه اهل بیت من جانب	وامام خراسان و وزیر
کوبه قال الشافعی رحمه الله	ما را که گفت با محبت من	و امیرت ما که گفت با محبت من
سواء انما من الحجج الى	هنا كما من العتب الناجية	لو كان رفض جلی که
جيشه العلمان انی را	و الامام شافعی که	ما قول فی صلوة و مودع
اجتمع له مع شافعی	لا یجوز قط لاحد من	بی آدم لکون العقب و الشاه
مع العمل جس خواند	انا لعلی انزل فی	الی سنی کتب الی سنی
و منسوب بامام ابو جعفر است		
حب الیوم و لالی من طاهر	و ولاد هم بنی خاندان	و امام من سلسله الالی
هم اعدا و کل قوم	و کذا الصاری برکون	سجده بر اهل بیت
فی نوال آل احمد سلم	علوه او مودع بالاحاد	به اموال دارالاحاد
صلت جلوسه حاضر و بود	لم یخلفوا حق النسبی	فی الامواله بالمرصاد
<p>مسح اول فرموده میان اهل اسلام واقع شده آن بود که پیغمبر صلعم در مدینه فوت فرمود بگو ای کتب که کتابان تفضلوا ابده و عمر گفت ان البنی قد علی علیه الرجوع و عندکم القرآن حیکم کتاب الله و نزاع بر سر پیغمبر صلعم فرمود تو موافقی لایبقی عسدی النزاع و بعد از موت آنحضرت امیرالمومنین او که در مدینه روز سه شنبه بیستم ذی قعدة عشر با جمیع اصحاب علیه شهادت داد و دو سال و چهار ماه خلافت کرد و در مدینه و شیب بیت و دوم جمادی الاخری در شش عشر و نهار یافت و شایع شده بود که در وقت وفات با عثمان گفت یومئذ یسمی الله الرحمن الرحیم به الامام ابو بکر بن ابی قحافة فی آخر عید بالمدینه خارجا عننا و اول عید بالآخره و اهل بیت و اصحاب و اهل بیت و اهل بیت الکاتب انی استخلف عنی الخطاب فان عدل فاکمل به و ان بدل فاکمل امره</p>		

تاریخ احوال حضرت علی بن ابی طالب
در روزهای وفات و تدفین

و آخر اوست و لا اعلم الغیب و سئل عن طهر الی سئل یطهرون و یحیی بر صاحب عرض کرده
 و چه چند نود و ده چون علی رسید فرمود با جمیع بنی هاشم و اهل بیت امیرالمومنین عمره سال
 طهر بود و اگر بلا و اسلام در میان او قطع شد و در مدینه روز چهارشنبه بیست و هشتم
 ذی الحجه در شش عشرین در میان ابوالولود غلام پیغمبر بن شد سید کشت و در وقت وفات
 گفت لایق خلافت منست مگر علی و عثمان و زبیر و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن
 ابی وقاص و شایع معاخذ که پیغمبر الرحمن و سید کشت و گفت ابنا بیضا علی کتاب الله
 و سید رسول الله و سید الشیخین علی گفت علی کتاب الله و سید رسول الله و اجماع اهل بیت
 و سید عثمان گفت و جان من گفت و عثمان قبول کرد و همه با او در اول محرم سال
 و عشرین پیغمبر که در مدینه و دوازده سال خلیفه بود و حکومت بلاد به نوشتن و ایشان ستم
 مکر و ده و هجری از اهل مصر شکوه ماکم خود این ابی مرجم پیش آورد و ده نامه نوشت و فایز
 بود و یکی از مستغنیان را بکشت باز منقضی کس بطلیم آمد و علی و طلحه و عایشه با عثمان کشتاد
 و علی کن گفت شما کسی به آنکه که عرض از قب کیم زخم محمد بن ابی بکر شده و قند نامه نوشت
 و او را و ابی مصر ساخت چون ستم از آنکه پیغمبر غلامی شتر سوار و ده که بکشت مرفت
 او را گرفت و از او او را نام بیرون آمد مصون آنکه او آنک محمد بن ابی بکر فاحش قتل شد و
 اصل کتابه از علی علیک و اجس من یحیی الی مسلم شک منی شک رای فی ذلک اثبات الله
 چون که این نامه و چه عید باز کشت و صورت حال عرض اصحاب بنی صلعم رسانید و علی و طلحه
 و زبیر و سعد بن عثمان و عید و غلام و شتر و نامه با خود و بر و علی با عثمان و خود و اینها
 غلام و شتر خواند گفت آری فرمود این نامه خط منست سوگند خور که نه و طاهر شد که خط
 را دانست پس علی و صحابه بیرون آمدند و محمد بن ابی بکر و قبی کبر از اهل مصر و بصره و کوفه
 چل و شش روز خانه عثمان را حاضر کردند و در روز جمعه بیستم ذی الحجه ستم و طاهر شد

و بنازل شد اما از نامه فی لیل القدر و ما ادراک ما لیل القدر لیل القدر خیر من الف شهر
 حکما حکمک بنوا به با همه فاسم بن فصل کوچه ما شمریم و دهه تسلط بی پایه هزار ماه بود
 که یک روز کم بود و یک روز بیش بود و فاسمی با هر لیلین در تفسیر و ما جلد از و باقی
 ازینک الا فیه للناس مکتوبه غیر صلیم در واقع و بد که این امیر بشکل کبی بر بنبراد و باقی
 رفتند و غیر آن به سلطه ایشان فرمود و در مساجد و مساجد و المسجده المصطفویه
 القرآن و نحوهم نماز میزدیم الا طینا ناکیرا و در نامه که علی معادیه نوشته سطر است من الشکوة
 و الزبونه و سکیم الشجرة الملوحة و امام حسن در نیمه رمضان سه شنبه متولد شد و بعد از
 اشرف بن خنیس با عزا اعدا و از هر داد و در سنه حسین یا قیس و اربعین ماهان و حسین
 یا اربع و اربعین و فاته یافت در ضیاع مد فوشت و گویند در مجلس معادیه حاضر شد
 و جوانان فریشتن قفا فرسوده و او خاموش بود معادیه گفت تو هم غمی که فرمود
 نیم الکلام و قد سببت برزا سبی الجواد المدی لباعده کن الذنابة العزوم خطا و
 طبعا علی زعم العدو الحاسد و امام حسین در نیمه شعبان سه اربع متولد شد و در حاشیه
 سه اصدی و سببین در کربلا به سعی شریف و بی بخشش شبیه گشت و امیر لشکر عربین
 بود از قبل عید الله بن زبیا و که نایب زبیه بن معادیه بود

در نصف چون گدش ای دل سبج کاجا	سر بریده چینی شایه جرم و بی جنایت
از هر طرف که زخمی جرم و جوشتم بخود	دشمنه اینین پیا بان وین راوی بی شکایت
و از اشعار و پذیراوست در کربلا	انا ابن علی بن محمد بن ابی طالب
کتابی میزد از غیر من اخرا	و جدی رسول الله اکرم منی
و فاطمه امی سدا که احمد	و علی مدعی ذوالجناحین جعفر
و زینا العدی و الوهی و الحکر که	و خن و لاه الا حصن سقی و لاهنا بکاس رسول الله یسیر بکیر

و شتی فی الناس که شتی و بعضا نوم غمیه بنجر و زبیه از سلمی و او را که کند
 که بخت امام علیه السلام و او سکوت گفتیم سبب که بخت گفت رایت امانی رسول الله
 صلیم فی الشام و علی را سه و لیل القدر گفت ملک به رسول الله قال شدت قل حسین
 انما و سئل این از این عباس متولد شد و در فاطمه خماره گذشت و فاطمه بعد از
 شش ماهه با سه ماه و فاته یافت و او را چست و شست سال یا میست و نه یا جمده
 بود و زبیه از علی را و او را که کند که غیر صلیم دست حسن و حسین گرفت و گفت من این
 واجب بین و با ما و اما کان می سنه در حقی بوم البقیه و امام علی بن ابراهیم بن
 امام حسین است و سلطه و الدیمان شست امام و در تبریز و کراستان و او
 در تبریز در سنه ثمان و شصین متولد شد و مادر او شکر بان بود و در تبریز و او را که کربلا
 نام بود و در ثمان عشر محرم سنه اربع و شصین و فاته یافت و تبر او در ضیاع است و
 او است در وقت ملاقاته یزدید بعد از قتل امام حسین

و انما یقولون اذ قال السبی حکم	ماذا فعلتم و انتم آخر الامم
بهر گشت و با بی بعد صفت	سبب ساری و شتم ضمره و اجرم
و امام محمد باقر در نیمه روز جمعه سوم صفر سنه سبع و شصین متولد شد و مادر او فاطمه بنت امام حسن بود و در سنه اربع عشر و ماه و فاته یافت و تبر او هم در تبریز است و امام جعفر صادق در نیمه سنه ثمانین متولد شد و مادر او زبیه بنت فاسم بن محمد بن علی بود و در یوم الاثنین نصف رجب سنه ثمان و اربعین و ماه و فاته یافت و تبر او هم در ضیاع است و امام موسی کاظم در او که جنایت کرد و بدیده است در یوم الاحد سابع صفر سنه ثمان و عشرين و ماه و متولد شد و مادر او حمیده کنیز بود و در حسن فاطمه در نیمه او در یوم العید نیم رجب سنه ثمان و ثمانین و ماه و فاته یافت و امام علی	

گفت سر من و جگر مردان گفت انزل الله بکذا الذي قال لو الله به ان لم يكن
 ابن جبريل انما يريد فرمود کذب والله باعوبه وکن رسول الله صلعم لمن اما مروان و
 مروان فی صلوة واولی در امثال ابن جابر سکوت و امام شافعی از عمر بن عبد الرحمن
 حل می کند ملک و ظاهر الله عی منها فلا غضیب لسانی بها و علمه و جاعله رضى الله عنهم
 منع بلع از بس این طایفه کرده اند و از علی رضی الله عنه منکولست که در جبریل
 فرمود احواسا بنوا علیها لیکن شیخ علا الله و له در فلاح نقل از ابو سعید خدری می کند که عمر
 صلعم در عیدین اشباح بنام کردی و مروان مراد لاله بنویم خطیب می کرد گفتیم این
 بالصلوة گفت یا ابوسعید قد رک ما علمت کتمم و الذی منشی پیده لا یجوزون بخیر ما اعلم
 بس شیخ سفر ما بد آن مروان انکار کان اچیل من الحاریر شیخ الایمان و قد جعل الایمان
 و سبیل الوصول الی الامارة لا تفرقة الی الله و الی رسول من رب مذموب و مذنب
 حوش و ذنب معا و به وجود محشر و من معهم و لا یصیب لهم من شعاع البقی و در شرح
 صحیح بخاری دیده ام که بنی امیه سلاطین در اشاعه شیعی که سخی نبی نبودند
 سکرت و چون مردم از عازمید فارغ می شدند شرف می گشتند و از استماع خطبه ای
 می نمودند تا سحر پیشین آن خطبه که به آقوه شود پس بیانی با هر صلوة کرده اند تا
 مردم را به ضرورت توقف باید کرد مگر با عدس شرور انفسا و بی نیات اعمال
 و هم شیخ در قطع سفر ما بد آن معا و به الباقی و مروان الطافی کلاما مجولان علی خلاف
 رسول الله صلعم و جود معا و محوش مروان که نکست و اشعار که از بریده منکولست و اشعار

بکمال نقص او داده	و کسر کرم بر جگر مردان	و شرفا الباقی و سفر بها تم
و ام که کسرت انا گفتند	و ساقی کدر مع ذامی کا تم	اذا فرغت من دنیا فی انما
مکت نقر این اکظم و نقر	سیر الیها بالسان کا تم	سیر الی البیت البقی الحرم

و کسر کرم بر جگر مردان
 و ساقی کدر مع ذامی کا تم
 اذا فرغت من دنیا فی انما
 سیر الیها بالسان کا تم
 سیر الی البیت البقی الحرم

قال جبریل بر ما صلعم و من احب
 و کسر کرم بر جگر مردان و کسر کرم بر جگر مردان
 یست ایضا فی بعد شد و
 تم کاتو یا بریده لا قتل
 حرم اسلم بعد شد
 من فی احد ما کاتو فی اصل
 فان قبل من علا الذنب من لم یجوز الله علی زید مع علمه یا شیخی ما بر علی ذلک
 و زید قلنا کما یبای ان برقی الی الاعلی فالاعلی کا حوشا را الرافض و علی ما بردی فی او شتم
 و کسری فی ادمم و ای العتقون یا مرادین الیام العوام یا کجیه طرنا الی الاقصا و فی الاعضا
 و در شرح عقاب کوبه ایکن ان رضا بنو منسل الحیین و استیاره بک و انما اهل بیت
 رسول الله صلعم ما انما از سماء و ان کان صاحب آحاد انهن لا یستوفی شانه بل
 فی ایضا لعل الله علیه علی اعداءه و احواله و من کلام اکدا که کسی در نفس ارمعون
 با حشر و جبر که تو با بن و فرایه لعل او آلوده کنی و اگر مومن باشد او را از لعل
 سج زبان نخواهد بود و تو آتم کردی و متصف به یکش شوی **ح** زنه را و سزار
 زنه را که در شان خطا مراد رضی الله عنهم اعداءه فاسد کن و به انکه حشره مصطفی صلعم
 ظاهر کمال و باطن کمال داشت بعضی که از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند و بطرف پیوسته
 از بس بودند و بعد از حلیف شدند یا سوزی حلفا بودند و بعضی که از باطن او فیض بیشتر
 گرفتند و بطرف ولایت انبیا بودند و بعضی که از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند و بطرف پیوسته
 تمام سلسله ظاهر شطرم و هم سلسله باطن محضه یا سوزی حلفا بودند و بعضی که از ظاهر او فیض بیشتر
 گرفتند و بطرف ولایت انبیا بودند و بعضی که از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند و بطرف پیوسته

و کسر کرم بر جگر مردان
 و ساقی کدر مع ذامی کا تم
 اذا فرغت من دنیا فی انما
 سیر الیها بالسان کا تم
 سیر الی البیت البقی الحرم

ولكن سبقتكم في ورتدي كود حصة بني صلعم فرموه لو كان بعدى بنى لكان قدس
 الخطاب وفتح الكثر بلاد اسلام وروان عمر واقع سنده سلسله جمع اود يا بعلى موسى
 وصرفوه سولنى عن طريق السما فاني اعوف بيا من طريق الارض وحينئذ كذا لو تفرع على
 عن الكروب لعل الناس العلم بالافهم لا الطوب ذلك امر اعطى علما لديا وفتح بجا
 وارباب حنا ووسوم از فتوحات سفر جاد وكرس از عدول شافيد كه جكرس كان بين
 را بيان داشت ما كى از اوليا رصمن كرس اوراد ويا بكر وده بود وبعثت
 فرمود من شما را بصورته تركم بستم و اين علامتى است بيان من و خدا اگر افضيا
 بدين صورته بمن مى نمايد ايشان در باطن خود از ان مذنب نوبه كره و فرمود
 اين ساعده نوبه كره و مذك شما را بصورته انسان مى بنم ايشان معرفت شده و از بين
 معني مخب كره و در دري در اشاعه و بر اين نصير واد شده كه ما عند الله خير
 و ابغى الدين اسوا و على ربهم يوكلون مطايق حال ابو بكر است و الذين يتوبون
 كما رالانم و الفوا حش و اذ انما غصوبهم يفرقون موافق حال عراست و الذين
 استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة و امرهم شورى بينهم و مما رزقناهم نبيون مناسب
 حال عثمان است و الذين اذا اصابهم البغي هم مبصرون و جزاء سيئة سيئة عاظم
 حال مرتضى است و من عصى و اصلى فاجره على الله انه لا يجب الظالمين مطايق حال
 حسن است و لمن انصرف بعد ظله فاولئك عليهم من سبل موافق حال حسين است
 و اما السبل على الذين يظنون انهم يوتون في الارض فيموتون و اولئك لهم عذاب
 بهم مناسب حال بنى ابراهيم است و اين واد و موده عليك كه جكرس كشت
 كره تفتي طر السلام استبا طمن از حسن صفر موده و اين آيات در سورة حسن است
 قال شيخ شهاب الدين جبر و روى في سبغ في اعلام الهدى علم ان بنى النوف

الحزم و در باره اصحابه و اهل بيته و صواب عليك خبر اجمع فلا يكن مالم الى احدى بنين
 و من الارضى فان ذلك سوى و لا يجمع منك في البيل حتى سارل اهلك شى من كبريه
 تا انما صبح بغير من الهوى و يكون عذك شغل شاغل با اعطيت قبضه اصابعك كشت
 لك في محاسنهم و سخطى ما نكره من احد منهم فالاشغال في العصيد و الخوض في امر شغل
 الطالبين و هذا سر و ج قوم الى البطالة و تجردوا على الخلفات و ارتكب الناس و اتخذوا
 ما رزقوه حجة جزائهم و حدوا انفسهم ان ذلك يفتهم كذا حتى يستبقوا على الجاه و المستقيم فلا
 يجمع محبتهم بغير القوي و الصلوات اذ انما و الاوقات اذ انما و الاوقات اذ انما و الاوقات
 اذ انما و الاوقات اذ انما استسقى الى بخر با و عوى محبتهم و قال ايضا اعلم ان اصحاب
 رسول الله صلعم مع زانته و اطعمهم و طهروهم كانوا اشرا و كانت لهم نفوس للنفس
 صفات نظره فكانت نفوسهم نظره نصفه و نفوسهم مكره لذلك فيرجعون الى حكم نفوسهم
 و مكره و كان من نفوسهم فاسق السر من انما نفوسهم الى ارباب نفوس عدوا للنفوس
 فاما اذ انما نفوسهم و صارت صفات نفوسهم و مكره عندهم محبة النفس بنوا سمر
 النفوس على الظاهر المعلوم عندهم و دقتوا في بيع و شبه اورد بهم كل بور و روى و عرفت
 كل شرب و روى و انهم عليهم صفات نفوسهم و مجموع كل واحد منهم الى الاضاف و اذ عا
 لما يجب من الاعتراف فكان عندهم البسر من صفات نفوسهم لان نفوسهم كانت نحو و انما
 القلوب على نوارث ذلك ارباب النفوس المستقلة الامارة بالسوء العائرة للقلوب
 المودة انما احدث منهم العداوة و البغضاء فان قلب الفصح اسك عن السر في
 احدهم و اصيل محبتك لكل على السواء من غير ان ترجح احد هم على الآخر و اسك
 عن التفضيل و الفخر فارحم اكثر من ان تخوض فيه و ان فخر باطك فضل احد هم على الآخر
 فاجعل ذلك من حذر امر اك فليترك اطهاره و لا يترك ان يحب احد هم اكثر من الآخر

که بدخداست مع لام التعریف کاللازم لا یجوز فقال الانسان و معنی تو هم کرده اند که
 ناس بر قدر شکر یک میان من و جن هم مقول می شود بدلیل که در فی صدور الناس
 من الخیز و الناس و این نیز صاحب کثافت مرد و دست در وجه شکر ناس ناس است
 یعنی بصیرت وجه شکر جن ایشان یعنی استعاره لازم است که من در کبر بکنده
 بیان ناس باشد و بر قدر شکر هم متواضع بود که ناس مختص ناسی باشد مانند قوم ریح
 الداع و بعضی گفته اند وجه شکر ناس انسانی است و بعضی گفته اند نسیان است و آدم
 و حوا اینها ناس هستند چنانچه آیه اند خالق کل شیء انشی و من برای اینها است
 و فرق میان من و اینها است که معنی من آیه ملاحظه حضرت و معنی اینها آیه لا اله الا الله
 بنا برین اول محکوم جمله و محکوم به متواضع بود و ثانی مردود افق متواضعی پس کثافت
 نظر در آیه اگر آیه ملاحظه است با لذات احکام مثل استاده و صاحب بر و احو
 مستوان کرده اگر آیه آت و چون پرست مستوان و اصل جبهه و عرصه او
 شده مثل عطف و عطف و مثال پیکر و کف و مانند و جمع او اکفاد و اب پر و اصل او ابو
 بنیض یا بدلیل ابوان و هم اینجا شمع است برای محافظه وزن و مثل این در کلام عرب
 بسیار و آدم در عالم شهادت اول افراد انسان که حضرت باری سبحانه میسر او در کل انسان
 فرموده و حوا اولی که تصور نموده و در صورت او در ضلیع ابره آدم احداث کرده
 در عالم غیب روح کلی و در جانب واره یکی بکنی باعتبار اطلاق و ان جیب این
 اوست و یکی بدلیل باعتبار نفی و آن جیب ابره اوست و حوا او نفس کلی و آن
 و این منزل و نفی روح کلی است پس باین اعتبار و ثانی گفت که از جیب
 ابره او مخلوق شده و مطابق این صورت است این صاحب خاص ملک و نفس فرمود
 که روح سر از مرتبات و نفی نموده اوست بد اول آن و بیانش و مجموع احوال و شیوه

و در حد حروف اوست پس چهل و پنج و یک ضلع او اعداد حروف حوام و هم شود
 و دستور بیان چنانچه است که آدم یکست و امام خزالین رازی در تفسیر الله خلق الانسان
 من صلیصال من عا سون از خود و در کبر که بعضی نقل از امام محمد بن علی با و علی بن ابی طالب
 کرده اند که پیش از آدم پدر ما سر از سر آدم با پیشتر بود و این قاضی در حدیث عالم
 و بعد حال سلسله افراد انسانی است شخصی که اول افراد این نوع است و صاحب
 کثافت که بد اشتقاق آدم از آدم است یعنی کثافت کون بود و از او هم نرس یعنی بد
 او مانند اشتقاق یعقوب از یعقوب و ادریس از ادریس است و آدم است که اسی عجمی
 عدم اقصاف او به طعنه و علت باشد و سوزن او را بجا برای ضرورت شود و امام خزالین
 که بد وجه تسمیه حوا است که او از چیزی می مخلوق شده و لام لام عوض جبهه ضفاف اید
 محدث ای مهم و ام مادر و اصل او ادم بدلیل اصمات و من متعلق پس بی که در انسان
 اکفاد است یا به اکفاد و مقدم او برای افاده اختصاص پس بی تمامه آدم باعتبار کلی و
 متد است و اگر نظر معنی سکنت تفاوت بسیار است یکی میگوید که بیاد آدم من الما و بین
 و یکی میگوید بیانیست که ترا با فضل ابو حمز آدم از الناس اکفاد سبب کمال اتصال
 بر ثانی بیان اول واقع شده چنانچه در کبر فرموده ابره الشیطان قال و آدم با یک
 علی شریح الخلد و ملک لایلی **سبحانه** جمعی که افراد حقیره ایسانند از روی صورت یکسانند
 بر ایشان آدم و مادرشان حوا است پس تفاخر به نسب عاری از نسب نه و اب آدم
 انسان که صورت همه چون یکدیگرند **سبحانه** باید که بعین محمد در هم که نه
 نام پدر و مادر صورتی **سبحانه** کین قوم نزدیک و در از یک پرده
و اما انما الله التبارک تعالی **سبحانه تعالی**
 و تفسیر معنی ما و الای ما اصمات ان س الا و عید و امام در تفسیر کبر که بدی الی و عید و امام

مکمل از او منع فی شی احاط به والا وجه تسمیه و استنداع برتری بود و بحث کسی بیرون و ستون
 اسم مکان و الحسب یا بعد از انسان من معارف آنها و او را خود را سبب و آباء جمع اب
 و چون آباء گمراه است خیریم عا حساب بر و مناسب است نه واجب چه این و مان و
 محسنان بر آنکه تخصیص مبتدا که لازم نیست مثل کوب انقض الساعه **سفر یاد**
 نیستند ما در آن مردم که طریقی چند که محل بیرون و در وجه نقطه اند تا هر دو در بار سپارده
 و برای حسابند چه این که فضائل و کمالات دارند

در باب نسب اگر کنی عرف	باری چه پدر که باشد شش فصل و ب
ما هر چه صدف باشد و خرد و چه	هر که بود عزت در هر صدف

نکته قصه مشهوره الرجل خیر من المرأة و اسطه سده انساب فرزند است و در
 و اگر نه در فی طلب زمین و متور است که کون فرزند از امتزاج و اختلاط قطعه چه در

فان یسکن من صلیه و غیره **بقا حریف بر فالقین و الما**

فاختلف برای تربیت و قال الشیخ الرضی قد عید فالعطف فی المحل کون الذکور بعد
 کلاما مرئی فی الله که علی اقلها لان محتونه عقبه مضمون الی قبلها که کلام او طوایف
 جنیم خالک برین جنین شوی الکسری و ان کرد اصل ماضی هم شود برای استقبال
 باشد و کون بودن از اول و اگر بالذات محوط شود باشد و اگر مآله حفظ غیر
 ناقص و اینجا ناقص است و اصل پنج و قال الجوهری الاصل المحب و محل بر اول و
 بر فالقین و الما در او چه در و ما در یا ما که افراد انسان از آن سکون شود و شرف
 بزرگوار و قال ابن السیکی الشرف و المجد لا یکنان الا بالآباء و معارف بر برای
 کردن و غیره کسی و قال الجوهری قول فاخره از کثرت اکرم منه و ما وطن کل و ما
 آب و اصل او و شیخ و او در لیل احمد و حمزه او و صلی و مراد اینجا نقطه و دیگر شرف

برای تعظیم و الطین خبر الصلح مخدوف و در اکثر نسخ بجای من فی و من است است تا لم را
 فاعده بعد به باشد **سفر یاد** پس اگر باشد و ایشان را از اصلشان شرفی عالی شان که
 بان به فاعده کنند بر و در و شان و در و ایشان پس اصل انسان بحقیقه کل است چون آدم
 نظر کنیم و آب نیست چون در خطه بدان و اگر کنیم یا اصل ایشان کل است اگر خطه
 فاعده بعد و کنیم و آب نیست اگر نظر فاعده و چه کنیم

ای صلیح بخت سرشته با کبر و	داشته عام خلق را دون و در
هر جا که رسی لاف اصالت چه زنی	چون اصل تو از کلمات بی آب و

نکته و چه تغییر از ما و به بن آدم بطین یا اگر مرگ است تا به از عناصر اربعه میگویند میشود
 آنست که خاک و آب درین یک ترکیب است مظهر عالمیت بر و او اس و ازین تبدیل
 طبعی او بجهت است **فصح** قال الله عز و جل طینه آدم بیدی اربعین صباحا و این
 صورت از عذبه فاضل نماز عجب نیست مای چشم که بعضی حیوانات از کل سنگون میشود
 ای نواله اگر آدم نیز ازین پیش باشد ممکن است و انکار این معنی بجز آنکه خلاف عاده
 نشان کرده خلاف عاده بسیار واقع میشود این غیر از جمعی مقبول الروایه ششیده
 که و به هم طبعی در بر و متولد شد و بر طبق حکم الناس فی المبدأ انواع حیوان ممکنست
 و قرآن و انشاء سخنان از احوال خفیه خبر میداد و سری بزرگ داشت و چون
 و رساله شد و فاعده یافت و مردم علیه الرحمه او را چون بود و دورفت که حدیث
 قدسی اشاره شده باشد به آنچه در کتب طایفه مسطور است که از خداوند در رحم تا استعدا
 روح حیوانی قبل روزت بقریب و اندکی روز کثرت و از جمل روح روز که حد و آدم
 و بشری باشد و مراد بنین اسما و مثلاً است مثل صا و نافع و نافع و نافع
 بنا بر این می باشد با الیس بر سبیل تغییر نمود ما سنگ ان شجره لافطت بیدی چه الیس

وَمِمَّا كَانَتْ تُحِبُّهُ

نادران که خداوند اول او پسر برادرش
پسندیدند که اهل دانش بودند

فَلَمَّا سَمِعَتْ مَرْثَىٰ وَأَمْلَتْ الْعِلْمَ تَحْتَ

نماز علم و نجوم هر علم را بدلی که مردم درو گاشند و اهل علم زندگان و سبب علم به نفس

برین نسبت بهن ناطقه است بر بدن **س** مستند چشمی بجانان دیده
 در بدن این قوم شود جانان چون آب حیوة در ازل نوشیده مردم همه در اندویشان دیده

نخستین آیه از قرآن و تفسیر آن

وَلَا تَقْفُ لِلطَّغْيَلِ قَوَائِمَ تَرَاهُ **فَكَمْ مِنْ طَائِفَةٍ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ**

صیغه از راجع و اخ برادر و اصل او اخو پس بیل اخوان و اخا بکمل کسی که علان او بکمل
 راجع است و مثل آن در اب و این هم می باشد مانند البوصیخ و این سبع و اصل الباک
 نزد محمدان بیاک بعد عنه و کم خبری و در واهل پاک ساختن و حکم و استن چهره بچانه
 مستند و چین حکام و سوا خانه و اخ برادر می گردن **سفر باده** صیغه در بار صاحب
 جل و در کن خود از و او از خود که بس جا بلی هلاک ساخت بکلی از و دخی که برادر

کرداوس از مجلس بلی جل ای دل	در صحبت این طایفه میسر بر سر
جا بلی که تو جان خود فدایش ساری	از جل کند بیاک جانت اکبر
ای لاس من عز و عامل و احاف غلامی چون	الحاصل منی واحد و طریقه ادبی فارصده و انجمن
يُنَاسُ الْكَلْبَ الْمَرْؤُاَ مَا هُوَ مَالِيَا	وَالَّذِي يُنَاسُ الْكَلْبَ مَعَالِيَهُ وَكَانَ
وَالَّذِي يُنَاسُ الْكَلْبَ لَيْلٍ جِهَرٍ لَفِيَا	فَتُتِ الشَّيْءُ الشَّيْءُ وَطُتِ الشَّيْءُ الشَّيْءُ

قدر علی شانه و العذر تفسیر و ما زاده و ما شانه و کسی در من و قال لراغب
 هو الذي يبيع ان يعلم و يخبره و يقع على الوجود و العدم و خصه بعضهم بالوجود و صل
 مصدر شانه و اوصف الله به فناء شانه و اوصف به غيره فناء شانه و شانه
 و انشاء جمع او و فک کوش صبری کل که در پهلوی چپ است و جوف ابرو او
 روح جو اوست و نفس ناطقه که اسان به حقه اوست ان فی ذلک لدرک می لمن
 کان له قلب و مرآه اینجا است و اللغات متعبد الشی و مصداقه و تدبره عن کل و

شانه و يقال ذلک فی الادراک بالبحر و البحر **سفر باده** قیاس کرده مستند مرد و چون
 مراد شود او را و مراد از هر دو که تفسیر شده و ما شانه است که بانی است لال توان
 کرد و مردل را بر دل و کرد و لیس و دخی که در سه با یاد او **س**

ای که نه روی عقل و دانش فاضل	ز نسا کن مصاحبت با جا بلی
هر کس که ترا فرین جا بلی پس	گوید که بنود است این کس عاقل

نخستین آیه از قرآن و تفسیر آن

تَنْبِيْهُتِ الْمَرْءَةَ وَالْاِحْسَاءُ **وَقَوْلُ الصَّدَقِ وَالْفَيْضُ الرَّشَاءُ**

تنبیه در وجه اطلاق کند اول تبدل صورته متول تهرت واری اذاعت علی
 اخری و دخی تبدل ذات متول تهرت غلامی او امدل با مرد و اینجا نیست و چون
 مرد و دل امد او را دوی گویند و چون ثابت شود و در و او و بوده و چون
 شود از تعلقات اختیار جبه و مجت و چون بر دل چیده باشد لعلاب که بر درخت می
 چیده بگریه که در از غیر محبوب غایب ساز و عشق و فدا اندک شدن و صدق
 راست گفتن و راست کردن و عده و انقطاع بریده شدن و در جا امد و اشتن
سفر باده تنبیه شد دوستی و برادری قومی که ایشان را دوست و برادر پنداشتم و کم
 شده استی و بریده شده امد از جمعی که کاری از ایشان چشم مداشتم **س**

آن مستور و وفا که در میان بود فانی	آن صدق و صفا که در جهان بود فانی
از اهل زمان چنان امدم شب و روز	میلی که مرا بر این و آن بود دماند

نکته سایه که مراد از انقطاع امد باشد از اصلاح طایف و از پاره ای ایشان بجا
 خالق و جوهر غلام و گویند صدق مطابق حکم است نفس امر را و حافظ گویند
 مطابق مذکور است با اعتقاد مطابق به دلیل اخری علی الله که با ام به جبه و نظام گویند

و مودت است که محقق بنده را بخدمت افزوده که دوستی او با اشیاء برای آن باشد
که عشق و محبت بچیز دارد و در عشق باز در دو باب است که محبت ملک گوی مجبور است
مصادره همچون گوشت **در** امر علی چهار در و بار سبلی **ابن** فالحه دارد و از آنجا را
واجب الدار عشق فتنه و لکن حب برین لکن الدار و صفات و صفاتی شدن
دوستی پرورن رفتن از زمان خدا و من النفس حال از اخلاص در مقابل **در** دوستی
که برای خداست صفاتی باشد از سزا به نقص و تنور و صفاتی نیست را در بی و حالی که
باشد از صفاتی و **در** **در** محبتی که برای حق صالح باشد بی شبهه در محفل میرا باشد
مناسبت که در آن نخواهد بود بی کاری که برای کار و بی باشد

اذا كنت عندهما من خمسم

نفس از دنیا ج که از خواص انسانست و در بک از جین و عینه و با برین با جماعه و با
نفس که حج سته و **مستطاب** بد چون منکر شوم بهائی را از دانشی نزدیک بس و نفس
برین است برنگی نمودن و چیا که مانع از شفا م است

هر کس که این قصه بخندد دارد
 خواجه که در همه جا این قصه را
بگوید جز آنکه غلامان را
 بودی که طبعش برین دستش پیش دارد
 لیکن کرم و جفا مرا نکند دارد
و رسول الخیر را

اجزاء یا مکمل اثرہم فی الجملہ دودا احمد و مسیح وارو و مکبر وارو یا دوا و دوا و اجزاء
گویند یا ماکول و مشرب و بدن بر چیل منع خلق یا مکبر است و آن دوا است که
بنامه آن خداست یا مضمره توحید و آن دوا خاص است و در اینجا اول است و تمام

پس سوا پنج قبض سره والسم السوا لضم وخلق ملک که بواسطه آن افعال از زمین
سوار شود و بی بین قایل و قادر علیما یعنی بر آنکه چون بتدایکل باشد جائز است که فاعل
جبر شود و در سابع خبر اخراج با حلق بد آنست که چنانچه صاحب جراحه از جموده خود ستر
و کوش چشم مردم از شنیدن فاعله و بدن جراحه او متضرر صاحب احلاق بد در حد
ذات خود بیان آب و آتش است و کوش و چشم مردم از افعال و افعال او ستر
و در بعضی نسخ بجای سوا خلق خلق السوا فتح سین مثال فاعله و لایزال لضم
مفعول به جراحه که غرض از انضمام حوادث روحا بد پس بر آن جراحه را دو ایست
و بدی خلق نیست بر او را دو ایست س که گفته جراحتی که در عالم است

و اما در علاج هر یکی غلبه است لکن خواهی چه صورتی کردن و چه چو احوالی که آن غلبه است

تکثیر این سخن بر ما انداخت به خلاف کرده اند که تفسیر اطلاق تکلیف
و اقامه غایب در اینجا و خواجیه تفسیر الی در اطلاق تفسیری بر آنند که ممکن است و لهذا
محیطی حکم فرموده حسوا الاطلاق و می گویند **و** و باید الاطلاق الاغراض
فمن لم یجد و نهی است و این محیطی در هر محیطی است و لایستطیع
و اقامه رابع در وجهی که در این سخن من تفسیر اطلاق فایز اعتبار القوة نسبتا و
اصحیح فایز الوجودی محال این است نه الانسان فایزها و من اجاب غیره فایز اعتبار امکان
اضرایع فایز القوة الی الوجود و افساده با محال فایز الوجودی فایز ممکن این معنی فایز
و این نیز که محال بعضی و نه اصحیح اجتناب فایز اختلافها بحسب اختلاف نظرها

وَرَبِّ اِجْزِئْ لَهُ وَفِي وَلَا يَكْرَهُ لِيَوْمَ لَهُ الدِّمَانُ

رب در اصل وضع برای طفل و اگر استعمال او در کسیر بر سر که از بدلیل استعمال بود
محتاج است بقرینه او در وقت نزدیکی و این واسطه نزدیکی و احتیاج و وضع

و در مقام کردن حد از ثانی و وقت وقتی مرد و صغیر غیثی مثل یک کتاب از نامه
 مبارک و مثل سوسن ثانی اند به قوم بجهت و بگونه از سفر باید پس برادر و مادر
 که و خاک دردم را در او بکنیم چیده شد مراد او فاس بسیار کسی که کرد و عوی و غای
 با او و غایر است از صدق و صفا بکنن چو رسید و بیای کرد پدانش از جایت او و فرجنا

بِیْرِقُ مِنَ الْمَوْتِ مَنَارًا أَوْفَی وَ یَجْعَلُ الْوَقْتُ مَا یَحْتَیجُ الْفَقْرَاءَ

ادامه دائم داشتن و نامصدی و زمان مقداری زمان رو بهیم ایای و رو به و بکن
 سفر باید می گویند در استر او شود و بکنکف ما و ام که بیان و خلاقی است و با
 باشد صورت و مجله ما و ام که خلافا باقی است **س** انما کطریق و سستی می پر
 در غایت اشتیاق غای پرید و اندر مجنی اگر بفرستد و ان لحظه که غایب اند طریقی کرد
نکته روح انما نیست که بر بدن ناپدید و نور او از روزن چشم و گوش و غیر
 آن پیدا شود و هرگاه که در شخص را چشم بچشم است انضالی خاص بیان روح ایشان
 است بنابرین که بنده فلان نظر باند است و اینست بر محبت مردم در وقت ملاقات

و در اول آن در بین معارفه

وَ اَعْدَاءُ اِذَا اَمَرَ لَی السَّلَامُ

فد تخلک مسلک الروح سینه
 فاذا انطق کنت حدیثه

و استغاثی نیاز بودن و نزول و نود آمدن از ثانی و بی التوسل و بلا گفته شد

و سعی التمس بلا لانه علی البدن و اخلا بخرمدا محمد و ف ای هم اخلا و استغنی
 بضم نیاز فتح و نسبه نزول بلا شود بکنده او ش ارضی و بطنه با وضاع بکن
سفر این طایفه و دستا ند چون بی نیاز باشم از ایشان و دشمنان چون

فرود آید جان آستان **س** چو که برین اندیش است مردم و کس در غایت است
 و وقت غنا و محبت و روزگار و چین بلا دشمن جانت باشد

وَ اَلَمْ یَجِبْ عَنْ اَحَدٍ فَلَانی وَ طَابَتْ لَی یَا نَبِیَّ السَّلَامُ

صفت طاب ساختن واحد دو واحد یکی و قال الازهری لا یوصف غیر الله بحاسب
 بالاحد فطالع ال رجل احد کمال رجل واحد و علی بصره که طاب یا بد و فتح دشمن
 و دشمن از ثانی و عقاب و صاف و عتبه کردن و انکاف پسند کرده و در حدیث
 اشعار بکنم من از دوستان یا حیار طاب نشویم و غیبی که روی ناپدید کرده و اجزاء
 بر دل که فیض محسوس معور شده مانند سپهر چیده نور شود
 از محسوس و فاکسی که سرور شود مشکل که از ارباب صفا دور شود
سفر باید اگر غایب ساختند از بعضی دوستان دشمن و او را در عقوبت
 کند مرا بخیر می گویند و باید بفرستد **س** تا چند روز و نماند و غم
 وقت که چه خبر صدقا اندر که شدم بکام و ناکام جدا شد دشمن جان و مکند صدق

اِذَا اَلَا رَأْسَ اَمَلِ الْبَيْتِ وَ لَی اَبَا اَلْمَعْمَرِ مِنَ الْمُنَافِقِ السَّلَامُ

ما را در اس برس و پست خانه و اهل بیت شخصی چند که بس جامع او و
 ایشان باشد و چون مطلق که بنده اهل بیت رسول خدا است که علیست و خاتم
 و حسن و حسین و سنی است صمیم و محقق آن در خانه سا بیده شد و مراد از اس
 اصل البیت اخضره صلعم و نور است کردن و از آنجا که بانه از انشال با نر و بده
 بودن بگوید آمدن و اینها صد البر **سفر** باید چون برس اهل بیت پشت کرده
 بر روی و با نر و بده بود پدایشه را رشت از مردم آن جفا که متوقع بوده **س**
 که وقت از فیض من روز صفت از علی بنوفا عدد محسوس و وفا

از دست آید شکایت از دستوان کرده که برای کسی گرفت آن کار غشوی لیکن
که بسوزد سر باشد محل نگردد است پس نگار بانه از عدم جرم اشارت بکنیم
و لهذا شکایت ایشان آسان نمی آید **سفر باید** بگذارد و از زمان که نیست م

اور پستنی دانی اسد کو اور دانی

وَمَا تَطْلُبُ الْمَعِيشَةَ بِالْأَيْمَنِ	وَمَا تَحْتَاجُ إِلَى ذَوَلِكَ فِي الْمَعِيشَةِ
تَحْتَاجُ حَيْثُ مَا تَوَدَّ	تَحْتَاجُ حَيْثُ مَا تَوَدَّ

طلب حقیقت از اول و سبب نیست و مراد از این است که کسی که در دنیا عبادت
از روی چیزی که حقیقت داشته باشد و خواه که اگر استیصال او و ثانی است قال ثانی
ما عرفت و ما عرفت از اسباب و آثار انگیزند و در لونیست سماوی و در لونیست
و نمی آمدن از ثانی و الملائکه را با خود الا انما العسل و یوم روز و حاد سکون بهم
کل سیاه و در اول سلسله بر می آید و ثانی به ثانی و در قلیل ماه اضافت بر موصوف
و چون اضافت پانی و کلام عرب شایع است و بسیار واقع در نحو اضافت صفت بر موصوف
و عکس احتیاج نیست بکنای که در کتب نحو سطور است **معنی** است سبب
اسباب سبب نیست باز و ممکن حد دارد و خود او میان و ثانی آید آن و ثانی آید
بر از آب مسافت و آب از دوری با کسی سیاه و اندک آبی غیر دانی **معنی**

ای دل عمر و زکنت و کوی سکن	وز کثرت فقر و کثرت و کوی سکن
مرجعه کسی خانه ارد و از سکن	از پادشاهین و کثرت و کوی سکن

نکته در خانه نایب که کثرت که وجود هیچ اشیا بقدره می است و ممکن شده
پایان جاری شده که بعضی اشیا را بعد از طلب مایلین میزاید پس دست از طلب
کشیدن علامت شفا و کثرت باین عارف کامل نه ترک طلب کند و نه خود را بشمارد
تو طلب و اندکی آن که که تو بیکس **معنی** چون دیدم که گدوم از منی پر بهر
آورده چاره از پادشاه و کثرت که در دست بگیرد و دارد و در پرتو

وَمَا تَحْتَاجُ إِلَى ذَوَلِكَ فِي الْمَعِيشَةِ	وَمَا تَحْتَاجُ إِلَى ذَوَلِكَ فِي الْمَعِيشَةِ
وَمَا تَحْتَاجُ إِلَى ذَوَلِكَ فِي الْمَعِيشَةِ	وَمَا تَحْتَاجُ إِلَى ذَوَلِكَ فِي الْمَعِيشَةِ

قال ابو جری سنی الرجل سببا ای عدا که کنگ از اعلی کتب من انثالث و قال الرطب
السعی المستی السرج و هو دون العبد و مستی لجد فی الارض فی کان او شرا و اری الرجل
او اگر کثرت اموال و منیل و منی از راج و آخر در اصل اصل تفصیل شده و صرف او
بعضی شده با فراموشی معقول شده و بعضی غیره استحال کند مگر در چیزی که از جنس مایه باشد
شکاف کند به رجل و عمار آخر و ما برای نفی و طوقی پوستن به چیزی از راج و صغیر لم
بلد راج به اثر که در ضمن چیزی است مثل احد لو اموال قرب لفقوی و ما سنی صنف
آخر و طین الزاد غیر او **معنی** بسیار کسی که کسی کند و بود با بسیار شود مال او داشت
از او کردی که کسی بگوید چوست به بسیار ای مال **س**

لَا تَزَالُ تَرَاهُ فِي حُلَامِ زَفَتِ	لَا تَزَالُ تَرَاهُ فِي حُلَامِ زَفَتِ
بِهَيْبَةٍ سَبِيحَتِ كَلِمَاتِ كَامِ نَدِي	بِهَيْبَةٍ سَبِيحَتِ كَلِمَاتِ كَامِ نَدِي
وَمَا تَحْتَاجُ إِلَى ذَوَلِكَ فِي الْمَعِيشَةِ	وَمَا تَحْتَاجُ إِلَى ذَوَلِكَ فِي الْمَعِيشَةِ

جمع که در کون از ثالث و در حقیقت مال میل و زوال است و لکن او را عوض هم
که چند و اراثت پیرا که اشش و عادی جمع اعداد و در او از راج و اولاد
قال ابو جری ان من اردو ابعکم و اولادکم عدد و لکم و شفا به بخت شدن از راج و
سبب سطر و بر سبب سابق سنی و کم سماع و سر جنبه که عوض جامع مال اربا است همان
در کثرت العبد و به ان سنی می شود که در عوض آنست بنا برین قنوه و پیر و
مثل معلقه الجن و الالاسن الا لعبد و ن که می سجده از جمیع اعراض سر و
مقدس است لکن چون خلق جن و انس به عبادت سنی است لعبد و ن و او شده
و شفا به بخت معقول که لازم نیست که او فعل فاعل فعل معلل باشد و دلیل این
قول مصره از سبب و نبع البلاء عطاء النطره استخفافا للسطح به سنی محفوظ

البطل است و بعضی نظره حق به **سفر** بسیار سی کند و مع سکنه مال با جمع کرده
 سختی میراث که از او از دشمنان خود از چنگی **س** او صابت ای کامل بخت میده
 سعی تو برای مال دنیا چینه خود که ده جان تو این چینه انداختن آن مال بخت بخورده
و تاسفان و دوجبر نصیب **و آخر طاهره لک لکنا سوا**
 سی مانده و انچه با نعم العلم باقی و نصیب چینی چشم و دانش و جیره اما و سینه بلیس
 و عمل او ستم خبر باطل و ایسا سوا تا کبد جلد اولی **سفر** مانت ستم صاحب علم
 چنانکه بهره از مال خود دارد و دیگری جا علی که از المیراث خوار که از و میبندین دو
 بر سره ولی که نظرها حسان نیست **و** در مذبح اهل مود انسان نیست
 زنده را جمل کوشش و خود ادر باب **و** چون دانش و جمل در جهان کجاست
و من یسئل الله ان یقنا **و یکن ذلک العتاب له غنا**
 استغاث آستی خواستین و نشود و خود جستن و انداختن الماده و عتاب که کرده
 او از جیب العتاب طلبی و بقی الود ما بقی العتاب و در او استغاث که دوم
 اوست و عتاب بخور شدن **سفر** بد که طلب آستی که از عتاب و سر و ریکی
 باشد آن آستی توانستن مراد از برنجی و طلب او ضایع ماند **س**
 ای که گشت نه چو لاله گشت و مانع **و** زنده را بخورده و حشر آرمین خراج
 هر ولی که از تو رسم و استغ جوید **و** دانی که کوشش نندوان بر سر و افغ
و من یسئل الله ان یقنا **و یکن ذلک العتاب له غنا**
 از او خوار و آستین و سق با لاله و منی جو اندوه و انصام الرجل امر خود مودم و دلم
 و انصام به صواب گشتن و مثال گفتن و اسانه بی کردن **سفر** بد خوار سدا و جو اندوه
 هر دینی که مرگاد که صواب که بدین را گشت شود که به گفت **س**

چون اهل جهان نام طاهر نیستند **و** با مردم در ویش بی شینند
 که بیدار و این کرم خط **و** در بیدار و این کرم خط
لین من ملک فاستخرج یحیی **و انما المیت یحیی الا خیار**
 موت و کلمات مردن و استراحت بر اسودن و دودیت اول بخت و ثالث به
 نشد **سفر** بد مانت کسی که مرد و پس بر اسود از بخت و دینا مود مانت مرد که
 کسی که از بخت دیناست و نیز از مودت در میان زندگان **س**
 آن حال که خلق مرد و شش سوزانند **و** آستین نفس است اگر سدا اند
 سوزی که از این اهل دکان دمانند **و** در دیت که دود و دینا دمانند
 و در دیت که مراد از بیت الاچا با اهل باشد **و** خضره امیر **سفر** بد **و**
 ولی لعل مثل الموت موت لایله **و** در حرف را خواجه آمد و امام راجف در محضر
 گوید قال منضمه عن الحسن بن علی بن سیر خیر و لا شریقی الا بیت الاچا لیکن
 استراج یعنی اول الصی است و گوید امام حسن بن علی بیت بسیار خواندی
و **و انما المیت یحیی الا خیار** **و یکن ذلک العتاب له غنا**
و انما المیت یحیی الا خیار **و یکن ذلک العتاب له غنا**
 تخلص طلاق و اون و دنیا این جهان
 و سرت ادنی یعنی از ب اردن و دوزج جفت و بر مردن اطلاق کند قال است
 اسکت است و زو جک الجذ و سوا الشی با کسر او الصم جره و دوزج زن و اطلاق
 زن بر دنیا یعنی بر دنیا و سست و فاسی و لای اهل او یا بر کثافت او زو ارباب
 شود در عالم سال بصورت زن چنانچه در مذک بصورته شبیه بخت عامر که اهل زمان

فرستاده بود بر حضرت امیر رضی الله عنه شکفت شد و در حرف لام جزا آمد و میانه
 بک و داشتن و میانه آرزو منی جمع او و ولاد و بره ای اندزم قال الله و ان ما لم یکن
 یولدکم الاذیاء رسول مطلق و من انما یقول فی لسانی **مفرد** بد و عروس
 و دنیا بر مطلق و بوجبی غیر او برستی که او جینی است که سبب اندوه است و ک
 ندارد از کسی که آید به او و چون یافت آید با خود اگر بحث از آن کس **س**

ای دل ز سر عروس دنیا بکنند	کین پر زینت با هزاران شوهر
اندزم که شود مرا طبعش حاصل	در حال که بس بود پستی و بکبر

اینها و نه اندوهی و نه اندوهی است

یا خاتون القلوب لیبتک و یخلفها **و یستدین الی ان تکفها**

ندم و ذلت چنان شدن اندر این واره چری کمی نبودن و ازت و اصل ازت
 و کند من جواب مضمون که صبح فتن تا کیست **مفرد** ای عاشق دنیا
 به غیرت روی او و بخت خدا که سر این جهان خواهی شدی چون بگردانم **س**

تا بخت امیر حسن و شهبان با سب	افاده به ام حسن و عصبان با سب
ترسم که جو پرده از میان برود	خوار و خجل و زار و پشیمان با سب

اینها و نه اندوهی و نه اندوهی است

عنین القلوب فان فیها **عقلا لا یفعل بها** **تصنعها ثم یسجد و یسجد**

نخورد بر سر کردن و فنا بکسر پیش و سرای و حل امکان خلا و حلولا و محلازل
 الاول و الحل ایضا امکان الذی نکل و فنا عدم بودن بوجود اندراج و صفه
 خالصه و ترجیح آسودن و کدوره برود شدن و راجح آسانی و فرست الهی با سب

مفرد در بزرگ از دنیا پس برستی که پیش و این سر اهل فاست نه محل فاست
 خلاص آن آینه است به کدوره و آسانی او پرست است به **س**

در دانا اگر کسی شایسته یافت	آفرین اجل چه سز خود کاش یافت
صاحب خلقی و کدورت پیش	راحت طلبی و دینت خویش یافت

اینها و نه اندوهی و نه اندوهی است

و علی الان فی غنیه و بلا **و العی الحاق فی الارث و اولی** **خاتمة الذکر فی حقیقة عمره**

سی رابع بدینا حال که یافت او شایسته از کدورت و مند و تنگی و رفا بعض
 او و بخت بیخ سین و لو پر آب و جمال جمع او و شمع کمره جاز کمر جمع انصی سلا کوبند
 انما سجدان و مراد از جمالان دو نوع از بخت و قال الجوری المساجد العاقبة بان
 تنسیق مثل صنفی جری اوسعی و من قولم الحرب بجال و التصد الشدة و حذق الصبی
 المراق و العمل حذفا و حذفا و حذفا و حذفا و ادب و ادب و ادب و ادب صاحب
 آن و قال الرابع الجیة و العاق و احد الان ایضا یقال اعتبارا بالعدد و الامانة
 و العاق و یقال اعتبارا بالبدن و در کار و خواص و در بعضی نسخ نهای ادیب
 ادیب یعنی عاقل از ادیب **مفرد** و پیدا و حالت شده و رفا و دو نوع و
 پر آب است نکر و بلا و جو از و ما با فرنگ چون چنان کند او را و در کار و در و در
 مختص انداز چنان کند او را و صبر و پرست با او باشد **س**

مباحث اندل که بعضی او چون است	دو تنی و نه رسا و بود و کبر است
که حال توان فضا او بد کرد	که نه حکیمان که علامتین میر است

ان التی تیکه من عاقبت **فی الملائکة یخلفها**

عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ **لَيْسَ بِكَ وَفِي التَّعْيِيرِ وَالْقَوْلِ**
 المام فزاد ان والذات الماديه وخواصه سنگ بزرگ و جواهر اعیان صلب صفت و بلا ارجح
 از اقل و لا و استحقاق و در بعضی نسخ بجای لا و المادیه و اوجاف بلا **ماده** را ذکر فرموده
 چنانچه پس برستی که من در حوادث روزگار سگی بزرگ ختم و انانیه بواسطه آنکه
 و استحقاق با کفایت که همیشه باشد آسایش و شادی **س** چون هم فلک کند بهر یک
 با جرم هم را یعنی من سنگ فی نورست بلا بجا نماند **س** فلک هم فلک را در حدیث
 بیان احادیث امام حسن مجتبی علیه السلام
لَيْسَ بِكَ وَفِي التَّعْيِيرِ خَطَا **الْجَبْدَانِ اَوْدَقَ لَيْسَ اَخْبَرَا**
 لام ابتدا برای تاکید و اولی که داخل صفت نیست و در هم و هم فعل مع و اصل او
 هم بجز عین و سبب قطع عمل و در فاعله را بهر که است که من را در یکشنبه بیا و آفرین
 آسمان و زمین کرد و در شش روز بیا فرموده و در شنبه قطع عمل کرد پس این روز را بوم
 السبت گفته و باین سبب بوده درین روز کار نکند و الحق صفا الباطل و العلم البقین
 و البیوت و صیده شکار کردن و اراده خواستن و اشتراک آوردن و شرط زدن
 بهر یکن سستی صداره کلام است و چیزی که در وی معنی جواب شرط است اگر
 مقدم شد بر اراده شرط او بحسب لفظ جواب است بجز و است بر جواب
 و عوض است لکن همین عوض گفتا فایده و نیز بر جواب بکنه بنا نهد و ان
 احد من المشرکین استیجاب و کوفیان گویند او جواب است بحسب لفظ هم بر این
 بیت نعم الیوم بوم السبت عوض جواب ان اودت است با جواب با اختلاف
 مذمبین و صا معقول مطلق فعل لازم الحذف ای اقول قولا غیر باطل او طبع فلک
 علما یقینا او حق فلک صا و معقول ان اودت ضمیر محذوف راجع به صیده و با

بیا در مطلق به هم با هم چون لایقش مفرد مفعول خود بمنزله یک کواکب است مثل
 خمره عشان مفرد یعنی است بر فخر زده اکثر خود یا ان از مبر و اخفش و غیر ایشان
 و حرف جر و اخل مجموع مشهور و اودا در اکثر استعمالات مکتور صفا در شکل لما
 مال و غنبت من لاشی **مفاد** هر آینه سنگ روزیست روز شنبه عقیق برای
 صید اگر خواهی آزادی شایه شک **س** ای کث تو بر خدا اقبال و ابر
 کسی که کند مرغ دلت بکشم **س** بیا که شود روز شنبه انکار **س** با جمیع فلک در اودت بجا نماند
وَفِي الْاَحَدِ الْيَوْمِ لَا تَزِيدُ **بِنَاءُ اللَّهِ فِي حَيْثُ السَّمَاءِ**
 بوم الاحد یکشنبه و چون قرینه باشد به الاحد گفتا کند و بنده ابد کردن و مراد
 از خورشوع بقرینه فی و حمره بند ابالف مقولوب شده و به الف ساکنین افتاده و
 یونین و قال الجوهری ان من اهل المدینه یقولون بهر یامعنی یا اما قال عبید الله
 رواد الانصارى باسم الاله و بهر بنا و خلق آفریدن و سما آسمان و فی الاحد مطلق
 بهر یاست یا حسن که خیر السابا باشد و اول المفعول است **مفاد** در یکشنبه است بنا
 برای آنکه در شروع کرد و عاده آفریدن آسمان **س**
 ای از توست منزل و مسکن آباد **س** هر که که عبادتی تو بینا و
 خیر بنا بر روز یکشنبه کن **س** آهیش کنی بنابرین خیرم و شاد
فَخ ایچا شبهه است مشهور که چون وجود روز و شب موقوف حرکت فلک است
 پس چگونه بیا و آفریدن سما در روز یکشنبه بوده باشد و شیخ جمعی البین در فوخت
 دفع شبهه آن فرموده که فرق است میان بوم و نهار و وجود بوم از یک دور
 فلک المطلق است و او سماعت بجهت سما صخر است در افلاک کواکب سیاره
 و وجود نهار و لیل از حرکت فلک شمس است و این بیت و لیل جمیع که مگویند

خلق ساقط بود و بر خلق ارض و قسطنطنیه آن را تخت را به کشت و اگر کسی چرا
 شنبه لی و صفت و حده اعتبار کرده اند پس او را بوجه موسوم ساختند که نیم
 شنبه یک روز نام است از ایام هفته غیر آدینه پس روز اول شروع در شنبه است
 اما یکشنبه نام است و صبح روز دوم یکشنبه نام شده و شروع در شنبه است
 و صبح روز سوم دو شنبه نام شده و شروع در شنبه است و علی بن ابی طالب
 و نظیر ایشان از نام بروج که الف رقم نوزده است نه حل و ستوان گفت که شنبه
 اشاره به اوقات است که نه واحد است و نه کثیر و یکشنبه بر نه واحد و دو شنبه
 بر نه واحد و سه شنبه بر نه واحد و چهارشنبه بر نه واحد و پنجشنبه
 به عالم مثال و پنجشنبه به عالم ماده و جمیع به انسان که جامع جمیع مراتب است

و فی الاستیعاب ان شافریه **سقطه بالحاج و بالزاد**
 مسافرت با کسی سفر کردن و نظیر فرود شدن از اربع و پنج روانه شدن حاجت و سفر
 به طفر و غیره راجع به سفر مقوم از ساقط **سفر** و روز و شنبه اگر مسافره
 یک روز فرود شود در آن سفر به روانه شدن حاجت و مسافرتی **س**

ای بافت از مردم در پیش نظر
 آغاز سخن اگر چه در روز کنی

و من یؤدی الحسنة فانه لا یسوء **هی شافریه و بالزاد**
 جماعت بیکدیگر و ثلثه شنبه و الف ممدود را محض نام ساختند اما مثل مسند و
 حسنه و الساعه جزین اجزاء الزمان و نزد ریاضتین جزوی ازین است و چهار روز
 شنبه روز و آنرا ساعه سومی که به پنج جزوی از او و لذت و به روز و شنبه و آنرا
 ساعه سومی خوانند و سرنی رنجن دوم خون و اصل او و نه مصلح بهم نزد صبری و دی

بدر

بگویند نزد سپهر و پنج نزد بود و مجمع او و بعد از انشا ایوه مناسبت کرد
 با جبر و اول احسن است جدا و در حصر میکند و بعضی پنج بجای مرق سفک
 یعنی رنجن خون **سفر** باید که مسافر یا حاکم را پس رسیده است روز آن که در
 ساعتها او است رنجن خون **س** ای آنکه از اسرار حکم اکابر است
 در وقت که قصد یا حاکم شود که شطرت که در روز شنبه باشد تا چهره کلک نکند و کای

و فی الحسنة ان شافریه **سقطه بالحاج و بالزاد**
 شرب آش بیدن اندام و اربعه یکبار یا چهارشنبه و بعضی پنج اسفنج با
 کلک نکند کرده اند **سفر** باید که مسافر یا حاکم را پس رسیده است روز آن که در
 روز چهارشنبه **س** که فکر نو با قضا شایسته در روز کنی آنچه را به باشد
 از بهر علاج که حوزی و ادوی **س** باید که بر روز چهارشنبه باشد

و فی یوم الخسنة **سقطه بالحاج و بالزاد**
 خیس پنج شنبه و قضا کردن و الحاجة الى الشئ الفخر الیه مع محبة و الحاجت جمعا
 و از بعضی خال گوش فرا داشتن از اربع و دعوت الله له و علیه و دعا و اصله
 دعا و **سفر** باید که روز پنج شنبه است که از اربع حاجت که در حد گوش رسد او به **س**

در یوم خیس یا خدا باید بود
 و زجیل و لبیس جدا باید بود

اذا مل کریم هم خود باید خست
 پرست با خلاص و دعا باید بود

و فی الجمالیت **سقطه بالحاج و بالزاد**
 جماعت بگویند میهم و ضم او آدینه و در جمیع اصحاب مردم در روز و پنج زن و آن
 و در سس طعام عروس و لذت او را که عالم از آن رو که عالم است از اربع
 و در جل در و ساجع اراء از غیر لفظ او **سفر** باید که در آدیناست زن و ادنی

وتمام عروس و نه تاه و ان با نان
 پس و علف شرح و درین مجرای آید برای که خدای تعالی
و هذا الميراث من قبله الا **عنه اذ هو في الايمان**
 بنی پسر شش از بنا یعنی پسر یا پسر یعنی رخت و بر تقدیر اول یا یعنی فاعل حکم
 بنی ایما وی انی اما العنقر از رسم یا یعنی مقول حکم بنی ایما یعنی جمع اولیا
 یا خاتم النبیا الکمل برسل یا یکم کل فی السیل و کما و بر اینها نیز جمع کنند
 بر تقدیر ثانی یعنی مقول به جمع اولیا و یکم یعنی عیسی و فاعل ما و سه گشت
 و قال الرابع الوصية التقدم الى الغير بما جعل به مقربا بوعظ و قال الرافضی می ششم
 من قولهم وصی الشیء یکما یصیه اذا و صد به و ارض و اصبه ای متعلق است **میراث**
 این علم خانه آنرا که پسر بی یا و سبب یغفران **س** این علم خانه و هم و در اصل
 قائم کند حکیم از روی بیس این علم همانا علی قدس زنده بگوشتش و در ایشان
فخ و در احکام نجوم معروف شده که در شبیه خلق بر خل وارد و بوزن یکشنبه
 بر آفتاب و دوشنبه ماه و سه شنبه برج و چهارشنبه عطارد و پنجشنبه شنبه و شنبه
 بر مریخ و شنبه قمر و جمعه و رجب به جمعه و رجب و عطارد به آتش و مریخ و ارد
 و شنبه و مریخ و مریخ و عطارد و مریخ و عطارد و مریخ و عطارد و مریخ و عطارد و مریخ و عطارد
 و زمان مسلم آن فن است لکن مناسبه دخل بصد و آفتاب به بنا اوردن و ظاهر
 شد و کو یا تخصیص صید شبیه می است بر این بنی جاس و بجای مگر بند
 ایستاد و بر و با یوم الهی اگر تم به وجود یوم آنچه مذکور و اخبار و السبب فایضا
 به و هم بلیسم الصید فاذا کان یوم السبت شمس لم یحسب فی نظر و ان البانی
 البحر فاذا انقضی السبت و من و عاوت الا فی السبت العمل و ذلك باسبابهم

و در تخصیص یکشنبه به بنا و بیت ثانی این قطعه مذکور است و باعث بر یکشنبه
 بیت اول بلام و حاء و بلا و ثا و ذرا و ابر و ادله و بیت ثانی خطا مستطرت و در
 منسوبست با و بیس علیه السلام و شیخ خلا الدوله در عوده سفر یا به اذ اردت ان
 ان المظهر حدث سبب الاضالاة الطویة التي سببها الجنون الفخ الباب فاقرا قوله
 و فحقا ابواب السحاب ما سخر و فتح الباب انصراف تراست از کوکبی و اتصال اوبه
 کوکبی که خانه او متعلق خانه اول باشد مثل انصراف او از مریخ به مریخ پس سفر یا به
 و اذ اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الاینها فاقرا قوله فی فطر نظره فی النجوم فقال
 انی یستم و راه البنی صلح من قوله من آمن بالنجوم فقد كفران من آمن بالناسطط
 یا نصفا فی تدبر العالم غیر مستحبات بل امر الله فکفر بالله الذی خلقها و سخرها و جعلها و در
 مریخ و اودع فی کل واحد منها خاصیه خاصه به و در غیره و فی اجتماعها خاصیه و در
 یا اخضر بکل واحد قبل الاجتماع و نظیر این در فی انسانی آست که فی با نظره
 اوست به پر پیز کردن و چون بالام مولف شده است به گفتن و چون با هم
 یافت اوست به خاستن **س** شش و متعلقان که تخم است
 احکام نجوم و رجب و یوم و آری جو نجوم را نوشته است و در ذیل اهل و تو سلم به
 نام خدای در اینجا که به الهی علف فی النجوم امران احدی ان صدق یا بنا فاعط لنا ربا
 مستط و یا و ان فی تصدیق النجوم فی احکامهم لانهم يقولون انهم جمل و فی العلم کان
 معجزه بعض الاینها ثم اندرس فلم یبق الا ما هو مخط لا یفرقه الصواب عن الخطا
 فاعطوا کون الکواکب اسبابا لا یحصل یخلق الله لیسرنا و حافی الدین بل هو انی شیخ
 ابو علی را و از شش گشته النجوم العالم بالاحکام مع ان مقداره نیست میسند الی ربنا
 بل عسی ان یجی فیما یجزه و بما حاول فی قیاسات شره و خطا به فی آیهنا فانه انما یقول

[illegible][illegible]

2

انتساب است بمصرع اول بقدر عهد و الرحمه و تعضی الاصلان من الرابع و قد یصل
فی الزمان المرحومه و فی الاصلان المرحوم و محرم الله فلما و عهد هند و عهد مصر او و بجانب الیه
بلحا بالنفع و یجی البتات الیه و الوضع ایضا بلحا و معلاء و نعمه و شرف و معالی جمع اود
اعتماد توکل کردن و یکجہ روزی بر چرخی و معتمد مصدر بسی مراد است او و طبعی از طبیب
و طوبی لک و طوبیک مراد است معنی طبیب العیض لک و قبل معانیها اصبت طبیبا و
عدول ارادت مولای بر ارادت مولاه اشعار به آنک حضرت با علم علیہ السلام نورانی است
موسوم به بحر حاف اذ آنرا و از نور غائب شده با کوه سم صیبره راجع است بر عهد و آنکه کنیم
ما جمعی که بخوار است و قبل از ذکر گفته **مصرع** باید ایستاده ام برای آتش او مرآت است و فی
جدان ایستاده ام تو آزاد او گفته سنی پس رحمت کن بنده کی را که بخوار است انبیا اولی
صاحب بزرگوار است توکل من خوشی عیش در کسی را که سستی تو آزاد او گفته با
دوست یا میسر یا بکاه و اراده او **س** ای نور خورشید چراغ خود در کسی
ای داغ غمت درم سر او **س** جزوی تو نیست بقدر کم گشتی بخشای بخالی دل کسی کی خوشی

طرقت من كان لا وما أرى
 ما يدعي ولا يستمر
 في خلاص السلام في هذا
 في كونه في الجلال في هذا
 الحشر من جند في هذا
 أحياه الله من أحياء

ارقی بیشتر را در پنجاب بود از اربع و یکسر جنوب و شکایه و شکوهی و شکوه کردن
و جلال بزرگی و عذ و شرف و شرف پیاری و خلوت البراء از جنبت سو فی طوره و طلام
تبع نام یکی و اینند از اری کردن در دعا و اعبا پنجاب گشتن و این شوق از یک
معنی فال یک جانچه بسل یعنی فال بسم الله **مغیر** و خوشی پیش هر کسی را که باشد
پیشین پنجاب که کند به حضرت و از اجمال با خود آید باشد به او هیچ مرض و هیچ بیماری

فرغ الکلی معنی الایمان و دلالت علیه بر کمال اعتقادی که الی کمال است یعنی حد الیک
 و فاعله النفس اعطاء جمیع المعنیین فالمتکلف مقصود ان معاصده او بتعالم انهم یستلزم
 قدس بعضهم الی ان اللفظ مستعمل فی معناه الحقیقی فقط المعنی الآخر مراد بلفظ حذف
 بدل علیه ذکر ما هو من تعلقاته فاعرفه بجعل المذکور اصلا فی الکلام و الحذف قبله علی
 انزال کافی فی قوله و لکن الله علی ما یکرم و نادر ممکن فیجعل المذوف اصلا و المذکور
 مقفول کما مر من المثال او کما لکافی فی قوله یؤمنون بالغیب ای معتز فون به یؤمنون و
 فغیب آخر فون الی ان کلام العین مراد بلفظ واحد علی طریق الکتابه اذیرا بهما معناه
 الاصلی یؤسسل من الی ما هو المقصود الحقیقی فلا حاجه الی تدبیر الالفاظ بمعنی و اراده
 و الاظهار ان یقال اللفظ مستعمل فی معناه الاصلی فیکون هو المقصود اصلا لکن قصد
 بتبیین معنی آخر بناسب من غیر ان یستعمل فی ذلک اللفظ او تعدله لفظ آخر فلا یكون
 من باب الاضمار و لکن باب الکلام بل من قبل الحقیقه الیه قصد بمعناه الحقیقی معنی
 آخر بناسب و معنی فی الاراده و یحکون معنی النفسین و اصحابا تکلف و در بعضی نسخ
 بجای ذاک حدیث ذلک عدل و العدل بالکسر و الفتح السبل **سبل** یا از یکی بنسب
 و در حق او با جماعه او ممکن شود بر یحاکم شده که مستقیم باشد و حاکم صیغه رسیده
 شدیم یا بر رسول خدا یا خبر یافتیم از او در بیان ما پس هر که نخواهیم و به او اقل ما و ام
 که زنده ایم و نجات داریم از **س** اکون که کشید مصطفی پس بکفین
 ممکن شود و برکت خبرش دل من خبری که من از خلق که میشن و در جم
 نامست چنانچه از خود جسم دیدن **حکایه** چون صحابه از پیغمبر ابو بکر رصید
 در اعتقاد خود توجه شده به تجزیه فی صلعم و نمیدانستند که آن حضرت را در وقت غسل
 بر سر گذاشته و در سجده امام احمد از عاقله مرده است که خواب بر ایشان غلبه شده و

بر پیش انداخته بودند و از کوششگاه آواز آمد که رسول را در پیراهن غسل کنند و قائل آن
 معلوم نبود پس علی آنحضرت را بر سر نهاده بودند باز ماند و عباس و فضل و قثم بران او آنحضرت
 را می کردند و اینده و اسامه بن زید و عثمان آب سر عسند و علی از پیرون پیراهن غسل میکرد
 چنانچه دست به پیشانی آن حضرت نمی رسید و چیزی که طبع از آن شتر پاست از آن حضرت
 ظاهر نشد و علی سفره را بپای آنست و امی اطمینت جفا و ستایش آنحضرت را به مدح جامه سپید
 گشودن کرده و بنیاد نماز شده و اول علی و عباس بنو ناسم گزارده پس مهاجر پس انصار
 پس زنکان پس کودکان پس بندگان و بکس الماده نماز کردند پس نمیدانستند که خبر داده
 که در وقت گفته ابو بکر گفت آنحضرت شنیده ام باقیض نی الاله فی حیث یحبس بر جای خواب
 آنحضرت بر او نشسته و او طعم نماز نمیکند و علی و فضل و قثم و عثمان در پی رفتند و
 و آنحضرت کسی که میبردن آمد نشستم بود

و کان ذلک الحکیم بره من المذکر	له تعقل من خبره من العبدی
و حکمنا بمرأه من نور و الهدی	صباح سماء و ارضنا و اوقدی

حسن ذود و در حق تعالی و قول و در انوار اسدای قبل و صرک الی المنه و قبل
 هو مطلوب الدن و اهل حادان و العقل کبر العاقل النجا و احرز الموضع الحکیمین
 و قال فی احز حربه و البعدی بحکم العین الاعداء و تمسح لایطیر و المرای النظر و نور
 در مشتاقی و صباح با د او و ساشا کاه و دواج و روح شاکاه کردن و اعتداه
 با د او کردن و صباح در صباح ساء معنی است و ساکاه سوب و کاه معنی و انجا برای
 محافظه و درن معرب و قال الرضی اصلا صبا حاشا ای کل صباح و کل ساء و الحاشا
 بودی معنی العدم کافی فو لک اسطره ساحت فاشا ای کل صباح فاشا فاعده الفاعل العقیب
 یكون المعنی بر ما و بر ما یخص بلماض الی لا مناسی فاحصر علی اول مراتب التکرار کما قوله

خارج البصر که بین و یک اصل صفا بعد سنا و در اکثر بجای مرآه روید و در دیوار
 دیدن یعنی جواب و بین او و جوی را و در ای ایست و این است **سفر** و در
 راه را نشاند و ازین سوی اهل خود در حالی که راه را بر و جایی بناید استوار از اعداء
 و بودیم که در راه اوست و در هر چه راه را بود و در ششگاه که ششگاه مسک و در میان
 با یاد او مسک و **س** بار از رسول حق علیه سست بود و در دین اولطف در جایی
 از هر نو آفتاب رویش را و در خانه دل خود چه ایست **حکایت** عبد العزیز زید
 انصاری چون خبر موت بنی مسلم شنید و حال دعا کرد که نمایا شود تا بعد از بنی مسلم را
 سکه نه بیند و جان حفظ و حای او سنجاب شد
لَعَنَ قَبِيلَ سُلَيْمَةَ لَعَنَ مَكِّيًّا **لَمَّا رَأَى صَدْرَهُ نَارًا عَلَى ظِلِّهِ النَّارِ**
 قش و شیان جالای چتری در آمدن از رایح و ظله تا بر یکی و زاده افزون شدن
 و در عقلت و در جیب او و ظله البی بر رسول نور الانوار **سفر** و در
 در آمد به تا یکی بعد از مردن او و در دین حقیقت افزونی شد آن ظلت بر ظله
 فاق بر جمیع ظلت **س** از موت بنی بر دل افیش آمد صدر بر بار بکرش آمد
 آفاق جهان بگشمت تا تاریکست این روز سیاه از یک بیش آمد
حکایت از ربه که در روز وفات بر بنی مسلم در یک شد و سوز دست از
 خاک بر آن حضرت نیش انداخته بودیم که و لمارا باز نشناختیم
لَمَّا جَاءَهُمْ مِنَ الْمَوْتِ **لَمَّا جَاءَهُمْ مِنَ الْمَوْتِ**
كَانَ سَمْعُهُمْ لَمْ يَسْمَعْ **لَمَّا جَاءَهُمْ مِنَ الْمَوْتِ**
 خراسم فیض و ضم بهم آورده و بجای سنا و در دیوار و در دیوار
 ضم حوائج و ششگاه از موت و رب خاک و شری خاک و کان کو برایش

و امیر و نصیب چتری در میان چتری سنا و سینه کشتی اسب و در آب و بحر و در
 سینه بلند شدن **سفر** و ای ستر کسی که بهم آورد استخوانها و در دیوار و در دیوار
 و ای ستر که در بهم آورد و در خاک شک و خاک خاک که یکا را برام بعد از
 و نموده شد در کشتی افتاد و بوج و بنی که آن بوج در دیوار محبته بلند شد **س**
 ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر و دردی که سندی بیست غایت ز نظر
 شد کارکنان نظیر چسبزی که نمند در کشتی و بوج سار و شش زید و زید
وَسَيَا قُتَيْبَةَ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ **لَمَّا رَأَى صَدْرَهُ نَارًا عَلَى ظِلِّهِ النَّارِ**
صَدْرُهُ نَارًا عَلَى ظِلِّهِ النَّارِ
 حقیقت شک آمدن و صفا جالی فرخ و امن و در حجب بنم را از انی و صفا نمایا من و
 صفا و سستی که شستن و قال لراغب الاسلام فی الشیخ علی ضربین احدی و در دیوار و در دیوار
 الاخر لفت لسان و در سخن الدم حصل بعد الاضواء و اولم حصل و ایاء و صفا و در دیوار
 الاعراب استا قلی لم توتموا و کنن قوله اسلم و البانی فوق الایمان و هو ان يكون مع
 الاخر لفت اصفا و بالعب و و فاما الفعل و استسلام به فی جمیع ما قضی و در دیوار و در دیوار
 عن ابرهیم علیه السلام فی قوله اذ قال لدیه اسلم قال اسلم لرب العالمین و کذا
 قوله ان المذین عند الله الاسلام و مصیبه غم و اندوه که بمردم رسید و صفا شکست
 و صفا شکست و الشب الصدیق فی الشی و اصلا و ایضا و هو المراد و صفا و الشب
 للصديق فی الصفا جواب سوال مقدار کو یا کسی گفت اهل بکل اصلا **سفر** و در دیوار
 زمین از مردم با وجود فرائی آن برای نمایا من رسول خدا آن زمان که کشته شد حقیقت
 که داشت بر آید حقیقت فرود آمد به سمان صیبتی جو شکست شکست و صفا
 شکست شکست را در آن شکست **س**

چون کردی بیایان جنت آتیک
 این نامه جبرائیل که بیاورد
 حکایت چون حضرت رسالت صلعم وفاته یافت مساوین چهل و پنج سال که در جنت
 دریافت که آنحضرت به آخره نقل فرمود در حال سوخته شده و در راه عمارین پادشاه
 بود که نامه ابوبکر با وی بود از عمار پرسید که صحابه را چگونه گذشتی گفت نه گفتم
 گفتم ملاطع پس پرسید که مدینه را چگونه گذشتی گفت نه گفتم مدینه را چگونه گذشتی
 گفت نه گفتم مدینه را چگونه گذشتی گفت نه گفتم مدینه را چگونه گذشتی

فَلَنْ يَنْفِيَنَّ النَّاسُ ذَلِكَ تُحْبِبُهُ	فَلَنْ يَنْفِيَنَّ النَّاسُ ذَلِكَ تُحْبِبُهُ
وَلَنْ يَنْفِيَنَّ النَّاسُ ذَلِكَ تُحْبِبُهُ	وَلَنْ يَنْفِيَنَّ النَّاسُ ذَلِكَ تُحْبِبُهُ

استقلال اندک شمردن و عظم استخوان و وحی شکافت شدن و وقت سکام صلوة
 نماز و تپان بر آفتاب و بلال بن رباح حبشی آزاد کرده ابوبکر صدیق بود و چون خبر
 وفاته یافت قصه شام کرد و ابوبکر گفت اینجا باش من شوالیال گفتم
 اگر مرا آزاد کرده و پناهنده من منتهی بگری ترا خدا کند که مرا آزاد کرده
 مرا بجهنم آرد تا کنون ابوبکر گریست و او را اجاره داد و سوخته شام شد و آنکه زمانی
 آنجا بود ناگاه پیغمبر را صلعم بخواب و بد که سفرمود ای بلال از چراگاه بر و ن رفتی
 و بر ما جفا کردی پس سوخته زبانه رسول شد و چون بدید در آن چند روز غم
 رضی الله عنها تا آخره رخت فرموده بود و بی زاری کرد و گفتم ای جگر گشت رسول
 خدا چه روز و ماهی شدی و اهل مدینه التماس کرده که باک بگویم بلال گفت بعد از
 محمد باک بگویم و چون بهانه بسجاده کرد و باک بگفت و همه مردم بگریستند و این
 روز مثل آنروز بود که رسول صلعم وفاته یافت بود پس مرا بگفت بنام کرد و در سال
 زیاده پیغمبر رفتی و در وقت در سنه عشرین وفاته یافت و اسم نام و صیغه پیغمبر و او

در یکی وقت حال بی تو ای و کرد و مردم بر او فزانی نامه بسیار و سفید کرد که اندک
 نشاء مردم از الجبیه و سرگزیده نشاء آن استخوان که از ایشان شکافته شد و حال
 آنکه در وقت تاری برمی بخیزد آنرا بلال و عاصم بن ثمال و عاصم بن ثمال و عاصم بن ثمال

وَلَنْ يَنْفِيَنَّ النَّاسُ ذَلِكَ تُحْبِبُهُ	وَلَنْ يَنْفِيَنَّ النَّاسُ ذَلِكَ تُحْبِبُهُ
وَلَنْ يَنْفِيَنَّ النَّاسُ ذَلِكَ تُحْبِبُهُ	وَلَنْ يَنْفِيَنَّ النَّاسُ ذَلِكَ تُحْبِبُهُ

القوم الرجال دون النساء قال الله يا بلال قوم من قوم عسى ان يكون خيرا منهم ولا نساء
 من نساء عسى ان يكون خيرا منهم و نبوة پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوة قومی چند پیراهنهای بود
 و در ماست پیراهنهای پیغمبر و به این س
 ماهتم و با دوست مدینه و آن مردم عسیم در پیراهن بر نام که پیراهن نبوة دارم
 حکایت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و السلام حرثه قریب باین فرموده ۴
 انظر آفاق السماء و كذبت الشمس النار و اظلم القمر و الارض من جبالها كشت
 اسفا على كثرة الالام و ليك شق البلاء و قسا و ليك حزن و كل جان
 و ليك الطود الا شمر و جود الكاين و الناس و الاركان يا خاتم الرسل المبارك
 صلي عليك نزل القرآن

وَلَمْ يَأْتِ الْفَتْحَ لَمْ يَكُنْ	وَلَمْ يَأْتِ الْفَتْحَ لَمْ يَكُنْ
وَلَمْ يَأْتِ الْفَتْحَ لَمْ يَكُنْ	وَلَمْ يَأْتِ الْفَتْحَ لَمْ يَكُنْ

ضرب زدن از ثانی و غنی و غنایه که از ایشان و اول حرف در اصل لم باز نمانده
 کرده اند مثل انما غالب استعمال او در امر سوختن و کاشی در غیر سوختن هم استعمال شده

وَلَمْ يَأْتِ فِي اسْمِ شَرْطٍ وَالتَّصَدُّقُ اسْمٌ لِلطَّرِيقِ وَتَسْبِيلُ رَأْدُ فَعْلَةٍ فِي بَرَاءَةِ رُوِيَ عَنْ كَثِيرٍ
وَمُخَصَّصٌ بِخَدَاسْتٍ وَتَقِي بِرَبِّكَ كَارِي وَتَضَرُّعٌ تَضَرُّعٌ بَارِي كَرُونِ اَزْوَاجٍ وَتَدَابُرُشْت
بِكَلِّكَ كَرُونِ وَتَابِ الرَّجُلِ يُوْثِبُ ثَوْبًا وَثَوْبًا بَارِجٍ بَعْدَ ثَوْبٍ وَتَابِ الْكَيْسَلِ جَمْعُهَا
وَجَلَّةٌ اَوْ رَأْدُ اِلْتِجَاثًا فِي اسْتِجَابَةِ مَعْنَى مَكُونِ اِيْنِ اِيْبَاتِ دَرِشَانِ غَرَاءِ بِرِشْتِ
وَلَكِنْ اِسْلَامٌ دَرِشَانِ اَزْوَاجٍ اَخْرَافُ مَطْفَرٍ وَصُورٌ بُوْدَ وَجْهِ كِبَرٍ حَارَّةٌ وَغَرْمُ حُلُقٍ
بِهَضَرَتِ تَضَعِيْنِ وَنَحْوِ وَتَضَعِيْنِ رَاجِعٌ بِرَسُولٍ صُلْعٌ وَاضَا فَضْدٌ بِسَبِيلِ اِلَا ضَا فَضْدٌ بِرِ
فَاعِلٌ اِلَا ضَا فَضْدٌ بِصَوْنٍ وَفَضْدٌ بِمَعْنَى فَاعِلٌ بِقَالَ الْوَاحِدِ فَعَالٌ بِطَرِيقِ فَضْدٌ وَفَضْدٌ
اِذَا اَدَاكَ اِلَى مَطْلَبِكَ **صَفَرٌ** اِيْضًا رَدُّ مِمَّا رَدَّ وَفَعْلٌ كَرَمٌ كَرَامَانٌ مَرْدَمٌ رَأْدُ رَسُوْلٍ خَدَا اَزْ
رُوِيَ بَرَكِي تَمُوْدُنِ وَتَمُوْدُنٌ بِدَوْدَ اِيْشَانِ رَاسَتِي رَأْدُ يَارَاهُ رَاسَتِ وَبَارِي اِيْ
وَجُونِ اَوْرَهُ اَوْ بَارِي اِيْزَارِ اَبُوْدَمِ بَارِي رَوَانِ بَرَدَارِي خَضَرَاءُ رَحْمَانِ وَبَرَدَارِي
وَبَرِيكَ كَارِي بَارِي كَرُوْدَمِ رَسُوْلٍ خَدَا رَاجِعِ اِيْنِ بِشْتِ بِيْكَ كَرُوْدَمِ اِيْشَانِ وَجَمْعُ
شَدُوْ اَمْدَمِ بِجَانِبِ اَوْ سَلَامَانِ صَاحِبِ رُوْسِ رَدُّ مِمَّا رَدَّ وَتَمُوْدُنِ كَرَامَانِ
رَدُّ مِمَّا رَدَّ وَبَارِي كَرَمِ رَدُّ مِمَّا رَدَّ وَتَمُوْدُنِ رَدُّ مِمَّا رَدَّ وَتَمُوْدُنِ رَدُّ مِمَّا رَدَّ

اَحْسَنُ اِيْنِ اَعْطَى تَمُوْدُنِ
وَاَحْضَطُ وَجِيْهَةً وَالدَّيْمِيَّةُ
اَبَى اِيْنِ اَلْزَيْنُ مَكْنُوْنُ
لَا خَفَّةَ قِيَالٍ لِمَا يَلِ الْمَادُ
بِيْذُوْكَ اِلَا اَدَابُ كِبَرِ اَسْتَدِ
سَبِيْلُكَ اِلَا اَحْسَنُ اِلَى اَمْلَبِ

مَرْدَمِ اِيْ اَمْدَمِ اَعْطَى وَتَمُوْدُنِ اَمْدَمِ اَعْطَى وَتَمُوْدُنِ اَمْدَمِ اَعْطَى وَتَمُوْدُنِ اَمْدَمِ اَعْطَى
رَاجِعٌ وَفَعْلٌ جَزْمٌ شَدْنِ وَتَمُوْدُنِ اَدَابُ بِرَفْعِ وَفَعْلٌ كَارِ وَتَمُوْدُنِ اَدَابُ بِرَفْعِ
بِرَوْتَحْنِ مَهْمَا كَرُونِ خَدَا اَبُوْدَمِ وَفَعْلٌ بَلَاكُ شَدْنِ اِرْجَاعِ وَاصُولِ اِيْنِ بِيْ

تَمُوْدُنِ اِيْنِ اَعْطَى وَتَمُوْدُنِ اَمْدَمِ اَعْطَى وَتَمُوْدُنِ اَمْدَمِ اَعْطَى وَتَمُوْدُنِ اَمْدَمِ اَعْطَى
شَدْنِ اَزْ اَوَّلِ وَفَعْلٌ اَسْمُ فَعْلٍ بِمَعْنَى خَدُوْ قَالَ الرِّضَى اَسْمَا اَلْاَفْعَالِ مَكْنُوْنٌ فِي اَلْمَدِيِّ
اَلْمَرْدَمِ كَلِمَةُ اَلْاَفْعَالِ اَلَّتِي اِيْضًا اَلَا اِنِ اَلْبَارِ اَوَّلُ فِي مَعْنَى اَلْمَكْنُوْنِ اَلَّتِي اِيْضًا اَلَا اِنِ اَلْبَارِ
اَلْعَلَّ فَعْلٌ بِمَعْنَى شَدْنِ اَصْلًا اَلْمَرْدَمِ اِلَى اَلْعَمُوْلِ وَاجْعَلْ خَوْنِي كَرُونِ وَفَعْلٌ تَضَعِيْنِ
كَلَامِي مَعْدُوْفٌ مَعْنُوْلُ اَنَّهُمُ وَفَعْلٌ بِرَفْعِ وَفَعْلٌ بِرَفْعِ وَفَعْلٌ بِرَفْعِ وَفَعْلٌ بِرَفْعِ
بَارِي وَفَعْلٌ بِرَفْعِ اِيْضًا اِيْنِ اَعْطَى وَتَمُوْدُنِ اَمْدَمِ اَعْطَى وَتَمُوْدُنِ اَمْدَمِ اَعْطَى
اَكْرَمُ وَفَعْلٌ بِرَفْعِ وَفَعْلٌ بِرَفْعِ وَفَعْلٌ بِرَفْعِ وَفَعْلٌ بِرَفْعِ وَفَعْلٌ بِرَفْعِ
اِيْضًا اِيْنِ اَعْطَى وَتَمُوْدُنِ اَمْدَمِ اَعْطَى وَتَمُوْدُنِ اَمْدَمِ اَعْطَى وَتَمُوْدُنِ اَمْدَمِ اَعْطَى
اَكْرَمُ وَفَعْلٌ بِرَفْعِ وَفَعْلٌ بِرَفْعِ وَفَعْلٌ بِرَفْعِ وَفَعْلٌ بِرَفْعِ وَفَعْلٌ بِرَفْعِ

وَلَمْ يَأْتِ فِي اسْمِ شَرْطٍ وَالتَّصَدُّقُ اسْمٌ لِلطَّرِيقِ وَتَسْبِيلُ رَأْدُ فَعْلَةٍ فِي بَرَاءَةِ رُوِيَ عَنْ كَثِيرٍ
وَمُخَصَّصٌ بِخَدَاسْتٍ وَتَقِي بِرَبِّكَ كَارِي وَتَضَرُّعٌ تَضَرُّعٌ بَارِي كَرُونِ اَزْوَاجٍ وَتَدَابُرُشْت
بِكَلِّكَ كَرُونِ وَتَابِ الرَّجُلِ يُوْثِبُ ثَوْبًا وَثَوْبًا بَارِجٍ بَعْدَ ثَوْبٍ وَتَابِ الْكَيْسَلِ جَمْعُهَا
وَجَلَّةٌ اَوْ رَأْدُ اِلْتِجَاثًا فِي اسْتِجَابَةِ مَعْنَى مَكُونِ اِيْنِ اِيْبَاتِ دَرِشَانِ غَرَاءِ بِرِشْتِ
وَلَكِنْ اِسْلَامٌ دَرِشَانِ اَزْوَاجٍ اَخْرَافُ مَطْفَرٍ وَصُورٌ بُوْدَ وَجْهِ كِبَرٍ حَارَّةٌ وَغَرْمُ حُلُقٍ
بِهَضَرَتِ تَضَعِيْنِ وَنَحْوِ وَتَضَعِيْنِ رَاجِعٌ بِرَسُولٍ صُلْعٌ وَاضَا فَضْدٌ بِسَبِيلِ اِلَا ضَا فَضْدٌ بِرِ
فَاعِلٌ اِلَا ضَا فَضْدٌ بِصَوْنٍ وَفَضْدٌ بِمَعْنَى فَاعِلٌ بِقَالَ الْوَاحِدِ فَعَالٌ بِطَرِيقِ فَضْدٌ وَفَضْدٌ
اِذَا اَدَاكَ اِلَى مَطْلَبِكَ **صَفَرٌ** اِيْضًا رَدُّ مِمَّا رَدَّ وَفَعْلٌ كَرَمٌ كَرَامَانٌ مَرْدَمٌ رَأْدُ رَسُوْلٍ خَدَا اَزْ
رُوِيَ بَرَكِي تَمُوْدُنِ وَتَمُوْدُنٌ بِدَوْدَ اِيْشَانِ رَاسَتِي رَأْدُ يَارَاهُ رَاسَتِ وَبَارِي اِيْ
وَجُونِ اَوْرَهُ اَوْ بَارِي اِيْزَارِ اَبُوْدَمِ بَارِي رَوَانِ بَرَدَارِي خَضَرَاءُ رَحْمَانِ وَبَرَدَارِي
وَبَرِيكَ كَارِي بَارِي كَرُوْدَمِ رَسُوْلٍ خَدَا رَاجِعِ اِيْنِ بِشْتِ بِيْكَ كَرُوْدَمِ اِيْشَانِ وَجَمْعُ
شَدُوْ اَمْدَمِ بِجَانِبِ اَوْ سَلَامَانِ صَاحِبِ رُوْسِ رَدُّ مِمَّا رَدَّ وَتَمُوْدُنِ كَرَامَانِ
رَدُّ مِمَّا رَدَّ وَبَارِي كَرَمِ رَدُّ مِمَّا رَدَّ وَتَمُوْدُنِ رَدُّ مِمَّا رَدَّ وَتَمُوْدُنِ رَدُّ مِمَّا رَدَّ

اَحْسَنُ اِيْنِ اَعْطَى تَمُوْدُنِ
وَاَحْضَطُ وَجِيْهَةً وَالدَّيْمِيَّةُ
اَبَى اِيْنِ اَلْزَيْنُ مَكْنُوْنُ
لَا خَفَّةَ قِيَالٍ لِمَا يَلِ الْمَادُ
بِيْذُوْكَ اِلَا اَدَابُ كِبَرِ اَسْتَدِ
سَبِيْلُكَ اِلَا اَحْسَنُ اِلَى اَمْلَبِ

مَرْدَمِ اِيْ اَمْدَمِ اَعْطَى وَتَمُوْدُنِ اَمْدَمِ اَعْطَى وَتَمُوْدُنِ اَمْدَمِ اَعْطَى وَتَمُوْدُنِ اَمْدَمِ اَعْطَى
رَاجِعٌ وَفَعْلٌ جَزْمٌ شَدْنِ وَتَمُوْدُنِ اَدَابُ بِرَفْعِ وَفَعْلٌ كَارِ وَتَمُوْدُنِ اَدَابُ بِرَفْعِ
بِرَوْتَحْنِ مَهْمَا كَرُونِ خَدَا اَبُوْدَمِ وَفَعْلٌ بَلَاكُ شَدْنِ اِرْجَاعِ وَاصُولِ اِيْنِ بِيْ

ثالث و سره شتاب کردن و لغت و نظر کردن از اول و سبب بجهل الذي تصدع به عمل
 قال الله و غير شواقي لا سباب و هي كل ما يتصل به الى شيء سببا قال في و ايتناه من كل شئ
 سببا فافهم سببا و سبب سبب ساقط و سبيل بود و دري مكانه و اذ ائتت شيئا
 بعد اذ اصل من القربا لضم و هو البر و لا جمل ان البر و يقضي السكون و هو مقتضى الحركة و هو البر
 و كذا شيئا و تصوب به شيب فرو شاف و سر و حال اذ قال و تعي مفعول اول اجعلني و
 كسب مفعول ثانی و سببا تميز و عامل او اسرع و الى الانسان متعلق به او و من السبيل
 بر من طقت و الطير مطوف بالسبيل و لا و كذا متعلق به تصوب و اصل او تصوب
مخبر كرد ان مال را كسب كرده و خود شما و پر ميركا ري عبود خود را كسب ان آنچه
 كسب ملكي خاص من شراست عبود و دري مصلحتي و اول عاربي است كذا چه
 و سر و سبب رفتن شتابنده تراست از كسب سن عام انسان آن زمان كه سبب
 سازند و از روي و ما به محل جمع شدن آن و از جنس مرغ آن وقت كه بر اى آتش نشاند
 آيند به نيش **ي** اي صاحب شخ و طفر و پروزي تا چند حرام باطل اندوزي
 كرسى كنى و كز نه رجا كرسى چون سبب و نبال و آيه روزي

أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا	لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهَا نَبِيًّا قَدْ
أَمَّا كِتَابُ اللَّهِ فَمَنْ كَفَرَ	بِمَنْ جَاءَهُ مِنْهُ فَهُوَ كَاذِبٌ
يَعْتَكِرُ وَيَكْفُرُ وَ يَقْرَبُ	أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا
وَ اتَّقُوا اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ يَخْلُقُ	وَأَمَّا كِتَابُ اللَّهِ فَمَنْ كَفَرَ

و كز قرآن و انه لذكر ك و لغو ك و مواعظ جمع و مواعظ و من كسب شيئا و قرآن و ان
 انما است و الكتاب في الاصل مصدر ثم سمي المكتوب كتابا و المكتوب في كتاب و مراد
 انما قرآن چه در حق از مطلق مشهور و بفر كاهل و بعد كوشيدن از ثلث

و تو بستم تا نوشت دیده او از بى رفتن از اول و حمل بر خلافه معنی خرا شدن شده تا كذا
 و بنا به و منكان است و به مكان با زبان متوسط و قرب و بعد و نصب سر و كشتن بطريق
 انما في و في الحديث لو نصبت لنا نصب العرب و هو غنا لهم شئ الله الا انما في من
 و كذا اذ بيش كردن و تنسخ فروختن كردن و تقرب نزدیکی حستن و تقرب نزدیکی
 كز و ايندن و عهد نزد و عبادت پرستيدن از اول و معراج زودان و قال العاصي لبيك
 في تفسيره و العاصي و هو الصانع و هي الدجاجة التي يصعد منها الحكم الطيب و العمل الصالح
 او شمس منها المومنون في سلوكهم او في دار ثوابهم او مراتب الملكة و السوراة قال الملك
 بخرج منها و الا خلاص في الطاغية ترك الريا و الا تصاب السكوت و الاستماع للحديث
 و صاحب اساس كز به صفت اوصفت آند از ثانی و المل قول في شئ سبب قول في شئ
 اخر لبيك احدا الا و صور و نحو قولهم الصيف ضيقت اللبن فان في العزل شمس
 فذلك املت و ف الا مكان امر ك و ضرب ام مثلا اي و صفت و بين و من به
 سيبو به بند ا و الذي خبر او و عذب با في نماه عكس و جهك عذب سيبو به حال معروف
 بهما كى كمن اي مجتهد و عذب ابو على مفعول مطلق مجتهد مقدر و حضرت مصطفى صلعم
 فرمود افضل عباد الله استي ثلثه القرآن و فرمود ذبوا القرآن باصواتكم و فرمود ليس
 مناس لم تمنع يا قرآن و چون استماع ثلثه ما كز فرمود الحمد الذي جعل في
 استي شك و من نفي كفت لا خبر في عباد الله لا فقه فيها و لا قرآن لا يدبر فيها **مخبر** اي پر ك
 من در رسي كز قرآن و و چند باست پس كسب آن نيك بحث كز به نديا قرآن
 ادب پذيرد پس نديا ان كتاب خدا را و حال كز كوشنده باشي و بي روي كن قرآن را در
 ميان جمعي كه مراعات آن كنند ايجاد خوب خوانند با نديشه و فروختن و نزدیکی حستن و
 كه تقرب نزد خدا جويند قرب است و عبادت كن خداي صاحب معارج و از حال انظار

برود و گذشتن از اول و خرج القوم باینکه ای بجا عینم لم یدر و اورا در اسم شیدا و الایه
من کتاب ابد جامع حروف و انگشت حروف سوره تنظیم و وصف و صفت نموده کردن از
ثانی و العذاب العقوبه در توف استخوان از ثانی و وضع انگشت و یک و پنجاه
و سکوب و رخت شدن آب از اول و تعذیب عقوبه کردن و شبهه خواستن العدل
مخلاف ابجود و نو باز گذشتن و علی برادر از شد چه علم هر داشت و عمره برادر از
و خطبه بجزر گناه و ملک آن شد و ایما و سرب کرختن و دل اینجا یعنی ما و سرب صدور
سمی و او در و سکوب حالی و نیک سینی القول از سکوب یا سینی القاعل از سکوب
و میث ثانی و ثالث مقول قل محمد و قون اول و لا یجلی قون تا یک صفت و ثانی
قون و قایم و تعذیب خدیر نقد بهم و سربانیمه یا مقبول که **سفر باید** چون گذری بآبسته
نوف که وصف کند عذاب را پس نیست و حال انکار انگشت خود نرود و گوای کسی که
عذاب است بکنه که که را سخن ای بدل خود مکر و آن را در میان کسی که عذاب خواهی که اینها
پروستی که پس ما سکوبم با سر آورده خود و گناه خود از روی کرختن و دست کرختن که
بجانب **نوف** کاهی که رسد در سینه است عذاب باید که در ده مار و آن سازی آب
از افرگنی بجزرم و مکر ای خوشش باشد که فضل خود بخشد و تاب

الوسيلة ما تقرب به الى الغير ورويت كه هرة مصطفی صلعم با صحابه گفت ملوا الى الوسيلة
گفتند يا رسول الله وما الوسيلة فرمود على وجهه في الجنة لا يابها الا رجل واحد ارجو ان يكون
انما هو واين معنى الصلوة تمام و باجواب خوش آمدن و الاشارة الى انه من الرجوع اليه
بالسبب و اطلاق العمل و در سره اي و موش سماعي و حلو و جا و دانه بودن از اول و خروج
بالفتح الراجعه يكون و سكتي آرايدين و ظراب ويران شدن از رابع و ملك بايستي ضبط
الشيء المصروف فيه الحكم و الملك كما يحسن لادانته و انك تهم و الاكرام بمعنى الاسم الكواحدة و
برهون از اول و وصف فعل سبي للصلوة بالعجب مرفوع باشد بر وفق سار توافي و اگر
كوي خاسر در ملكات ان محل حذف آن است به ان با ضل و اويل مصدر است كوي خاسر
منها لغز باشد مثل زيد عدل عالمه بعد بر شوكم اي لعل جاكلك او بملك ذات حلول الملك
حدو ملكات با نچه شيخ رضي در شرح ان بدل از عبارته كه كافيه الزام نموده يا كرم
حضرت سيد شريف قدس سره در حاشيه آن شرح فرموده ما ذكره من بعد ايراد الشان
او حذف الخبر معنى على كذا ايد من ان الفعل مع ان في ما قبل المصدر و لو وضع هناك المصدر
بدل ما لا يجزى الى ما ذكره لكن النظر الى المعنى يقتضي انه لا يفسر في معنى المصدر حقيقة و بنا برين حاجه
بوجه ما قبل منت **سفر** بايد چون گذري به آبي كه در ذكر آن و وصف شده و سبكه كه
بلند ز در جات بهشت است و قيمت خوش آينده پس بخوار او معبود خود بنور و پاكش
در حال اخلاص خازن جا و پدر او استن جوينه قرب و كوشن شايد كه نوزول كني به

درستی که دروغ گو آلوده سازنده است کسی را که صحت سعاد دیا او مدد پر آید
 بالآخره زوایست برین خود و خوف مسود و بیدار و نهان و خوف مسود و بیدار
 کتاب که تخفیف واجب باشد **م** تخفیفش عار مصاب باشد
 پرست که در برب ربانی چون شمع **ل** کن جنبه بر صبح کا و ب باشد
وَلَقَدْ دَرَجُوا إِلَى الْإِلَهِ لَئِنْ أَتَوْاهُمْ بِبُرْهَانٍ كَرِيمٍ
يَتَّبِعُونَ حُكْمَ الرَّبِّ لَئِنْ لَمْ يَنْزِلْ بِهِ الْبُرْهَانُ
وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَرْفَعُونَ آلِهَتَهُمْ
وَالشُّعْرَ الْأَرَضِينَ وَالْبَاقِيَ
 خدایا سجدن از ذراع و طعن چایوسی کردن و التیمم الهی فی الاصل الشیخ الشیخ الشیخ
 الحیدر و خطب جهنم بر آتش نهاده و جهنم که درون و جهنم و او و سخن چینی کردن
 از ثانی و دل بر آسون و الطبع نوع النفس الی الشیء شوه له از ذراع و بنا الشیء نجافی
 و بنا حد و ما طمان منزله اذ لم یواخذ و تعیب عاب شدن و محکمت صفا و صفا
 و الا هم المصیون اراکات و قبولی پر بر من از ذراع و رخص اندان بودن و مع قوت
 و دلب و بهر کشیدن و وجب عطف بر ارض و سماع نه سماع لغو ارض **معها**
 بر جهنم از صا جان چایوسی و نه با بهر درستی که ایشان در مصیبتا که دافع شود بر
 از صبی باشند که بهر بر آتش شده و نه کرده و نه ادم که طبع و آتش باشند با و
 و چون پشت کنند و در کار چنانکه و عاب شوند و من بر آید محکمت صبی که دم
 ترا اگر بول کنی نصیحت بر او نصیحت از آن بر چهرت که دروغ شود و بختند و شود
 از مردم چایوسی ای دل بگر بر **ل** کن قوم کنند آتش حاد و خسته
 کرده بیکه مرد و در وقت طبع **ل** چون و بهر جفت کنند با کند سینه
سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ

وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَرْفَعُونَ آلِهَتَهُمْ
وَالشُّعْرَ الْأَرَضِينَ وَالْبَاقِيَ
وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَرْفَعُونَ آلِهَتَهُمْ
وَالشُّعْرَ الْأَرَضِينَ وَالْبَاقِيَ
 زندگانی کردن و نه به بضم فون خود و نهی جمع او و در نهی نهی او از ذراع و میل کرده
 مردم از نه تاجیل و التعلیل فی الصلوات و التعلیل فی الصلوات و التعلیل فی الصلوات
 و عمل کار کردن از ذراع و نهی یا برای آتش نه بکشت و اعینا هم بر گردن و امر فرغان و
 فون یا برای حدی صبی مع له صوت و طمان بکونی عییک الاضراس اذ انقلب ملک اضراس
 بعضا بعض و اقرب و اسباب ذاک ای احدث الحق النبیث عن العیظ فی باب ذاب
 و ذان پیش و صغیر الیهابا رابع به قیصل و تأیث و با صفا به عیث و ده بیت و ده بیت
 جواب سوال مقدّم که با خطب سکود و بود و آیه پنج سکوی عمل کردی **معها** ای
 حسین چون باشی و برتری غریب پس زندگانی کن به آداب آن شه و مگر کن در میان
 ایشان به خودی که هر کوهی باشند به خودی خود و کج عمل کردی برای طالب ایشان
 ارباب و بهی که مطابق و شایسته اسباب آن بودی و مکن او بر گردن و نه از این
 اندک که بر رسم بودن در ایشان در دهانها نبش ایشان **ح**
 حوائی که سوائی و نه خود و نه خود **ل** کن بر صفا و علم با فست و نه
وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَرْفَعُونَ آلِهَتَهُمْ
وَالشُّعْرَ الْأَرَضِينَ وَالْبَاقِيَ
وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَرْفَعُونَ آلِهَتَهُمْ
وَالشُّعْرَ الْأَرَضِينَ وَالْبَاقِيَ
 عذر خود و نه وقت بر آن نه شکت اید و اخذت علیه و نه اعطا و نه
 و الطیاب الطیب و الطیب و مع شاد شدن از ذراع و در بار کاران و خیر شکت

از راجع و نصب دره و خدو و اصل او خدو و انس دی و انجا بسن و در خدو بسن
 با در خدی و اول مستطیل بی و ثانی برین و خدی بر یک مفعول به نام خدی معنی پادشاه
 معنی من طلاق من اجل الامانة الیه و ایدای است و خدی به نام من المکره و اضافت
 به خطی طلب برای شعار به اگر خدی را خدی را خدی را خدی را خدی را خدی را خدی را خدی را
 راجع به درینا و سی مفعول مطلق لا یعنی توحید معنی معنی است و سی بر سبیل مجاز و مفعول به
 او و قدر ای لا یعنی الله یا معنی ای لا یعنی ملک لا یعنی یا که هم سی مفعول به لا یعنی
 سفر را به راجع خواهد بود از انجا و توبه انکس که مسدود بر او و انجا خوش آن پس
 شد و مشور ای پادشاه اگر ان وینا و تنگدل مشور ای راجع او و یا سکن کن و در ایدای و سی تا
 بر آسای پس بخدی وینا مثل خدی راجع آن است ای دست مشور و کجایی
 تم نیز خدی بر جهان که مری تا خدی خدی خدی خدی خدی خدی خدی خدی خدی

کتابت فیض و انعام	کتابت فیض و انعام	کتابت فیض و انعام
کتابت فیض و انعام	کتابت فیض و انعام	کتابت فیض و انعام
کتابت فیض و انعام	کتابت فیض و انعام	کتابت فیض و انعام

مع نفسی کانه علی الاحوال المعنی بانی بعد از او و عجب الرجل ولده و ولد ولده و ولد ولده
 موصفی نزد یک کوزه که کرب چید با یاد راجع او نموده و مثل امام حسین بوده و
 محراب محل حرب و امام راجع کوب و در سینه محراب است که موضع محراب چنان
 و مو است و خضاب رنگ کردن و بجز ریش و طی جمع او و المومنین است و سوری
 به الرجل و المراه بقال رجل عروس و المراه عروس و المراه عروس و المراه عروس
 و لم یکت در اصل لم یکن لام برای کثره استعمال آمده و در ای وین و عاقبت الشی
 عیاناً از او راجع به تنگ و انجا و ادن و آوردن و مناجح کلید و باب در و المراه عروس

در و باز کرد و انیدنی و ایدای که رسا زنی کردن و اسات طلاق القوم ای امام مرده ازین
 و در افعال من المذنبه و متناوب اسم زمان و غیره انعام به راجع به نفس که سوت سبک
 و من صراع ثالث موافق ایدای و ایدای که دره و خدی به نام من المکره و اضافت
 به خطی طلب برای شعار به اگر خدی را خدی را خدی را خدی را خدی را خدی را خدی را
 راجع به درینا و سی مفعول مطلق لا یعنی توحید معنی معنی است و سی بر سبیل مجاز و مفعول به
 او و قدر ای لا یعنی الله یا معنی ای لا یعنی ملک لا یعنی یا که هم سی مفعول به لا یعنی
 سفر را به راجع خواهد بود از انجا و توبه انکس که مسدود بر او و انجا خوش آن پس
 شد و مشور ای پادشاه اگر ان وینا و تنگدل مشور ای راجع او و یا سکن کن و در ایدای و سی تا
 بر آسای پس بخدی وینا مثل خدی راجع آن است ای دست مشور و کجایی
 تم نیز خدی بر جهان که مری تا خدی خدی خدی خدی خدی خدی خدی خدی خدی

ای خدی و زکات به محبت یا ده یا شرب توحید زما در زما در

و بسط لایه فوق السور
 بر روی غنچه عمل و
سَلَامٌ عَلَى النَّبِيِّ وَآلِهِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
 فراق بجزیه شدن و اضمحلال ساریت و تخریب پنج دوران شدن و سوال
 پرسیدن از ثبات و دور مثل نور جمع و اوده اجازت خواندن و تکریم کبریا یا پنج وضا
 زبان آور شدن و اضمحلال بیا صیغه تکریم و نزدیکی و ابر یعنی با صی و عمره برای پیرو
 و به فاعل و باز آمدن ساریت و اضمحلال و نزد افشش ابر یعنی خود و خطیب ساریت
 و به استنول و با برای تقدیم و عمره برای صیرو نه ای صیرو تا اضمحلال یا با زنده و عمره
 تقدیم ای اجماع صیرو ای عقد صفا صیرو و صفا صیرو و رب کل شیء یا که **سَلَامٌ عَلَى النَّبِيِّ**
 پس تکامل بهایش برای فراق اجاب که و بنا بر تکریم است مینا برای ویرانی
 پرس فائده اندا خبر و سید و ج ضحیه در اخلاص به ایک پنج بقا نیست مریکان آند
 ای توه روح و راحت و به و صفت
 کوچه بر بانی حال ساریت که
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
 الدین الطاعة والجزاء واستغفر الله عنك الله الى التقصير عند الانسان وسأله
 والابان الضمير والبراء في الوقت التقدير بما علم محمد من عند الله صروده والحق الحكا
 والرسالة والالهام واجاب وادب كرون والوسم الاثير والثر الاثر وحكم من دست
 وتفسير درود وادب واجاب بيان كرون وچند درود وچند درود واصطفا وكره
 و مصطفی از آسمان حضرت خیر صلعم و تسلیم سلام كرون وحل و ن را ندرای بیانه یعنی

طاعة من بدین مرتبه است که کوچه بین ویم و المومنین سلق بسم الله الرحمن الرحيم
 و آیات سلق مومنین یا به نسبت ان الدین و مصرع ثالث اشان به آیات و ارد
 و شان اهل البيت عليهم السلام و تفصیل آن در فائده سابقه گذشت و مصرع رابع اشارة
 به قرآن طاع و ابن عامر و یعقوب با صفا در سلام علی آل و حسین و به آنچه بعضی مفسران
 گفته اند که در او اندیس محمد است صلعم امام نوادی در تفسیر الامام که به وی عرض علی
 بن ابی طالب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يقول ان الله يسماني في القرآن
 سيدا اسما محمد و احمد و طه و ليس والمرق والمدر و عبد الله يا اشارة به آیه قل الحمد
 و سلام علی عبد الله الذین اصطفی و شرح الطائفة باعابها بر توحید اقل از اندا و تکریم بر او
 و اندیز خبر بر هر دست و از لطافت مقام آنکه با سید مرتبه فائده است و سید
 اطمین محمد یعنی خات او که عدد و خط است و اسما و صلت به آیات مجازی **سَلَامٌ**
 من ابره بی شک بر صی داکه ایمان و ارد به آیات قرآن و واجب سائش آن آیات
 محبت را بر مومنان بر ما است نشانه قرآن و دست آن درود و ادب را به بیانی
 که محض صل است به آن پس درود و ده برده و ده که بر کرده است از جمیع مومنان
 و سلام کن بر او برای طایبان آن آیات
 ای دوست سقون خانه من با هم
 سلطان سپهر عقل و حکیم با هم
 آدم که زده وی صدق قرآن خواند
 این کجاست همان که آل با سید با هم
سَلَامٌ عَلَى النَّبِيِّ وَآلِهِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
 روی روبرو الهکته و اكمال الحسن الکبر و حسن نکوشدن از حاس و عاقبه ساریت تمام

و زیاده افزون ساختن و اختناق خود شدن **منه** و هر خود مکنه که مکه و ملا و خود را
برواضطراب کن در آن وقت و بر وجهی که بخواهد و هر آن ملا و را در حال کشیدن آن
که حقیقت افزون مکنه خود شدن را مضطرب

کاشی که دست زد و مکر و در پیش	زنا بر با شش مضطرب ای در و
شخصی که گفته بر با شش بر کله	مرحبت و طبعه ضائق او کرده و پیش

الطهاره اصلها در حسن و در کمال

وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ	وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ
وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ	وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ

اما حد بر کردن و عجب شکستی و عجبی انجام و فتح گناه از نال و عین قرب
ای بعد زمان و برب قال الجوهري قد موضع عن موضع مبد و مثل مانه و جبره استول
مطلق اصبر عذوب و ملک ای کف مثل ملک لا جمل ای است لا جمل بر هر که که بر
کسی با و سب راحه او باشد بطریق اولی خود راحه خواصی بود **منه** و هر خود
که من سکونم بر حسن خود را و حال آنکه او شکست از غم و اندوه و محبت و قدر کرده
بر اندر و نگار با و جبر جبر که در بی بر خنکی روزگار بر کسی که مر آن خنکی را
انجامست و منت جبر که نزد صاحب حب و و بکجا به خدا بعد از زمان
نزدیک به چری سو و مند که باشد در آن و مثل ترا را جبر از رنج

من که غم روزگار بی سامانم	هر که که در و غم و غم
صبر است علاج آن و من صبر دارم	ای صبر میسر نشود و در نامم

نکته از لفظ التاج و حدیث لا تسبوا الله فان الله هو الله و هو الله و هو الله که مراد از

و هر آنچه خداست به معنی حدیث است که در شام دهم و هر دلیل بر این
حوادث که آنچه خداست و قانع مکنه و در شامی در دست در نفس امر خداست

وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ	وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ
وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ	وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ

استمال بر هر چیزی در آمدن و داس یا امید شدن و صدر رسیده و اوطقت الارض ای اعد
و طه و الکبر و بالغه المشه و مکاره جمع او بر خلاف عباس جابر حسن و حسن و طه
آرام کردن و قال الامام فی التفسیر که کان الرسول ای اطلق انبث بل هو اسم
شیاست الشی اذ کان شیلا و لما کان اقل الاشیاء علی الخلق هو الساعه بدلیل شفت
فی السعوات و الارض لا جرم می اند به و تو خدایا و شومنا بالارساء فی قوله یا ربکم
عن الساعه ایان بر سببنا و المری جبره مصدر یعنی الارساء و قال انجیل مکان مسفل
اکون و ابری جری فعل فیل مکن و اما کن جمع او و اکرب الغم الشدید و انکشف
و اشدن و الغم سوا الحال و اعنا باز و دشمن کسی را از کسی و چله چاره و القنوط
ایاس و عذرت و زیاده و رس و من علیه من الغم از اول و لطف لیکواری و بر
در کار و لطیف لطف کننده و الا جاب و الاستیجا به معنی تعالی استیجاب الله دعا و تاج
بنایه بر سبب و وصل چو ذکر دن و الفرج انکشاف الغم و ضمیر راجع بر صدر و مکاره
فعل اوطقت و ضمیر اما کنه راجع بر کوب ای اما کنه من القلوب و کوب ماعل است

زانک چراو انسا به پادشاه الذي نزل الغيث من بعد ما قتلوا و پيشه رفته سفر پادشاه
 چون شمل شود و بنا برنا اسدي و تنگ شود سینه فراق برای چری که غایب است
 از غم و خنده و وطن سازد ششما و آرام گیرند و استوار شود غذا در جامهای خود و
 دیده نشود در داشتن حضرت را و هیچ و بار ندارد و ناخفت را در پیله خود گیرد
 برنا اسدي از تو فریاد و سی که انعام کند به او لطف کند و اجابت کند به ما
 و هر مرد است چون بنشیند بر سد بس پشته باشد با دفع بر تو یک **س**
 ای در تو کمال است و ای طاهر
 ز منانه بسده اسد از فضل خدا
 بر خضد خود نکشید هر که گناه در
 گریب شود که گشتی است آخر

فلا تفرحوا به يومئذ احدكم
واذا القعوب منا وما كنا لانفع
فليفرحوا اليك ينفك كنه

[illegible]

طهر العود و سالی شربت به دست من الشافعی و العبادی العود و حبیب دوست و شاد
 مع البلاء و هم سئو که این دو بیت نظم کی از بنی بستم است و حمزه و نضی در انشا کلام
 خویش کرده و **مستغنی** بهر کسی که برسی را که چو که خواند پس برسی کسی که موصوفه بر سخنی
 روزگار و مردم جای سخت و صعب را که دیده شود در من به جالی پس شادی کند و شمنی با
 غلبن کرده و دوستی **سی** کاهی که غلبن کار پس باید راه گویم که از ان کنی بگرداگاه
 ترسم که از ان دشمن بر شاد شود و یاد دوست طاعتی بسیار ناگاه

وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ حَتَّى يُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُهَا وَمَنْ يَتْلِهَا فَعَلَّمَهُ الْقُدُّوسُ الْحَكِيمُ

عَنِ الْقَوْلِ فِي عِلَّةِ وَعِلَّةٍ	عَنِ الْقَوْلِ فِي عِلَّةِ وَعِلَّةٍ
وَأَنَّ كَانَ عَقْلُهُ عَلَيْهِ	وَأَنَّ كَانَ عَقْلُهُ عَلَيْهِ
وَأَنَّ كَانَ عَقْلُهُ عَلَيْهِ	وَأَنَّ كَانَ عَقْلُهُ عَلَيْهِ

قوله في علة وعلة أي في بيان علة العقل وعلة النفس
 وانه كان عقله عليه أي كان عقله عليه في كل وقت
 وانه كان عقله عليه أي كان عقله عليه في كل وقت
 وانه كان عقله عليه أي كان عقله عليه في كل وقت

بمن صاحب بحث وکارهای غالب باشد بر وی
 بحث که کند را نه بدنی هر دو که در میان است
 بحث که کند را نه بدنی هر دو که در میان است

لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْأَمْرِ	لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْأَمْرِ
لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْأَمْرِ	لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْأَمْرِ
لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْأَمْرِ	لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْأَمْرِ

قوله ليس العلم بالأمر أي العلم بالأمر ليس هو الأمر
 وانه كان عقله عليه أي كان عقله عليه في كل وقت
 وانه كان عقله عليه أي كان عقله عليه في كل وقت
 وانه كان عقله عليه أي كان عقله عليه في كل وقت

مکاتب اندوخته از حدیث اجداد و قدان احباب

<p>عَلَى غَيْرِهِ وَأَخْلَاهُ فِي مَهْدِهِ لَوْ رَمَتْ أَلْفَ عَدُوٍّ كُنْتَ وَأَعْدَتَهُ</p>	<p>وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهْ فِي مَهْدِهِ وَلَوْ طَلَّتْ صَدِيدًا مَا طَلَعَتْ بِهِ</p>
--	---

الغزاة يا عيسى وازاده بجهنم اکثره و تذبذب با کبره کردن و تذبذب مطاوعه او در دهن
از اول **مفرد** دانش من بسیار است و اخلاق من با کبره کرده شده است و هر که با کبره
به بحث شود با کبره شدن خود که هر چه مرا دشمن را با شمشیر باند و اگر جویم دو
بفرز دشمنم به آن **س** هر چند که خلق تک داری ای دل هر که بر او دشمنی حاصل
یکت خصم اگر طلب کند صد یا سیصد یک یا صد سال نکند و حاصل

و احصی من و شایع بیاض صفت

<p>بِأَمْرِ اللَّهِ يَنْصُرُكَ وَجُنُودَ اللَّهِ</p>	<p>سُخَّاءُكَ اللَّهُمَّ رَأَتْ حَبِي</p>
---	--

اربع من اسماء الله و جل لا یقال فی غیره الا بالاصحانه قال الراغب سوفي الاصل
ای انشائی قال فی الاالی حد التمام لغرضه مستغفار للفاعل و مثبت بر جای داشتن
و التمام قدم الرض قال ی و مثبت به الاقدام و التبیح التزید و سبحان الله منصوب
على المصدركا قال ابی بنی الله من الله برأه و البیان فی اللهم عرض من باخواته کما
باسمه به و عکب درسم ای کفک و مواسم **مفرد** ای پروردگار من بجا به او
قدم نهاده و الی را با کاتوا از همه صفات نفس ای خدا تو بی برای من **س**
و رب تدم و قلب را ثابت دارد
کیت نظر زلال جو دبی ثابت تو
کلیف برای من خد مزار

تسبیح و مناجات یا صفا و تسبیح المذبحات

<p>يُغِيثُ الْمَلِكُ مِنْ دَمْعِ النَّعْتِ</p>	<p>يُغِيثُ الْحَيُّ مِنْ نَهْمِ الْخَيْبِ</p>
---	--

<p>أَقْرَبُ مِنْهُ سَهْرُ اللَّيْلِ وَعَمْرُكَ كَوْنُ حَقِّ شَيْءٍ يَا لَيْلُ الْفَتَاءِ بَيْنَ طَوْلِي الْكُفْرَةِ أَقْلَبُ عَيْنِي وَأَنْتَ عَيْنِي</p>	<p>أَقْرَبُ مِنْهُ سَهْرُ اللَّيْلِ وَعَمْرُكَ كَوْنُ حَقِّ شَيْءٍ يَا لَيْلُ الْفَتَاءِ بَيْنَ طَوْلِي الْكُفْرَةِ أَقْلَبُ عَيْنِي وَأَنْتَ عَيْنِي</p>
--	--

تسبیح کردن و تسبیح معنی مغفول و عبادت از حضرت فاطمه علیها السلام و وجع و درد و تحمل لاغر
شدن تن مردم و جسم تن و شوق و شوق با یک کردن از ناله و شوق با کبره و کبر
کبره و اظهار که کند ساجد و سهر خواب شدن و لیل شب و جمع اولیال و زیاده کرده
یا را خبر قیاس و بقال اصلها لیل لیلان تصغیر یا لیل در قضیب شاخ وخت و نیزه کردن
و چون رنگ و دل و از برون و سواد او که کسی را خواندن و تضرع وادی کردن
و اما که عود کردن **مفرد** خسته دل از درد و کمالان لاغری که او از مسکنه که بر کبره نشسته
بر تن او بی خوابی شبها یک نشسته تن از برون شاخ وخت و کرد و باند رنگ او از سرخشی
برای بزی که سر سدا و از دزدانی خدا خدا کند بزاری که ای سبزه من مغفول بر سر آمدن
بر او و پشیمان چه بر آن ناکی من دلخسته گشتم رنج و عذاب داشتن زار لاغری بی خودخوا
چون من بکند خوشتر من **س** اندوی کرم بر ابرجت و قیاس

<p>وَأَنْتَ حَبِيبُ مَنْ يَفْقَهُكَ بَيْنِي وَأَنْتَ حَبِيبُ مَنْ يَفْقَهُكَ بَيْنِي وَأَنْتَ حَبِيبُ مَنْ يَفْقَهُكَ بَيْنِي</p>	<p>وَأَنْتَ حَبِيبُ مَنْ يَفْقَهُكَ بَيْنِي وَأَنْتَ حَبِيبُ مَنْ يَفْقَهُكَ بَيْنِي وَأَنْتَ حَبِيبُ مَنْ يَفْقَهُكَ بَيْنِي</p>
--	--

فرغ نما که من گیتی اندام و طبع و طبیعت آفریده شده و خلایق جمع او و استغاثه فریاد و تن
والله عاهد کالذا لکن الله اذ قال اذ اقبل با و ایا من غیر ان یضم الیه الاسم والدعا
لا یقال و بقال الا اذ کان الله الاسم کما قالان و کشف باز برون از نانی و دوا و درد
داخل نشان و لدی نزد و العرف چند و بین عند ان عند سئل فی الحافه الغریب

تقریباً ۱۰۰۰ سال و تقریباً ۱۰۰۰ سال

بفتح ك زاء عاقبت غا پر و درم ک بزودی بجهان پرودی **مخ** قال الحسن
الطوسي الموت ضروري امر و الوجود في ان السبب الموجب للموت في جميع الحيوانات
هو ان البدل الذي قدوره العاقل و ان كان كذا في قیاسه بدلا عما حصل فاصلا عن الكفاية
بسبب الكيفية غير كاف بسبب الكيفية و بيان ذلك ان الرطوبة في الغريزة الاصلية
اما تحترق و تفتت في اوجبه الغذاء او لا ثم في اوجبه المنى ما ياتي في الارحام نال و الذي
قدوره العاقل و لم يتحرر ولا يفتت الا في الاول و ان الاخرين فلم يحل امرهما ولم يصل
الى مرتبة البدل عنها فلم يعظم مقامهما كجب بل صارت كونها انقص من قوة الاولى
و كان كمن يفتت ريت سراج فادور بدله ما في و انت الكيفية الاولى الاصلية غالبه
المتخرج على ان في الكيفية كانت الحرارة الغريزية آخذة في زياده الا اشتغال حوردة على
المتخرج اكثر مما حصل في المتخرج ثم اذا صارت كسورة السورة لطور الكيفية الثانية و
الحرارة الغريزية قد قدرت على ان يور اكثر مما تجل و اذا غلبت الثانية انحط المتخرج
و درم و ضعف الحرارة الى ان يبقى له الرضاح للكيفية الاولى فيقع الموت ضروري و
طريقه ذلك ان الرطوبة الغريزية الاصلية من اول كونها آخذة في نقصان بسبب
الكيفية و ذلك هو السبب الموجب للموت و المتخرج لا يترفع المرام و ذلك انه ما

بعد از ترک او که با سگندرم بر نشان مرادی که خدای تعالی با او
 دنیا که قریب بود مردان را
 رفتند عذر زان و فراموش شدند
مَا أَقْبَلُ إِلَّا إِلَهُكَ كَلِّ سَاعَةً
إِنَّمَا أَهْبِطُ إِلَيْكَ فِي سَاعَةٍ
 حرفت نصیب از دانت علی الصانع فاعلم انک علی الفعل والطب وادع
 علی المصنوع فاعلم انک علی المصنوع وادع علی المصنوع فاعلم انک علی المصنوع
 الفعل لفظ او تدریج الاله عند ضرورت البشر قال یونان
 الی فاعلم انک علی المصنوع فاعلم انک علی المصنوع فاعلم انک علی المصنوع
 واعلم انک علی المصنوع فاعلم انک علی المصنوع فاعلم انک علی المصنوع
 کردن و دلب بر مرده کریش و منقول شیب حذف و لایست جواب اذا استعربا
 پس سخن خدا که من در هر ساعت که بخواهم ملاقات کنم مردی را که مرده است و دارد
 هرگاه که نسبت کند و مرده را در روزگار به او به جلی نرسد اند و ممکن کردن را هر روز
 جمعی که می گردند بر مرده او ای قدر بخیر بر او دارد واری فرج و نشاط بی اندازد
 یعنی اگر کسی سستی دارد و پسته شده و جراحت او تا زده

فَقَضَى عَلَى النَّاسِ أَنْ يَقُولُوا
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

الفرض بقدر حال الله و تضافه و مراد از جانی که تارک آن است
 و او بدست امام شافعی مراد واجب است و حیدر که بند علم بر دهم عبادت
 اگر اند و بیل غلطی حاصل شود و اگر اند و بیل غلطی واجب و این بیت سجد

دلب تابست و به بازگشتن بعد از ترک کند استن از اول و ان یومر بسند
 و دلب تابست و به بازگشتن بعد از ترک کند استن از اول و ان یومر بسند
 کاهی که دلت ز نصیب گشت رسا
 و به بخت که کند یوسفین آید
وَعَفْلَةُ الثَّائِرِ وَدُعَاةُ الْحَبِيبِ
 حرف الدمر حدیثه و نوله و عفل غافل شدن روزگار در عافه و عیون
 و غافل شدن مردم در روزگار در عافه و عیون
 ای دل عیبت ز در باب کمال
 کن مجی از ان عجب زدیوم
وَالْحَبِيبُ فِي الثَّائِرِ وَدُعَاةُ الْحَبِيبِ
 صورت و شوار شدن و حسب و شوار و وقت در کشتن و الثواب جزا المصنوع
 حیدر و جوادش و در کار شوار است لیکن وقت ثواب سبب بی صبری و شوار
 راست است ای دل و ترا اندیش آید یا خبر غمت بر جگریش آید
 که هر چه کند ثواب آن روز جزا اندر چه کسی کان بر پیش آید
وَكُلُّ مَلِكٍ رَجُلٌ فِي رَجُلٍ
وَالْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَلِكٍ
 از کجا آمد و استن سغریا و مراد است و ترویکت و مرگ از همان کرد
 مردن دلب رسا تا دیگر است
 هر چند احد با به تا دیگر است
وَكُلُّ مَلِكٍ رَجُلٌ فِي رَجُلٍ
 و دلب رسا تا دیگر است
 و دلب رسا تا دیگر است
 کل از صبح سینه ایلم و الموت او فی من شراکت خدا

به آتش و البرد و کما اسود روح و لا عذاب و شباب جوانی و بود الرأس جانان و قوتی
 می علی الصلوة سناء هم و اقل **سفر باید** تا چو کشتی دامن آتش و حال اگر پیری تو خسته بود
 کرد این مرد جوانی بلال پیری در دو جانب سر خود را گردان و از بلند تر که رو کن به نفس کشد
 با چند سکه حق مجاری آنکه
 بر حق برست بلال پیری و درود
سُئِلَ عَنْ الثَّوَابِ فَقَالَ قَدْ رَأَيْتُ
مَلَكًا يَأْتِيهِ دَابِقُ
 ثواب خاک و تحت زیر و طبق و احد الاطباق و السماست طباقی ای مصداق
 بعض و اقامه میهم شدن و طعن از جای مجای رفتن و رجل پای **سفر باید** از پیر شده
 از خاک و بعد از آمدن آنکس غائب کرده شوی در زیر طبقات خاک طبع کرده میهم شدن
 در خانه رفتن از جای مجای پیش می کن که پای تو در کابست **س**
 ای چشم تو که شکر از حضرت خاک
 ز نماز شوقم این کس نه رباط
وَأَدْبَتِ الْحُجَابُ وَسَوَّيْتُ يَابْنَ
أَعَاذَ بِفَضْلِكَ الْمَرْفُوعِ أَشْرَ
 از خا و پرده فرو گذاشتن و حجاب پرده و سوت حرف النفس و سوا اگر تعجب است
 و حجب بازداشتن از اول و ضرر که شک و نزدیک آمدن از اول و سکون و سکونی
 آرا میدن و قهر کور و خواب و بران و سوت ثانی سوت اول محدود **سفر باید**
 و ذک استی بر او را و نو آید و سوتی که گفت که باز داشته شود به پرده و کو پایی
 آبادان کننده که یک خود که بر داشته شده است نزدیک آید پس بدستی که نوکن

کرد مرغانی ای کرده باز کوه قضاصل نگاه رسد نه پیش می یک اجل
 کوید و غیب که سر و در آن ترا سنازد بگویند که یک به ل
سُئِلَ عَنْ الثَّوَابِ فَقَالَ قَدْ رَأَيْتُ
مَلَكًا يَأْتِيهِ دَابِقُ
 ثواب خاک و تحت زیر و طبق و احد الاطباق و السماست طباقی ای مصداق
 بعض و اقامه میهم شدن و طعن از جای مجای رفتن و رجل پای **سفر باید** از پیر شده
 از خاک و بعد از آمدن آنکس غائب کرده شوی در زیر طبقات خاک طبع کرده میهم شدن
 در خانه رفتن از جای مجای پیش می کن که پای تو در کابست **س**
 ای چشم تو که شکر از حضرت خاک
 ز نماز شوقم این کس نه رباط
وَأَدْبَتِ الْحُجَابُ وَسَوَّيْتُ يَابْنَ
أَعَاذَ بِفَضْلِكَ الْمَرْفُوعِ أَشْرَ
 از خا و پرده فرو گذاشتن و حجاب پرده و سوت حرف النفس و سوا اگر تعجب است
 و حجب بازداشتن از اول و ضرر که شک و نزدیک آمدن از اول و سکون و سکونی
 آرا میدن و قهر کور و خواب و بران و سوت ثانی سوت اول محدود **سفر باید**
 و ذک استی بر او را و نو آید و سوتی که گفت که باز داشته شود به پرده و کو پایی
 آبادان کننده که یک خود که بر داشته شده است نزدیک آید پس بدستی که نوکن

و خواب از روی سیاه **سفر باید**
 مرد آتش من با تو دقت شدن
 چراغ پای من یعنی سبید صو

ای که بدین و معرفت شنیده
که مال و ازین بیاوراج ۱۰
از هزار سالش غافل و نوبش که در
که کام تواند توان سازد چون چوب

اگر چه در این عالم که در این دنیا

حَبِيبٌ لِّكَرْبَعِ دَلَّةٍ حَبِيبٌ
حَبِيبٌ عَابٌ عَنْ حَبِيبٍ حَبِيبٌ
وَمَا لِيْكَ فِيْ نَفْسِيْ حَبِيبٌ
وَعَنْ نَفْسِيْ حَبِيبٌ لَا حَبِيبٌ

دل برابر پرونی از ثانی و نصیب برده و عیب و عیب و عیب و عیب و عیب و عیب
شدن از ثانی و مرد و عیب خبر پیدا نمود و با عیب اول شد و ثانی خبر **سفر**
او دوستی است که عیب که برابر باشد او را هیچ دوستی و نه در غیر او را
دل من هیچ عیب و دوست که عیب شده است از چشم من و من من و از
دل من دوست من عیب شده **س** آن که اندوخته شود
و زود روی او دیده که باشد از پیش نظر من و لکن به دوم در لوح چال من صورت باشد

عقاب بخت عیب از دنیا و از دنیا که در دنیا و از دنیا که در دنیا

مَالِيْ وَنَفْسِيْ عَلَى الصُّدُورِ
أَحَدٌ مَّا لَكَ لَا مَدْرَجَاتٍ
فَبِالْحَبِيبِ تَكْرِيْمٌ خَلَالِيْ
أَبِيبٌ عَنْ نَفْسِيْ حَبِيبٌ

سیاق و سوسن کردن از رابع و خط خبر خادوستی و در بعضی معنای سیاق
عقل و دولت الهی با کسر و علت سزا پس خلا و غر و غلظت از اسرار **سفر**
چیت مرا که ایستاده ام بر پرتو دجالی که سلام کننده ام بر پرتو دوست پس
با ذکره اندوخته اب سلام مرا ای دوست چیت مرا که با کسر وانی جواب را
آیا فراموش کردی بید از من دوستی و دوستی مرا **س**

ای که در دفا و معدن صدق و صواب
بر عهد تو تا نیم زمین روی مناب

کست که زیادت تو باشد کام
در وقت سلام وقت شود جواب

أَلَّا لَلْبَيْتِ وَكَفَى لِيْ عَمَلِيْ
أَكَلْتُ الدَّارَ عَابِيْ نَفْسِيْ
وَأَنَا وَهِنْ خَسَاوِلِ وَتَرَابِ
وَحَبِيبٌ عَنْ نَفْسِيْ وَهِنْ تَرَابِ
عَنْ رَعِيَّتِيْ حَبِيبٌ حَبِيبٌ

اما اینجا بخت و بصرین گویند این الف برای چنان ختم نوشت و گویند که بید از
نفس که است در من بگو کردن و در بین یعنی مرصون و چندان سک و الحاسن
جمع حسن جمع الحاسن علی غیر قیاس و رب کبریا هزار و خلق برده شدن و جو انکم
شوق بر الهی مقرر که پیدا است و کین خبر او در بعضی نسخ بجای مصرع ثانی عدا قد
احسبت رحمن تراب و بجای از ثانی اصحابی و عدت نفسی اعد عدا قدت در همه
و در بعضی الخط و امسی ای صار و در من یعنی مرصون و اصحاب جمع عیب و اوج جمع
و بعضی برانند که این سببیت از ثانی غیبی سبب شد **سفر** بدکشت دوست و
چگونه باشد مرا آنکس کردن بر جواب شما و حال انکه من کرده که در دستک و خاکم
خورد خاک و خواست مرا پس فراموش کردم شمار او باز داشت شدم از اهل خود
و از هزاره آن خود پس بر شما و از من سلام بریده شده از من و از شما طاعت
و دوستی و دستان **س** در خاک مرا و شده جدا چند مردم شدم زوستان از خود
بر کس سلام **سفر** کنم سودی ندیدم چو غشت مارا چون

ازین وقت که در این عالم که در این دنیا

مَا قَامَسَ دَمِيْ حَبِيبٌ دَلَّةً
وَأَنَا وَهِنْ خَسَاوِلِ وَتَرَابِ
أَكَلْتُ الدَّارَ عَابِيْ نَفْسِيْ
وَحَبِيبٌ عَنْ نَفْسِيْ وَهِنْ تَرَابِ

عاض ای، بغض غضا کم شد و درین فرو رفت و ساحت بخش کردن و جن جبه
بشم و انکاب رخته شدن و اهلال بزرگ داشتن و خیمه راجع به وضع و الحول
فاعل ساحت و خیمه سواء راجع به ثری و بعضی نسخ بهای غاض فاض و فاض ال
غضا و غضا و از اکثری سال عن عابسا لواء و در ویت که حضرت فاطمه زهرا
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و فرمود ای وایات رسول الله این ابرج ضیغ الکلیک
و ان العبر لحمل الکلیک ای انت مقدتی بانی و امی پس این سریت بخانه
سفر **یاد** که نشد اشک من زهرا مصیبتی که که کرد و ایندم زهرا که به را سبب وین
یا که من زهرا بخشش کند تمام اشک از من چکها چشم پس روان شود و بر زهرا
چشم پرستی که من بزرگ سوارم خاک را که فرو آید ی توبه آن از او که دیده
شوم برای غیر آن خاک اندو که من **یاد** روزی که شود چشم چشم من
یاد تو که من اشک زاید در دم هر کس که شنیده است دودی است
از تو کسی که یسار به **یاد** نم

وہ کہ انسان فی صبح الصبا
مات کرے جسے فی الزمان مینیا
فاسا کہ الصبح آعلیٰ الیک
انوح و الخلو الا اداک مایا

تَدْرِي الْعَلِيمُ الْوَلِيدُ
 اَنَّ الْجَلَّالَ الْكَامِلُ
 مَلَكُوتِي اَمَانٌ وَلَوْدُ

شند چه هم کردن و عطف بزرگ شدن و ولید پس مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن

عقلم بن مریم کعب بن لوی بن غالب و سر و از سر کران که بود و ذوالید بعد از سر
علیه السلام مکه و مرتضی با او درستی نمود و او این صورت شکوه داشت و ابوطالب
گفت ما اندوهن الخیره و لا علی به و ان الذلیل ظلم بقوله پس مرتضی این فکر داخل فرمود
و ذلیل در سال جزه حرکت کبیر بمکه و شبی گوید و بید در وقت ترک جرج کرد و ابو جلی کنت
این جرج از بیت کنت و امه که نه از ترک سر ترسم و لیکن چنان زن دارم که زن این
ای کبش و کو ظاهر شود ابو سفیان گفت سرش عده بر من که بین او ظاهر شود و وجه
الطلاق این ای کبش بر حضرت رساله صلی الله علیه و آله است که آمده ما را آنحضرت و قراب
بن عبد مناف بود و ما دو شب عمر رفت و زن غالب و کینه و فراو کینه و او در
بیت پرستی خانه قریش کردی و کوکب شوی جوهر که مشهور است به نامی پرستیدی
و چون حضرت رساله ششم در بیت پرستی خانه قریش فرمود او را ابن ابی کبش مکش و عین
از کبینه و اندوه رب السعوی است که مصطفی اگر چه جوانی ای کبش است در غنی
بنان اما خلیف است در اعتقاد و بویبه شوی و جمل بزرگ داشتن و اطمینان
و دو خانه فراخ که در او سنگ بر نه بود و مراد از این سخن و دو خانه که و دو خانه در نه که
فرمود ای عقیق گویند و وجه تسمیه ابو طالب در مدینه آن بود که سلی با در عبد المطلب
از مدینه بود و شرح آن خواهد آمد انشاء الله و البیت بلام خانه کعبه جایچه انجم بر و بن
و لفظان سلف کبریم ای آباء مقتدون و غالب حد حضرت فاطمه علیها السلام با بن رب
علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن مریم کعب
بن لوی بن غالب و حسان پنداشتن از ما و س و تخصیص غالب در کران بنان
سائر اجداد و برای عالی رساله و محمد و سید عالم کبریا و عظیم ولید پرستیم
من پس ای طالب من پس بزرگ داشته ام و دو دو خانه که و مدینه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه

<p> بخت غالب بر من پیدا را که هر نیمه اوله و پندار که من اندر زنده ام چو سکه گداز پیش منده مرا روشن شدن از عقل و خیر مرا سبح الانامیل الی صاحب قیس اللسان عن القاصیب فیقول ما لیس فی الغایب قلعة الله علی الکاذب </p>	<p> چون خشم بر من اعلی و بر مرا نکن نمودم ترس که این دل یا ابن المغيرة انی انرفا طویل اللسان و القاصیب حرام بود گفتنم از غایب و گفتنم از غیبتی که کاذب </p>
---	--

[illegible]

ای ختم کو نفس هم سازی ز پیش
تا چند چون نواز دست بر این پیش

انا قاتلته بمناك يا انا قاتلته بمناك
 هذا الذي قاتلته بمناك يا انا قاتلته بمناك
 ليزموا في جهنم ما سمعت لا بعدا
 ابوالب كنه العرفي را در ابوالب و ابوالب
 و هو عرفت الحرب بمناك يا انا قاتلته بمناك
 كنت كمن باع الثلاثة يا انا قاتلته بمناك
 قد كنت ذلك المراسم بعدا
 ابوالب كنه العرفي را در ابوالب و ابوالب
 و هو عرفت الحرب بمناك يا انا قاتلته بمناك
 كنت كمن باع الثلاثة يا انا قاتلته بمناك
 قد كنت ذلك المراسم بعدا

الحمد لله

و چون اود فایز ابولیب ایست سیر او سکرده و به طایفه پیغمبر قیام می نمود پس چهل
و عقد بن ابی موسی پیش ابولیب رفته و گفتند از چه پرس که عبدالمطلب و پشت
با او درونج ابولیب سوال کرده پیغمبر صلعم فرموده او را قوم خود است ایشان گفتند او
سکونید عبدالمطلب با قوم خود درونج است ابولیب با پدر سپید پیغمبر فرموده او
و سرگردون او بجهت درونج باشد آنش غضب ابولیب شعله زد و پوسته ها را میزد
تا بعد از آنرا بدید و گفت در زار خضه برض عک ببرد و بخت ای ملک او برضت
و التباب خزان بودی الی الملک و دراک یا معنی اصلی است چه پیغمبر در وقت
نزول و آمدن عیسی کمالا درین خوشنایار جمع کرده اند از فرموده ابولیب گفت یسایا
تک اندازد و ستاره سنگی بر داشت که بر پیغمبر زندگی است بخت یسایا الی ابولیب نازل
شد یا معنی خشک ماند و لا تقوا یا یکیم یا معنی دیناک و از خاک و سجده زن ابولیب
خواست پیغمبر و در فرزند حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود و کینه سختی با او
و کینه سجده ام جیل و رفت و در خوشنایان و محل برده اشکن از ثانی و حطب
سیرم و اطلاق عامله حطب بر سجده یا عیار آنکه عامل کثایان خود است و این
کثایان سیرم و درونج است یا باعتبار سخن چینی او که آتش فتیله می افروخت
یا باعتبار آنکه در شام خا بر مداشت و در راه حضرت رسول صلعم می انداخت و
حذل و خذلان فرمود که اشکن از اول و قطع بریدن و الهم کبر الراء و سکون الکاء
المرابه و ابو جیل عربین شام بن پیغمبر بن عبد الله بن عمر بن محمد دم و کینه او در
چنانچه ابوالککم بود و پیغمبر صلعم او را ابو جیل خواند و تبع و تابعه از پی رستن از راج
و ذنب دم و محل راس و ذنب بر سطح مشهور بختان نکردم چه راس نزد این طایفه
سعدت و ذنب شمس و ابو جیل و ابولیب هر دو شمس بودند و ابولیب مادی و پیغمبر

اینو بکنید برای بطریق اولی و در دوزخ و ناریت بخت سبب آنکه بدو شست
 و شوره معطوف بر پاک و غیر مضروف بعد علیّه و ناریت و قاطع حال از آن خطاب
 و بیت ثانی اشارت به آنکه رقیه و ام کلثوم دختران پیغمبر صلعم از حدی رحنی اند عینا
 پسران ابوللب بودند و چون بخت بدی الی لب نازل شد این پسران با هر دو
 پیش از دخول از ایشان عارقه کردند و عثمان بن عفان هم و قیده را در کتف کج کرد
 و چون او در مدینه وفات یافت ام کلثوم را بخوانست و به سبب این او را اولی زین
 گویند **مغایب** ای ابوللب سلاک یاد دودوست تو ای ابوللب و ملاک یاد
 خضر و خضر حرم بر او انداخته و نیزم دوزخ فرو گذاشتی پیغمبر خدا را در حالی که بودی
 قطع کننده خویشی او پس بودی مانند کسی که فروخت سلاحه را به پلاک برای رس
 انجالی جیل پس گشتی بی در و در او و همچنین سر او پس سر دو او را دم **س**
 دشمن که همیشه با او بود ملاک و زنت اهل او و گریه نالاک از جیل و چون جوید برینا
 شد تابع جایی سینه بی پاک **حکایه** در تفسیر مولانا نظام الدین از اسامی بیت عیس
 روایت که چون سوره بخت نازل شد ام جیل مسجد آمد و سکنی در دست داشت
 و پیغمبر با او بود در مسجد بود و او گفت منم فلان و دینا و حکم عسینا
 و او بگوید یا پیغمبر گفت قد اعلت ایک و پیغمبر فرمود اینا لا ترانی و آیه اذ اقرا
 القرآن خلفا بیک و بین الدین لایوسون بالآخره و جابا بنور ایضا پس ام جیل
 با او بگوید گفت قد و گری این صاحبک جانی و او بگوید لا در ب انکب با حاکم
 و بعضی گویند عرض او آن بود که خدا جو او کرده و بعضی گویند اعتقاد داشت که او را
 جو خوانند و در دست که ام جیل این قطعه شنیده و تصور کرده که پیغمبر فرموده
فَتَبِعَ ذَلِكَ اَنَّهُ قَالَ اَتَيْتُكَ **عَلَيْكَ كَيْفَ الْبَيْتِ نَعْمَ الْعَرَبُ**

مَوْلَانِ عَنْ اَمْرِ الْاَعْرَابِ مُحَمَّدٌ **لَمَّا فَرَّ وَهُوَ بِالْزَيْلِاجِ وَالْقَبْ**
وَمِنْ تَمْلِيزِهِ اَوْ يَصْرَعُ حَرَلَهُ **وَيُحَالِ بِلَا اَلْخَرُوبِ دَوْدُ**
 تا آنکه از برای بنگ لای جیل و ملاک و سبیل فرود آمدن تا که وایح القصد هم معروف
 است لای القصد الی مکمل لکن و جمیع جمع حاج و موسم الحج مجمیع می بنگ لای معنی
 الیه و عرب نامی زبانان و الفین خدا بخشنده و سبیل فی الاجسام هم اسم الفین مثال
 طایف بن و طایف دشمن و عن برای عقیل و بغض دشمن و دشمن و لکوت العصا الخ
 الخ و آخر نما و کذلک لکوت العصا الخ لکوت الرجل الخ لکوت الی الخ و معنی بینه و نصب
 بینه فاف و ضا و جمع فاضب معنی بینه تراشیده راست کرد و مثل
 و شول در کفن چیزی را به جلا انداختن و او یعنی الی ان و تفسیر بسیار اکلدن و لای
 بالمره القصد علیه و الما حواک نظام و العظم و حرب کارزار و اضافت بغض به اعدای
 اضافت مصدر به اعل **مغایب** پس گشت آن کار که سبب الی جیل است نکی که در
 می ریزد آزار بر تو صاحبان خانه بکند در زمان جمع شدن نامی زبان و اگر نرم شود
 از سبب دشمن داشتن دشمنان محمد بوسه باز کند مرا صاحبان دشمنی به پنهان
 و به شمشیر بازنده و در کفر و کفر دشمنان او را به حمله تا اکلند و شود پیرامون او
 مردان استوار به حرمها صاحبان **س** ان که که کد بیان جانی کن
 و نیزه او باغ و الم که کشت کردی زنده باشی او **نمست** من شکسته را جان من
تَبَا وَتَمْلِيزُهُ اَوْ يَصْرَعُ حَرَلَهُ **النَّبِيَّكَ مِنْ كَيْسِ الْمَيْمَانِ**
وَالْاَمَلِ بَعْدَ ذَلِكَ حَيْثُ **تَبَا وَتَمْلِيزُهُ اَوْ يَصْرَعُ حَرَلَهُ**
 و این غیر بضم عین و لید بن عنبه و کاس خمر با شراب و الشر به من الما اما شراب مرده

سنگ و المزار معقول ثانی او و حلقی فاعل و مصمم معطوف بر او و فی الهم سعلق به
 ثانی و مصمم **مغیر** آید بر سرین و می آید سواران انجین ازین و از ایشان بانی
 پس دارد خود را ای پادشاه من امروز با زنده دار و مرا از کزین جبهه من و شکر کرد
 از دستوران که در ناک است کار بکنده

و شمن که هجوم بکنند بر سرین
 سر کس که چند تیغ او برستم نال
 چون پسرانی که بر او اندرین

نکته در سنه اربع جری حیره رساله صلعم آمد و نمود که بنی فطیر جلاد طعن کنند و ایشان
 در وجهی که در حرف فاعل و ایضا جلاد کردند و بعضی بکه رفتند و در سال غم از حیره باویش
 و سایر پیوند اتفاق نموده متوجه حیره شدند و پیغمبر رسول و سلمان خدای بر کردند
 بکنند و در وقت غم مغرور و اللهم ان العیش عیش الآخرة فاعلموا انصار و المناجره
 و ایشان مسکند سخن البرین با پیغمبر محمد علی الجهاد ما یقینا اید و در نوبت
 عبدالودین ابی قیس و فاضل بن عبدالعزیز و سید بن عثمان بن عبید و عکرمه
 ابی جمل و بهر بن ابی و سید و در بن خطاب و مرد اس بن محارب سوار
 شدند و بکنند خندق آمدند و محلی یک پدا کردند و اسیران را بکشتند و خندق را نمودند
 و در نوبت علیه السلام با جمعی از مسلمانان به خندق رفت و چون پیروز رسید و نمود
 آنکه گفت فاعله الله لا یدعوک رجل من قریش الی خلیفین الا احدث منه احدنا
 گفت آری پس فرمود فانی ادعوک الی الله و رسول الله الی الاسلام گفت لا حاجه
 لی فی ذلک پس فرمود فانی ادعوک الی المزال و گفت ولم یأمن اخی فوالله ان
 ان افکک پس فرمود و کنی و الله احب ان افکک پس فرمود و در حارب
 کردند و در نوبت او را پیش آورد و سید از پیروز اجازت یافت و بکنند و در کد امان

چرا خبر و فاضل را سنگ بداران کردند و گفت یا سید العزیز و فاضل بن ابی
 بگشت و در او اندر اس در پست اول این من است و در او از اصحابی
 جاعه مسلمانان که پیروز بر نه روزه و فاضل را سنگ بداران کردند و جابر بن عبداللہ
 گوید ما شست قتل علی عروا الاناص من حصه و او و جاورت و حد که بود و الحدی
 نفس حد نه بیده لعل و انک الیوم اعظم اجرا من علی اصحاب محمد الی یوم العسیر

و حلفت فانتصرا من الکفار	ان ان عبد حین ذلک
اسلان یضطر این کز جلال	ان لا یصد ولا یقتل فالتقی
کلیف من دکار و دعالی	صدقت حیرت و شیطانی
کت المظفر من الی	و حلفت عن اهل و کلابی

ای سوگند خوردن و این عبد و این عبد الله و این عبد الله و این عبد الله و این عبد الله
 علیه السلام ثم صار کتب و کان جوده و کذل و شد جلد بودن و ای سوگند و حلف
 سوگند خوردن از ثانی و اسیران کوش فراوان و صد و صد و بار شستن از اول
 تخیل لا اله الا الله گفتن و السلام بهم رسیدن و اضطراب و ضرب با یکدیگر شمشیر
 زدن و اضطراب بر پیرو افتادن و جنت از دست زنده و کد اک یک پست و کد اک
 جمع او و پیروزان پس بلند و روی جمع او و اضطراب بر پیرو افتادن و در پیروز و نیکو
 برای اعظم و ایضا معذرت بعد ازین آنکه اب معقول به استخوان و شلق آن را بصد
 و طراح ساد را ساد بکنند قتل او و در خندق بود و بیت رابع دال بر عظمه فاعظم هم
 و در دست که عمر بن خطاب با مرتضی گفت ملا سبت با علی در عفا لاصد ربع
 شکیا و علی گفت انی اسحب ان کشف عن سواد ابن عی **مغیر** آید سوگند
 خود و پسر عبدالود آفرمان که حمله کرد و سوگندی زد که سوگند خودم من نیز پس

ششده از آن دروغ گو سوخته او که باز کرد از سر که ولا اله الا الله که پس هم رسید
 دوم و کشمیر بر یکدگر نزد کشمیر زنی که ویران چنانی کشند پس از کشتم
 آفرینان که بدیدم او را پهلوانان و فاشه درخت خرمایان و یکجا پشت و کمان بلند
 و پاک داسی کردم از جامه او و اگر که من بودی سید و کشته بر جوی او از من جامه
 دشمن که دیش بهاد فاسی از دور سوخته خورده که قتل من میاید کرد
 لکن میان خاک و خوش منیم آدم که شود شسته از سر سو کرد

عبد الجبار من ساعده را بید	و عرفت دیت محمد صیاب
عرف ابن عبد جین انصر صایا	بعضه ان الانصر صایا
آذیت عرفا از طغی بخت	حالی الحیدر بخت صایا
نوعینا الریح غافل در چند	و عرفت با معر الاخراب

چرخک و بخار جمع او و مراد بنیاد سید و شست به در خانه کعبه و در بر کران
 سهل بستم تا بود و بهر صلح و روزی که در ابکت و میزود نامر کسی کوی در خانه
 داشت بکت و برای اعتقاد النفس احد التفضیل عن غلبه الطن و الصواب
 صند الخطا و عرفان و معرفت شناختن از ثانی و اصار و بدین و صارم برده و اگر شست
 او در کشمیر است و استرا از جیدن و لعاب کبر لام با کسی باری کردن و طغیان
 ملی راه شدن و از حد در گذشتن و صند کشمیر سدی و صب بجا و صله و بهر بران
 و العشر حاده ارم و احد و یصل منم حاشه و محاطه و مراد از اعراب بنی و طوط
 و قاده ان کوب بن اسد و بنی نصیر و قاده ایشان بنی بن اخطب و بهر بران
 و قاده ایشان سلام بن ابی الحقیق و بنی و اهل و قاده ایشان سوده بن قیس از شش
 و قاده ایشان ابوسنیان و قبا علی ثلثه عطفان و قاده از ایشان عین بن حسن

ششده از آن دروغ گو سوخته او که باز کرد از سر که ولا اله الا الله که پس هم رسید
 دوم و کشمیر بر یکدگر نزد کشمیر زنی که ویران چنانی کشند پس از کشتم
 آفرینان که بدیدم او را پهلوانان و فاشه درخت خرمایان و یکجا پشت و کمان بلند
 و پاک داسی کردم از جامه او و اگر که من بودی سید و کشته بر جوی او از من جامه
 دشمن که دیش بهاد فاسی از دور سوخته خورده که قتل من میاید کرد
 لکن میان خاک و خوش منیم آدم که شود شسته از سر سو کرد

عبد الجبار من ساعده را بید	و عرفت دیت محمد صیاب
عرف ابن عبد جین انصر صایا	بعضه ان الانصر صایا
آذیت عرفا از طغی بخت	حالی الحیدر بخت صایا
نوعینا الریح غافل در چند	و عرفت با معر الاخراب

چرخک و بخار جمع او و مراد بنیاد سید و شست به در خانه کعبه و در بر کران
 سهل بستم تا بود و بهر صلح و روزی که در ابکت و میزود نامر کسی کوی در خانه
 داشت بکت و برای اعتقاد النفس احد التفضیل عن غلبه الطن و الصواب
 صند الخطا و عرفان و معرفت شناختن از ثانی و اصار و بدین و صارم برده و اگر شست
 او در کشمیر است و استرا از جیدن و لعاب کبر لام با کسی باری کردن و طغیان
 ملی راه شدن و از حد در گذشتن و صند کشمیر سدی و صب بجا و صله و بهر بران
 و العشر حاده ارم و احد و یصل منم حاشه و محاطه و مراد از اعراب بنی و طوط
 و قاده ان کوب بن اسد و بنی نصیر و قاده ایشان بنی بن اخطب و بهر بران
 و قاده ایشان سلام بن ابی الحقیق و بنی و اهل و قاده ایشان سوده بن قیس از شش
 و قاده ایشان ابوسنیان و قبا علی ثلثه عطفان و قاده از ایشان عین بن حسن

و چون دوسره و سابق و عطی طیب هلاک کننده و می قیل و زعمیه و الفیض العین
 الملقب و الدالی البیض الخلد حکما و العبدی مصفا و تزیین سونی بر حرمه سنان و ن
 نگند از بسیاری بار و تعلم صند خانه و غیره و ارجع به راجه و حیث ثانی شتر نهاده
 شجاعه تاظم رضی الله عنه که او چون شیران و گرفت که از آتش که بر تیره **سفر یاب**
 زود گواهی نماید و او برای بن به باز کرده اند بن خصم و نیزه زدن علی که عطا کرده مرا
 با آن پشیر با کبر کرده و مسد اند که من در سر بهما چون رنانه زنده به آتش خود شیر
 نرم کام آرزوده ام و مثل من مسد کار تر ساک و میان کار و سخت شنج از
 انداز که نشسته بود و کم باشد مرا و اوست که مثل برنج در کن هلاک کننده و مخفی
 و اند فیل عرب که من رئیس فاعلم و دانند که نزد عرب تحکک بر بار استوارم

از زمین برود سرخس	در عصر که شجاعتم شود و بر
من تخم در سر ما نرم بکانت	شد دشمن من کسی که گشت از جان بر

حکایت پیغمبر صلعم در دست سبب شود طلاع خیریت و اول حصن با علم گرفت پس
 حصن صعب بن معاذ پس حصن قوص و چون حصن و طبع و مسلم رسید و آنچه
 به ابو بکر صدیق رضی الله عنه و دایه و کرب و ساد و فتح شد پس به عمر فاروق رضی الله عنه
 فتح شد و بخاری و مسلم از سبیل بن سعد رضی الله عنه در او نه کند که پیغمبر صلعم فرمود
 لا عظیم فی ذلک الا به خدا جل و صلی الله علی و به بحب الله و رسول و حجه الله و رسول
 چون صباح شد صحابه پاد و در یک آمد و داشتند که رایت با ایشان و به پس
 پیغمبر صلعم فرمود این علی بن ابی طالب گفتند یا رسول الله چشم او در و سگند فرمود
 او را بیا وید چون پاد پیغمبر آب و مان مبارک خود بر و چشم او را بید و در و
 شد و رایت خود به او داد و او گفت انا فاعلم حتی کنوا مثلنا فرمود الله علی رکعت

این علی بن ابی طالب است که در حدیث آمده است که او را بیا وید چون پاد پیغمبر آب و مان مبارک خود بر و چشم او را بید و در و شد و رایت خود به او داد و او گفت انا فاعلم حتی کنوا مثلنا فرمود الله علی رکعت

بنی نزل با حاتم ثم او عملی الاسلام و انیرم بحاجب علیهم من حق الله و الله لایبسی
 الهیک بجاده احد انیک من من التعم بن علی با شکر اسلام منو نه شده و آتش و رب
 برافروخت و در اثنای کار به سگی از حصار انداخته و سپر از دست مبارک او افتاد و
 بر حصن را کند و سپر خود ساخت و جنگ سر کرد تا و سس فتح از غلبه غلبه نمود

و صان بن ثابت و بن بابک گفت	۹	و کان علی را به العین من
دو نفر با هم حسن او یا	شهادت رسول الله صلی الله علیه و آله	بنورک و نهاده و یک را به
و قال صلی الله علیه و آله	کیا شجاعانی بود که در	بج آب و آله و آل و تح
بر صلی الله علیه و آله	فصل به و بن ابهر کل	علیا و سید الوصی و الوصی

در اینه که کور عربیت اول را برده که در حدیث متقول از سبیل بن سعد است و
 امام احمد از عبد الرحمن بن ابی بلی روایت کند که علی در تابستان جاه زستان
 و در زستان جاه تابستان پوشیدی و در این پرسیدم گفت در و زخیر که
 مراد و چشم بود بنی فرمود اللهم اذهب عن الحرة البرد و من از ان روزه که و سر ما
 یخاتم و از ابو رافع مولی بنی صلعم روایت کند که من و صفت کس و که توانستم که در
 خبر که علی کند بود از جای بخندیم و حضرت رضی فرمود و امر با طقت باب خبر
 بقوه جسمانی و انا فاعلمنا بقوه ربابیه و قال الشیخ المقتول فی الذکریات تدر کون
 اجساما بجز من تدر یکما النوع و تعلم انما اذ اکثرا علی طرب و نه فعلی صاعه عن شری
 من ذالت صفا فاشک نفس طرک ما سر از علوی و استنفاست بنور بهما و کت
 و طرک النوع و قد اختلف علی الاثنین بنی و نه و فی الوش یکین مطلع ثم این

تعلیم خبرانی در ب	شاکلی السلاع بطل مجرب	اذ الیوت اقبلت فلب
-------------------	-----------------------	--------------------

و اجبت من صوته الحبيب ان قلب الميرفاني احب	حلت حامي ابد المارحب والعون عندى ابد المارحب	اطلعت اجينا و جينا احرب نبره منى نجان و ميان اده
---	---	---

و در نه از طرف شام شت بر دامت و بر پر چهار فرنگ و بر منى طرب
 گنبد و نام و شش و طاق و قوس و طبع و سلام و در ج نفع بهم پسر شمس پندم
 سحر بر سحر پا و شاه خیر و شوک و دق و صلب راس من السات و شاکل الرطل
 شاکل شوک ای طردت شوک و دق و شوک السلاح و شاکل السلاح مکتوب منى
 و شاکل شوک و دق فی السلاح و سلاح از قریب و بطل و دیر و دیر و دق و شاکل شوک
 و اجماع پندم حاکم بر جیم و بکس و ابر شستن انکار و دق و دق و دق و دق و دق
 الکلب من اناس و یک نجیب و بطل و بطل و دق و دق و دق و دق و دق و دق
 ای مکتوب لا مکتوب و اجماع الکلبان جلد حى و فی الدمشق لاجى الله و لرسوله
 قرن بکرمات حاکم در ج و نجیب رنگ کردن و در عین مکتوب او به مکتوب
 در اشعار سعد مکتوب او با کمال و در او در بعضى نسخ بجای بیت رابع ۴
 اکفی اذ اشدت من نجیب اعلى و سرى کل الاطی و الکتابه یابیه شده اخلد
 و عوق المرافى الارمن الشافى و شوق حاضر شدن از رابع **مکتوب** چون نوبه خیر
 قضایا خیر به طبع و سلام رسیده در ج پرون آمد و بار ز جبت و بعضی برانند
 که مرضى پیش رفت و شعی بر سر او و که تا خلق بکاشت و بریده کوچه گفت
 وقع السیف فی اخر اس رجب یوم فلعلى و بعضی گویند فانی او محمد بن سید بود و
 اصبح است که در صبح مسلم سطر است لکن پیش از سر صراع اول در انجا نیست
 و بعد از رجب یا سر حرب آمد و بعضی گویند ز پیرن عوام بکشت او رفت و صبیحه
 بنت عبد المطلب که مادر او بود مکتوب فعل انی یا رسول الله پسر مسلم و نوبه الکلب

مکتوب انشا الله و من بهم رسیده نبره او را بکشت پس سر حرب آمد و به نفع مرضى مکتوب شد
 و اجبت او به نفع حاکمات و اطلعت اجينا و جينا احرب

الاعلی و ابی عبد المطلب علیت فی الحرب و عیدان النب لکب منی صابر بطل الکرب ایک مکتوب فی الدمشق لکب	مکتوب در سطر و دق و عصب منی بکس و لکب و مکتوب منی بکس و لکب و مکتوب
--	--

عبد المطلب شیده نام داشت و وجه
 اطلاق عبد المطلب بر او آنکه تا ششم بدوش سنی بنت عروین دیدن بید بن حاکم بن حاکم
 را در دین نخواست و از او آستان شد و او به خود پند و پیغمبر زیاد و صفت سال در ششم
 بود و با کوه کان کفنی انا ولد سید البطی پس عمر او مطلب شیده و بعد پند رفت و او را
 از مادر جز وید و چون کسی پرسید که این کیت کفنی بنده من است تا بکمال آمد
 و وجه شیده او به شیده آنکه در وقت ولادت موی سر او سفید بود و چون عبد المطلب به
 شد شیده و ششم موسوم بود و از وقت ولادت پسر مسلم که عام الفیل بوده تا سال
 ششم که وقت وفات عبد المطلب بود رعایه و ضبط احوال پسر مسلم مکرده حضرت
 باطل خود را با نسبت فرموده و نام ابو طالب از میان طرح کرده و مثل این در غزاهین
 از حضرت مصطفی صلعم صادر شده چه نام عبد الله را طرح کرده و فرموده انا ابی لکلب
 انابن عبد المطلب و سطو حله برون و عصبان و صبیحه تا فرمائی کردن و النور و
 الثواب نقال اصابت نواب و ثوب و نایب و نوبه و نوبه و نوبه و نوبه و نوبه و نوبه
 پرانده شدن و مشبه اسم مکان و عین دست راست و جلا اندوه و ابرون
 و الکلبه بالضم الفم الدن یاخذ بالنفس و اذ برای تعبیل و قال المرضی الا ولی رضاه
 در دینش که طرف من باشد و کفنی چه دست و الثواب یاری کردن **مکتوب**

من علی و پسر عبد الطلیم پاکیزه کرده صاحب حمد و صاحب غضب پرورده شده ام
 در حب و نافرمانی حوادث از خانه از چندی که گشت در آن خانه جای پر اکن شد
 و در دست راست من شمشیری برده که و ای بر و غنما را هر که رسد بمن رسد
 به هر که و سلاک برای آنکه دوست من به سر تا بازی میکند **س**

در روز که که چرخ قربان است	کو شیدولی که مرده میدان است
بر پای سست من سر خضم به ام	کویت که سر کشیده چکان است

خطاب به پسر عبد الطلیم و پسر عبد المطلب

مِنَ حَرْبٍ صِدْقٍ وَصَالَةٍ	أَنَا عَلِيٌّ وَأَبْنَاءُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ
وَمِنَ الْإِيمَانِ وَالْإِيمَانِ	أَخِي يَا فَاؤُكَ الْكَتَابِ

غلام کوک و غنی نگاه حق و ملک و دهن و حایه نگاه داشتن از نانی و تقاضا من
 و تقاضا من او و کینه لشکر که کرده **پسر** این شمشیر برای شماست از کوک که
 از زدن جسد و کار زدن جهاد واجب و نگاه من تا که و دو شهادت نگاه
 و ارم به او معتز ان لشکر تا را **س** این تیغ که این تیغ جگر است
 و صغیر او نفس من جگر است از پسر و دشمن پر شور است خضر از دم او خراب و خراب
 خطاب به ابی طالب و پسر عبد المطلب و پسر عبد المطلب

مِنَ الْإِيمَانِ وَالْإِيمَانِ	مِنَ حَرْبٍ صِدْقٍ وَصَالَةٍ
وَمِنَ الْإِيمَانِ وَالْإِيمَانِ	وَمِنَ الْإِيمَانِ وَالْإِيمَانِ

استیصال شامق و استیصال ای طرح نفسی که در و سر به این اصل اوصل لای که
 و اوب و اناب بارگشتن و نصیحه کرد ایندن و سیف شمشیر و عنون یاری میفرماید

این شمشیر برای شماست ای جماعت که و سلاک از نگاه من تا که و دو شهادت نگاه
 برای نیزه زدن و شمشیر زدن و از اندر خود و در وسط خوب برای مرک و جای
 بازگشتن از آخره کرده و ایند شما را شمشیر من به ضایع به پاری پرور و کار من
 واحد بخشیده **س** این تیغ و این تیغ خضر من **س** ای که بکل دشمنان تیغ
 ای مردم به تیغ که بر خواهد آمد آید و زنده خوشن و ابر تیغ

خطاب به پسر عبد المطلب و پسر عبد المطلب

مِنَ حَرْبٍ صِدْقٍ وَصَالَةٍ	أَنَا عَلِيٌّ وَأَبْنَاءُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ
وَمِنَ الْإِيمَانِ وَالْإِيمَانِ	وَمِنَ الْإِيمَانِ وَالْإِيمَانِ

از اول **پسر** من علی و پسر عبد الطلیم نگاه صد ارم نام به در آن خود و دفع سکتم از
 صحت من از اول و درون بهر است برای جواهر و از که من **س**

فاوید من زار من نام زره	از دم من کسی بر دست زره
نکوت من پسر خویش از که دم	برون ز که من بصد من به

کتاب من به این ایمن بضم ما دفع قات یک صحن قوس بوده و صغیر و صغیر
 من اخطب زن کینه پسر او بوده و شبی و خواب و بید که آفتاب از آسمان فرو
 آمد و بر پشته او افتاد و این صوره با شور و طمانه کرد و او گفت من خدا که تو آرزو داری
 که زنی این ملک شوی که بر ما نزول کرده است و طمانه بر روی او زده و پیر او
 چشمش سیاه شده و بعد از من تیغ پسر او را کجاج کرد **س**

خطاب به پسر عبد المطلب و پسر عبد المطلب

مِنَ حَرْبٍ صِدْقٍ وَصَالَةٍ	أَنَا عَلِيٌّ وَأَبْنَاءُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ
وَمِنَ الْإِيمَانِ وَالْإِيمَانِ	وَمِنَ الْإِيمَانِ وَالْإِيمَانِ

سفر نایب من علی و پسر عبدالعظیم پاکیزه کرده صاحب حله و صاحب بی حسری
در جنگ که چون برسم به حسری تترسم سه کوی چند برای چند مرگی و غنای

امروز منم برور بازو ششور
من مثل زرد و عدو چون افی

[illegible]

جواب ابو جعفر لائق و طریقی لائق

أما يحيى وابن عبد الظليل
رسول رب العالمين يدعك
وكل كافر ظالم لا يؤيدك
صافي الأديب والخبير كالدب
فحرب ملازم وب من العرب
تأبى العرب رجاء كالهوى

و اعلم ان الشئ كما تعلم علم به الصانع ومكمل ما سواه من الاجزاء والماء والارض
وانما جعل ليشمل ما عداها من الاجزاء المختلفة وغلب الماء منهم فلهذا يابى اللون ومنين
سواء اكردن و زور و دوع و آه و ذآهى و ستان كرون و اوهم پوت و كجمن
خوق الصدع و منها جينان عن ميسن الجبهه و شما لما و رضا خسته و كرون و لكاس

55

بکره اراده الارب و خورده و خورده شدن و الیک و واحد الیک و حاتم
برای دلایب زیاده آتش بی بود و رسول و حضرت النبی و منقول علم مقدار اعلی
انی انما النبی الذکور و بی صفه غلام **میرزا علی** من علی و میر عبدالمطعم برادر
پنجم برگزیده انراض برگزیده از جن فرستاده پروردگار عالم که تحفه علی
موجود کرده است و در پرده کارستان در کتبها آسمانی و محمد شاه اند برادر
من و او در امت این سخن کاذب و نه و مع آفرینان که درستان کرده شود
بر لب صفای پوست و چین است چو زبر اندر خوشنود و سکیم و در این دست
و غضب بر شاهزادگان کودکی و اما از عجب کشت و بد و مسود نزد بختها
بس باست برای زده شدن از شمشیر برده چو زیاده آتش بی بود

بغیر حق که در کتب مستطراست	فضل و نیت و کمال او مشهور است
منووی او کام دل مجور است	دوری ز حجاب او بنابر دور است

و جلاله اطلاق احوال بنی بر حضرت فاطمه علیها السلام در سال حجّه بیان میسببین و
بعد از آن عقد موافقه فرمود بر آنکه از یکدیگر میراث برد و در دوی الارحام مقدم
باشد و بعد از آن در آیه اولی الارحام بعضی اولی بعضی نازل شد و حکم
موافقه در میراث انقطاع یافت و سر یک از مهاجرین و انصار رحیل و حج کش
بودند و بعضی گویند صد و پنجاه و هر دست که او مرثه را با عباد بن صامت
برادر ساخت و مصعب بن نضیر را با زید بن حارثه و طلحه را با سعد بن ابی وقاص
و عباس بن عباد را با عثمان بن ملعون و عبد الرحمن بن عوف را با عثمان
بن عفان و معاذ بن جبل را با عبد الله بن مسعود و فاطمه بن صخر را با سعد بن
اسود و ابو فرغفاری را با سلمان و نرمدی از ابن عمر روایت کند که چون پیغمبر صلعم

عقد موافقا میان مهاجرین و اصناف و نمود علی آمد و انک اردو به اوردان
و گشت آجیت بن اصحابک و لم تواخ بنی وین احد بنجر صلح نمود انت اخ
فی الدیاء الاخر و امام خواوی در تنذیب الاسما رومان زبیر شرح فرموده
که عقد موافقا دو نو به بوده اول در که میان مهاجرین و ثانی این که در گشت
و مصراع راجع اشارت به که حضرت رسالت صلح در فصل نهم از سفر اول
نورده و در فصل یازدهم و فصل بیستم از سفر پنجم نورده و در فصل بیست و دوم
از کتاب شهاب و تفصیل آن در بیان ایه یا بنی اسرائیل از که و انفی الی انفت
علیکم از تفسیر کبیر امام فخر الدین سطر است و در زبیر و در خطاب حضرت
رسالت گشت که در جبر است و در آن تو ما نصی و در که تو ما ایه یا بنده یا
شمره حاصل کن که حد و بها تو عا لست و سخن حق که کوکاموس و شمره تو شمره
به سینه و دونه و حضرت خوا به بود و مجموع اسم سحر تو خوا شد و عیسی یا جو ارین
گفت اما ادب و سیانکم الدار علیط روح الحق الدنی لا سکلم من قبل نفس اما
بقول کابال له و معنی فارطیط فرق گشت است بیان حق و باطل و معنی کو به
گشت خبیث و اسم آنحضرت در بعضی کتب ساله ما و ما است یعنی طیب
و در بعضی خطا یا معنی حسن انبیا و منقول است که در غار خیر بود و در جبری
گشت شد و زنی خیری مرتبه اکابر ایشان گفته در آنادان که سر ح مدعی شد
ایشی جود الی الدوع و با یکا بر عاقل فوارس القرآن من آل خیر و و انما هم
کانوا ابناء المجد کل مکان

لما رواه جیل النسبی محی	لما رواه جیل النسبی محی
و کل منی الشرفین بیان	و کل منی الشرفین بیان
لورام ذاک سوی البنی محی	لورام ذاک سوی البنی محی

دست تو که البلاد با سر ما و علامه که اسیر النبیان
خطاب به عاقل و بنی الی بیان و در سر او در معین و بنی و لیلیان
لقد علی الحجاز حسیه شما یا
و انتم من و ملاح لخط لذن
اوه ویر الصکیبیه کل قوی
اذا ما الحرب الحسین شما یا
حد نیز نامی کار و دشمن و بجای کار زار و شهاب آتش افروخته در طرف
محب از که مو او شرح آن در فاعله یا جو کدشت و اسیر نیز که گم کون
و الخط موضع یا لیهام نب ایه الراح لاینا بکل من بلاد الهند فیتوم بر دلان
نرم و شد استوار بسین از اول و غاب الناس بالکسر حد و دود و باز از اندن
و اضام آتش افروختن و الثاب افروخته شدن آتش و زبانه دوزن او
و حد و اسیر معطوف بر ملک و من از ان لام جرم قدر و مثل این شایع است
به یاس و اضرت بصیحه بجمول و الثاب مفعول مطلق لمحب مقدور یا تیسر سفر
زود کتایب که گذر یا شاه مطلق و نیز نامی شش پرین که نزد کار زار پنداشته باشی
اورا اسطه آتش که در موافقا پر و نیز که گم کون از نیز با موضوع خط نرم که اسیر
سند نام کار از برای آنکه کبیر شش کرده نشود و با سرانم بآن نیز شکستن
بر سر روز چون آتش در بر افروخته شود و زبانه سر نه زبانه زنی
کا گشت مراد او شمره دوسر وین نیز که مسکنه از و سنگ حذر
از نیز نامی که نخل باغ طفرست
و حوالی مقدر کسر و طافا
سوال المال و منها و الی بابا
و لا یخون من حذر المنا را

مَدَعَ عَلَيْكَ الْبُيُوتَ وَالْأَسْرَارَ **أَرَادَ أَحَدُكَ صِلْتَ لَهَا شَيْئًا**

طیب پاک شدن و ترجمه آمدن و نشن و غیره مالی که از کفار جنگ ساخته و ب
آنچه بخارزد برزد و بناب جمع او و نحو آنک کردن از اول و بنده هم کردن
وصلی الکفار انما رفاشی حشر و وصلی انرا و حل فیما من الرابع و صلیت الرجل
نارا اذ اذ خلا انرا و خود فرودن انش از اول و ضمیر فیما عامه به حرب و
صلیت بصیغه مودف یا مجهول و ضمیر لهما راجع بنا و شهابا بحسب مرتبه مقدم
بر لهما **سفر پاید** در پیراهن من پاشند جاعلی که برزگوارند و پاکند آمدند اینه
عینت را و مالها که عازت کنند از دشمن و آنک ننگند از خود که با چو
مال در حرب و بازگشتن بس بگذارد از خود هم کردن راه و ای در آشی که چون
فرود سرورای مادر آورده شوی به شعله از خشمه بر آفر **س**

همی که روزی صدق بر گردانند	در باب غنا ترسنا که شوند
منند بد کسی اثر در ایشان نکند	این طایفه بر طریقه دور دهند

حکایت چون علی و معاویه در مصیبت بهم رسیدند علی بنشر بن عمر و اصحابی
که از صحابه رسول صلعم بود و سعید بن قیس جدانی و شیب بن ربیع رباعی را
نزد معاویه فرستاد تا او را نصیحت کنند و هر چند که ببالند و ابرام در راه او کرده
در موضع قبول رساند و گفت بن دست از خون عثمان نخواهم داشت سعید بن
قیس گفت ای معاویه مردم چه میداند که تو خون عثمان را بطلبی بلکه بخوای
که باین وسیله عوام را بر خود جمع کنی و اگر عثمان زنده می بود اول تو با او خوب
سکری معاویه غضب کرد و گفت ای سفاک عاویسش باش که میان من و شما
غیر شیره نیست شیب گفت تو ما را به شمشیر هم میکنی بچند که اول ترا

شیر با بر خورد و چون ایشان مراجعت کردند و نفسی این طغیان و نو

نویسنده معاویه بن ابی سفیان در وقت که آمد و خصمان

أَتَى الْوَلِيَّ النَّاسِيبَ وَالْقَبْ	مَدَعَ الْوَلِيَّ النَّاسِيبَ الْمُسْتَقْبَلِي الْمَرْبِ
عَلَيْكَ عَمْرٍو حَتَّى لَا تَطْلُعَ	مَنْ ذَا الْفَيْلُصِ أَوْ ذَا الْكَاثِرِ لَوَقَبِ
حَتَّى تَلْقَى رِيَّاحَ الْمَوْتِ بِأَمْسِ	فَأَسْبَغِي بَعْدَهَا لَوَلِيَّكَ خَرْبِ

تا شوم در عهد اطلب و ملاحظه با کسی لطف کردن و من استنهای و ذاصفی الذی
و تحلیص حاصل کردن و در حق کسی را درم زده و بیسب و زید بن باد و سخت
الرج الزراب ادا زده و استنهای باقی که اشتر **سفر پاید** من حلیم و بنده تر و دم
در شب بعد از بختن با شمشیر بر گزیده ناز و زبان بگوهر کنش را که فرستاد است او را
از من لطف کردن کیت کنش که حاصل میکند در نما زده را از طلا و زید بر تو
با و اما هر که پاشند پس باقی که از مرا بعد از ان برای و ای و در و نال **س**
مر چند که من در شب دهم گو اند جدا که طلا را که سیم ای ضم و سعید بن عثمان
بگریز و خاک شوا بر خیم **حکایت** علی و معاویه در اول ذی الحجه بصیبت بهم رسیدند
و علی لشکر خود را حث بخش کرد و بهشت مردار سپرد و تا سر روز یکی حرب روزه
و معاویه نیز چنین کرد و در روز حرب می شد تا اول محرم که ترک حرب کردند و
چون انقض محرم گذشت علی علیه السلام علی بن حاتم طای و مزید بن ربیع
و شیب بن ربیع و زبایه بن حصه یعنی را پیش معاویه فرستاد تا او را پد ایدند
و هیچ وجه سخن در گفت ایشان باز گشتند و چون محرم تمام شد علی فرمود
ای مردمان بکجا باید صلاح و صفا و وقت کردم و هیچ غیر ند ایدند
برای حرب میا شود و چون بنیاد جنگ شد این طغیان و نو

طلب طفره آید به حشمتی بجاورد در وقت کشتن و در وقت کشتن و در وقت کشتن
ما الملام العزیز المذنب **من خیر عود فی مضایع القلب**
لا یبما المذنب المذنب **ان کنت لکون محیا فایرب**
واجب رویم انما الکلب الکلب **اولا قول هار باثم انقلب**
 خود اصل مردم و فلان مصاحف خود به الضم اذکا فی اخصه سبب با و طلب برادر باشم و راه
 ازینا قوم او چنانچه ضرر از او و غیر آن که بید و راه قوم ایشان باشد و انداد بر او آید
 و اجاب دوست داشتن و اقرب از یک آید و در و چنانچه شوین ای مرد و او را در
 جلد و او را در جلد کبر اعلام شده و کتب کبابی چون کتب علوم انسانی
 و او را ای بل لا یثبت و اصحاب باز که در بین و اول بار با لم انقلب از پیش کلا سبب
 معلون و در بعضی نسخ بجای است رعد الیه انما است لیا اما **مضایع** از من بود که
 تازی زبان سبب کند و خودم به سبب اصلی در حال سبب طلب ای بید و کس بود
 و سنده اگر حسنی مرد که را دوست دارند و پس نزدیک آید و با است ایستادنی
 سنده و سنده ای سک و روانه که نه پس پشت کن کرده و باز پس کرده **س**
 ام و در سبب فصل و توفیق خدا ی **قلب** به سبب و اصالت حرمهای
 ای خصم اگر ترا بود و در رای **لطیفی کن و کس** به سبب و نزدیک می
حکایت ابن اعثم که در مخرج کوه که معاصیه حشمت را و صبر کرده که ترض علی مشور
 عروین خاص بهمان از معاصیه او را خوب علی ترغیب کرده و چون او برست علی
 کشته کشت معاصیه که **حشمت الم تعلم و ملک صنایع** **بانی علیها المصنوع** و اسرار
 و ان علیها لایا در فارسی **من الناس لا افسد الا حایر** **که یک امر اعجاز** و نصیحتی
 فک که ان لم یصل الضم عا **فک لاک عرو و انک اودت** **فردا و بارت ملک**

و طین حشمت ان عرو الفصح **و قد یبک الانسان اذ لا یجانه**
 بر یک عرو و اسر خوف منه **و یبکی حشمتا انه لک**
 چهارم کی از اهدا و در حشمت حشمت
ای نذ عود فی الوعایا ان لا یرب **و فی یبکی صایم یبکی القلب**
من یقلو منه الحیام یبکی **لم یقلو و العلم و ادب**
ان کنت لکون محیا فایرب **و یبکی قلبه عرو ملک**
 و عا که در از و الماد ب یبکی از او و ط الحایر المصنوع للا خیال کف از حد و ان کس
 لم یستعمل یاره فی الحایر المجد و تاره فی الا خیال و ان لم یکن حایر و ان کس
 یبکی المی من الاول و منه الحیث خطای خطی ای سکر کنی و عام کبر حاکم و انرا
 در شدن آب و العوان من الحروب با قول یبکی به بعد از ای و ای معقول به
 و او و وی برای حال و عن قلیل ای مددانی قلیل و عرو ملک **سبب**
 در استخوانی در جنگ ای صاحب جلد و در دست راست شمشیری بر نه که
 اسکارا سکنه زانما آتش شده و در امر که می چنانکه آن شمشیر را از او مر که بر نه
 نه آتش بختیت و انتم و اما صاحب فرنگ است که نبستی خود برین حرب که
 عا که واقع شده و جذا را و در سنده و در زمانه که پیش لی ملک از سکر و **س**
 ای صاحب بخت بر نه و روز سیاه **تا چند چنین فتاده باشی از راه**
 یقی است در اید سعه آتش بر نه **بکر بر که یک ر سوزنی ناگاه**
 طلب به حشمت ان صحاح حشمتی و رب حشمتی و الله ربنا فی حشمت و حشمت
ای نذ عود فی الوعایا ان لا یرب **و فی یبکی صایم یبکی القلب**
من یقلو منه الحیام یبکی **لم یقلو و العلم و ادب**
ان کنت لکون محیا فایرب **و یبکی قلبه عرو ملک**
 و او و وی برای حال و عن قلیل ای مددانی قلیل و عرو ملک **سبب**

و بیت اسد سولکده قال به و طهرتینی للامین و اولی سزاوارتر و کذب بکسر ذال
 دروغ گو و اول علی شکر و مراد از مقام مقام ابریم علی السلام و واجب بر دنا کعبه
 و اگر کسی تقاضا فرماید که ده اند که سوگند بخوانی مثل کعب و بنی و غیره آن کس
 پس چگونه در مصراع ثانی واقع شده گویم که شاید که شکریم شکریم بفرستد بعد از این
 نظم بوده باشد و نیز امام نوای در روضه مکتوبه لایق است از خلاصه علم حضرت
 که آمده علی مولودین و علی بن ابی طالب بنی العقیقین ان بنی صلعم قال الفی و ایوان
 صدق **سفر حاج** من علی و برید الطلم که فرستیم بنی خانه که سزاوارتریم کجا با
 آسمانی و بر پیغمبر بر کرده غیر دروغ کوی اهل علم شکریم و مقام ابریم در دنا
 کعبه ما نصره و اومیم پیغمبر ابریم **عرب** پیغمبر علی را برادر کعب
 با جان و دل خویش را بیکت من نصره او در همه جا کردیم آذم که سخن ریشخ آور
فتح سکه کعبه و پرده او حضرت ناظم علی السلام با عیار آنت که اجد او او
 ناقصی صابط کعبه بودند و در کعبه را است عبد المطلب خنده
 و او خانه را بجا نه و بر گرفت و کعبه در مکانی نهاده بود و هرگاه که باران آمدی
 بدرون کعبه رفتی بمقابل ابریم و ریش در سال می و تخم از ولادت بنی صلعم اتفاق
 گردید و کعبه را بکندند و اساس او را یک بالار تنغ ساختند و خانه نام کردند
 و در میان بمقابل خلافت شد که چو اسود را که ام فیلد بجای خود نهاده نگاه حضرت صلی
 صلعم رسید اتفاق بران حضرت کردند و آن حضرت رواد ببارک پندخت
 و چو اسود بر وی نهاده بمقابل ریشخ فرمود که هر یک گوشه از دایره کشیده و بر
 پیغمبر آوردند و پیغمبر چو را بر گرفت و در معای که امروز است نهاده و بنی کو به
 خانه کعبه را شرفا الله اول آدم بنا کرد پس شیت پس ابریم و اسامی علی پس خویش

بی

پس بعد از این که سزاوارتر و کذب بکسر ذال
 و این که امر از مقام مقام ابریم علی السلام و واجب بر دنا کعبه
لما قاله لان حقیقین دارت **و دارت کفر بالاح و الحان کرب**
ایمان توئی اذ توت و ما لنا **و ما لکم عن حق المرب**
 حقیقین کبر صا و تشدید فادی ذاب نزدیک روزه بر کنار و در فرات که محل محاربه
 حضرت ناظم و معادیه بود و غیر شرف علیه و تأیید بنا بر لب بود و ان بنی صلعم فاکت
 او کناره آسمان و حور و بجا و قال الخویری خدیة الفال مطلقه **سفر حاج** مع کما و خدا کبر
 اندک باشد حقیقین خانه با و خانه شما امام که در خنده و کنایه آسمان سزاوارده تمام زمان که
 کبره شما پیغمبر ما و دست در را و نه هزار از جای حرب جای کرب
است سزاوارتر درین چیست که بود **پوسته** میان ما جدل خدا چه بود
با تنغ اصل کشفک بر سر من **با پاک** کند نام توان لوح وجود
حکایت چون رفتی بعد از شرم غریبه قال فرمود روز اول مالک استراده بر
 فرستاد و روز دوم تا ششم بن عبید بن ابی و خاص و روز سوم زبایدین نصره روز
 چهارم و پنجم نفس نفس خود و در پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابه پیغمبر بود
 و تا ششم بن عبید و بعد از این جری بن روقا از لشکر نفسی شیبه شدند و ذوالکلاع و
 مطاع بن مطلب قینی و در پش بن صباح حمیری از لشکر معادیه که شده و رفتی
 چند آن حرب کرد که شمشیرش کج شد و بنده شمشیر دست مبارک ابریم پدید آمد
 و بعد از آن با و آورده سزاوارتر از عله که و دشمنان را مغلوب و مکتوب ساختند
 و شب ارائه و بمن آن حرب مکرده تا روز و رفتی در آن شب با صد و پست و
 سکن دست مبارک خود و کشت و آن شب الیه الهی فرخاند و هر برادر کشت

و چون علم آفتاب ظاهر شد لشکر شام غارت گرفت که دزد و معاویه مضطرب شد و عمرو بن عاص آمد که که صفحنا بر سر نیزه کرده و گفتند ای مردم ما شمشیر را بکتاب خدا میخوانیم و صلح شد و حضرت مرسته در آن شب این قطعه شعر بود

مع اصحاب طغیان
ای کشف غیبی جبر القاب
ایتم اوعیه الکتاب
فکل نیاک من الاغراب

خبر آنچه محفل صدق و کذب باشد و اینها خبر دادن و دزدان و کذاب بنوع دروغ گفتن و صبر بضم صاد جمع صبور و صفا ای پرسند و از باران من اگر هستی تو که بوی خبر راست خبر دهم ترا و ایشان را دروغ گفتی بگو ایشان طرفدار قرآن و حافظ آنند صابران نزد کارزار و شمشیر زن پس پرس بر آن حافه کرد و صارا

مستند جماعتی که در آن هستند
 مستغرق بقرض و احسان هستند
 در محفل وین بکلمه قرآن گوشند
 در مسره که بر و شربان هستند

الذین اقموا الصلوة
ای کتب اقران اغصبت علی القوم
تم حیلوا یحیی کما کنت طایفا
بنی کرب که یقصد بهم اتها لهم

حفظ العیب شخصی از آنست که غیبه دیگر و خوار پا و اش و ادنی از ثانی و معصود نشستن از اول و انجذاب بر رنگ دادن و آخر جماعت از مکمل و صبر شلکاء بر حفظ که دیگر و تابش از بکسان است و لم عدد و عا و هم ای موم **سفر** ای کتب

قوم که چون خواند ایشان را برادر ایشان که منعم جواب گویند و اگر نشنم کرم بر قوم شکر کند ایشان بر قوم ایشان نگاه داشته غایب شدن مرا چنانچه بودم من نگاه دارنده قوم خود را و اش سدم مثل آن اگر غایب شود از ایشان صاحبان جریه نشینان برک ایشان را در آن ایشان و در آن ایشان پدران راستی اند و زاد و سران ملک

جمعی که لباس مهر من می پوشند
 پیوسته بکلمه غیب من میگویند
 از شرب من جویند یا فدا اند
 سر در زکات از عام صفای پوشند

مع قریبه اند و اب و اجداد
الا یستنی علی الاغنیاء کلهم
قوم زاده الاغنیاء و اجداد و اولاد

از ادب من البین و سوار و بن العوث بن بخت بن ملک بن کلان بن سبا و در آن لای الطاهر و معجانه کسی را نگاه گرفتن و ایضا و خاک کردن و تمام کردن من دوری و در اینه دانستن از ثانی **سفر** باید قید کرد و شمشیر مندر و دشمنان همه ایشان و شمشیر اند از آنکس که الطاهر کرده برادر ثانی زبانه ایشان فونی اند که چون نگاه کسی را بگیرد و خاک کند یا تمام کند حق آزاد اگر مغلوب شود سر بگریزند و نه اند که چست که سخن **س** یاران منده اهل شمشیر

قوم یوسف فی حکله
ای کتب اقران اغصبت علی القوم
تم حیلوا یحیی کما کنت طایفا
بنی کرب که یقصد بهم اتها لهم

ای کتب اقران اغصبت علی القوم
 تم حیلوا یحیی کما کنت طایفا
 بنی کرب که یقصد بهم اتها لهم

جمع او ده او پستی که فاعل جالوت بود و زنده و شجاع فرمود و داد و ده زنده و
 القوب السلوب و بعضی بنج با فوه که بر سر نمند و الالب الدروع الجلبه کانت
 تخدم الجلود و محرز بعضا الی بعض و کسمه نصیم بین جمع اسم و قصب یعنی قاف
 و صا و بجه نه بنج و صا و بجه برین صخره بر پا شد و چرا و طام باقی و
 منت و ضحک خندیدن از رابع و الابل المذممه و الجوده الانسان و محاس
 اگر بپشتن و در عاف آمدن خون از چپ و در عاف از مش و من سر و از اول و قال
 الجوری قال رماح و ده اعف لانا نطه منها الدم او لندما فی الطن و روح جان و
 انشاب غارت کردن و توبین و کس عوض مصاف الی ای روم و خندیدن
 شمشیر جهاد از لسان و بطور پانص آن و کسین اهل کتابه از انضا و انما او
مغایده ایشان قومی اند که با سبب ایشان در سر مو که شمشیر با شک است و در میان
 و او دهی که بوده اند از اعدا خود را بر بالا سر با ایشان در زیر خود را در میان
 و در سر با انگشتان نیز با کدم کون از موضع خط و شمشیر با نیزه را از اسبده است
 شمشیر با مسند و اجلیا دشمنان سکریند و نیزه با کدم کون می آید خون از می
 و جانها دشمنان غارت کرده می شوند **س** شد جان قوم من زنده و بعضا
 و اندک تمام نیزه شکست از یک خود نیزه این طایفه خون پیدا شد و در شمشیر

مَا تَقِيَمُ مِنَ الْاَلَمِ لَيْسَ لَكُمْ	وَمِنْ مَنِ الْعَمَلِ مَا يَنْزِلُ مِنَ الْعَجَبِ
الْاَرْدَا بَدَمِنْ تَبْسِي عَلَى بَدَمِ	فَضْلًا وَاعْلَانِمْ مَدَدًا اِذَا رَكِبُوا
وَالْاَوْنِ وَالْحَرْجِ الْعَدَا لَيْسَ لَكُمْ	اَوْ اَوْ اَعْطَا اَوْ نَ مَا وَجِبُوا

ای کدام و الفعل مع العا مصدر فعل فعل من الثابت و بالکسر الاسم و در کوب
 سوار شدن از رابع و الالوس و الخرج بفتح الخ و الخرج علی الهمزة قبله الالصار و حایا

الدهی استنسا الیها و او حایا شریین علیه من الیمن و الیها جای و اونی **مغایده** که نام
 روز از روز زانماشت را ایشان را از روزگار و از آنچه این و بی دست عجب قبله
 اند و تهرند و تهرند که بر قدم سر و بی افرا و بشرو و تهرند اند و بی بزرگی چون بوار
 شوند و عطف اوس و قید فرج آن قوسند که ایشان جا و حذر دم و این بخشند ایشان
 و لا تزان که بخشند شده باشند **س** سر و کند ظهور از بارانم
 کاری که من از غولی آن جیرانم در دو و سخا نظیر این طایفه و از غولی فصل که بر میانم

اَلَا يَضْمُرُونَ اِذَا مَا اسْتَنْتَفَحْتَ	اَلَا تَعْلَمُونَ اِذَا مَا اسْتَنْتَفَحْتَ
وَلَوْ عَالِمٌ مِمَّا صَدَقَ كَقَوْلِكَ	وَلَوْ عَالِمٌ مِمَّا صَدَقَ كَقَوْلِكَ
وَمَنْ مَرَّ عَلَى كَعْبٍ زَيْدٍ الْعَبْدِ	وَمَنْ مَرَّ عَلَى كَعْبٍ زَيْدٍ الْعَبْدِ

است فتح حمزه و سکون نون یا بضم سر و و فی الالاس حوائف قوم و هم انفس الی
 قال الخلیفه قوم جم الالاس و الالاب بضم و فی الصحاح روضه انفس بالضم ای لم
 بر جانها و صفت شدن از خامس و اشده و تحت شدن و الحقیقه بالکسر و احد
 الحجب و بی السنون و شده خوی و محالطه استحق و قدم بجر قاف و بر نه بودانی فعیلم
 و بر نه و ان علیا نشی ای خف و قدیم یا صفة زمانا مفر که مفعول فیه است **مغایده**
 ای قبیل از شما جمعی سرانجامی که دست کس شما رسید و ستم نمی شود
 چون تحت شود روزگار و کار کرده و وفا نمید خوی شماست و آسمان شد و زمان
 قدم راست شما به روم چون غلبه کند بر ستم طاقی از حله کردن شما و تحقیق
 یک بر شما از شما غلبه **س** ای قوم شما که و عالی قدره
 و بر نه و ما و صدق انسان اعدا مرا از تن شما سرسند مردم جو که اکب شما چون

مغایده الا ردی اونی من حیدکم **س** لاجن و انهم نذیر الامم الذی

من يات الى الدنيا روح ومعه
 مله من الدنيا كما يطلب او العبد
 والله يكثر من رحمته
 والسود لا يخفى من روح العبد

جمع است و رضا شود شدن اندراج و کلاه و کلاه و داشتن از ثلث و حدیث
نوشدن از اول و حدیث نو اول تخت و مذیب البصرین از اقل و مجموع رم
علی از من و دل و قبل اصلا و اول من و الی یغالبان الجفای السبق و قال الخلیل
اصلا و اول من ال ای ریح لان کل شیء یرجع الی اوله و مذیب الکوفین از فعل
و ال و اول و اجابا سوره از وقت بار کردن و رفع سر شایخ از وقت و عجب انکور
سفر با ای جمله از بدستی که من از حدیثا شود و هم و شام با و کلاه و خلافت
نوم هرگز نایامد نشود و از از راه و آخر زدن و خدا بجان دارد ایضا از امر حاکم
روند پاک شد و حال که نو بد جانی پاکست اول شام و خواجه و نشود از سر شایخ انکور

ای قوم من از شما چو شتم نشنود
 ای شهبه جزاء آن زلف خاله بود
 باشد جب و لب شمارا با هم
 مستعد در حسی که بر رخ باشد جو

والأدوية التي أنعم الله علينا بها
أكثر وأكثرها أوصيها وصبروا
سواء أضافها لهم الخلق ولا يشك
هينون ليون سلطانها على البحر
ومن جرد الخردا أوصيها على
أوصيها اسمها أوصيها اسمها
فلم يبق صغرم فخر ولا لوب
ألم يبق فخر ولا لوب

چون به بنم چرخ درخت و ساقه با کسی پیش گرفتن درو و بدن با درخت است
و پیش گرفتن از نانی و حکا که با کسی بسیار می نبرد کردن و مصابره با کسی
بصبر نبرد کردن و ساقه ضمیمه با بنم با کسی که برودم از او و ساقه
از یکدیگر برودن و اصفیه الواد اخلصه له و لایه دوست داشتن و شوب استحقاق

از اول و بعد می بایست و بنده و او واجب باری و قال العاصی فی التفسیر الموصوف الهم
قال الحسن ان حرف به و اللب طلب الفتح بالانسان ان طلب به و بین بشده به و تحجب
آسان و بین بشده به و تحجب نرم و در کلمات فرو آمدن و تحجب بانگ زبون **سفره باد**
فیه از وجوه زنی است که اگر منی گرفته شود پیشی بگیرد و اگر نخورده شود فخر کند و اگر
خطیجه شود غلبه کند و اگر بنزد کرده شود به سبب باری بسیار باشد و اگر بنزد کرده
شود به صبر صبر کند و اگر گریسته شود گریه و اگر برود شود چری از ایشان
بر باند صافی شد پس خالص ساخت برای ایشان دوست و صنی و دور پس
و ساخت به صفا آسان صرف حدیثی غیر لائق و طلب شادی به چری آسان
ایشان آسان و فرزند از دوی خلق در جایانشستن خود به جبل فرو می آید ایشانرا
در آن جایها و نه بانگ زبون **س** باران در فصل و کمال است
و در علایقه هستند که در کلمات و دارند و فارم و فرجی دم و در جبل نیز خند سر گرفته

الفيتا ما روى من دون ما لله
 اذ في الامم اكفاحين فالحلم
 و اى جمع كثير لا يفسد
 فانه يخرجهم عما انما وجبوا

والاسد فيهم يوما اذا غضبوا
 و اربط الناس جاشا انهم يدبوا
 اذا انداء لمرغمان والذئب
 به المرسول وما من صالح كسوا

فیت یاران و آنکه در اصل این و ما را از عقل ما از همین کتب و مآثر عطا شده
و اسد جمع او را اندی بجو و سلطان اندی سن فلان اذ کان اکثر خبراته و انما هم خبرین
اولا و احد من انظار و اکثر بطنهم کاف و تشدید فای جمع کف و ربط و دباط بستن
و جاش آنچه بطیده از دل چون بر اسد و مینال فلان را ربط الجاش ای بر ربط نفسه
عن الغر و شجاعت و ذب کجاری خواندن و جمع کرده و تفریق پرکنده کردن و مذا

بعد از آنکه یک شدن و عساق اسم با شل علیه قوم من الازده فنبهوا اليه منهم من غدا
وسط الملوك وادوا يعني مع ودي القوم نه يا شيخ الدال الازده ابا معهم في جده وادوا
ووبوا معقول به غضبوا وادوا معطوف بره و من صلح بيان ما كسبه اوديت رابع شهر
به آمدن سرد بن عبد الله از وی با پا زده کس از قید ازده نزد پیغمبر صلعم و اسلام
ایشان در سال دهم از هجرت در مدینه و عثمان هم درین سال شرف اسلام یافتند
و بعد از حضرت رسالت شافیه **سفرها** بدان ابرار راضی شوند ایشان ازین
سوی قطار ایشانست و شیران می تو سدا از ایشان چون خشم کبریه روزی اكرم
مطابق اند با عبا رکنا آزمانی که از ایشان عطا و اشجع مردم اذان ندان
که خوانده شوند بحرب و کدام کرده بسیار که پراکنده سنا زده این قید آزار چون
نزدیک شود مرا ایشان را بید عثمان با پیر از اخن بیک جانب پس خدا را با
و چه ایشان را از چیزی که آوردند و عطا کرد به آن رسول خدا را و آن بیک کرد
از عمل صالح **س** باران شد بجز احسان و ادب شیران و لا و نه در وقت
در نصرة و من مصطفی می گوشتند **س** باشد جزا نه فیض فضلت یارب
حکایت شجاع ازده و محبت ایشان با اهل بیت مدینه بود که چون سرانجام حسین
عبد السلام نزد عیبه الله بن زبیه آوردند مردم را جمع کرد و پندرسید که در وقت
و گفت ای محمد الذي اظهر الحق و نصر امر المؤمنين رد و خبر و فضل الکذاب بیکه آه
پس عیبه الله بن عقیف از وی برخاست و گفت ای دشمن خدا تو دروغ گویی و بد تو
و آنکه تو از قبل اوسی ای پسر مرا نه فرزند پیغمبر مگویی و بر من بکای صدیقان می شنیدی
و عیبه الله بن عقیف بود که او را بگرفتند و مردم ازده هجوم نوده او را اندر دم عیبه الله بستند
و عیبه الله بن عقیف را در میان **الرضوان**

قَالَ كُنْتُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ **قَالَ كُنْتُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ**
قَالَ كُنْتُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ **قَالَ كُنْتُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ**
الشوری المشورة و سارة الی قال لا الشریب الحسنی شرح الرافعی بن ان عمر لم یمن
فی انکسار علی اجد علی الامامه شوری بن سارة عثمان و علی و عیبه الرحمن بن عرف و علی
و زهر و سعد بن ابی وقاص و قال لکون ابو عیبه بن ابی جراح چنانکه در وقت سارة و انکسار
شوری بنهم لانه آسم افضل من عدا هم و انه لا صلح لانه عیبه بنهم و قال فی عیبه بنات
رسول الله و هو عیبه راضی و لم یخرج فی نظره و اجد بنهم فاباد ان سطره برای عیبه بن
الحسن و لکون قال ان استموا اهلین و اربعة نگویند ان مع الازده سلا من الی الا لکون
را هم الی الصواب ائوب و ان سارة و انکسار و انی الخرب الذي فی عیبه الرحمن و لم
بین احدا منهم لصلوة علیه کما عیبه من ان عیبه بن و حتی بنی الی صیبه و کف سدا الی
بکف نصرتی بنی و لا بعد ان قال ان الباء زاده و نظیره ما بین قال لکون و لیس
لی یزاکم و اشارة دوی کردن رای و تدبیر او قوله و المشیرون غیب سارة الی قاله
ایضا سید بن ان طلحه کان غایبا و لما دفن عیبه عثمان و علی و الزهر و عیبه الرحمن
و سعد و سارة و بن فاشار عثمان علی عیبه الرحمن باله و حل فی الامر فابی عبد الرحمن و قال
لست بالذي انا فکم علی هذا الامر فان شتمتم شتمتکم و احدا فعمله و لکون الی
عبد الرحمن فاجل الناس کلهم الیه فاحذ مشا و رخی فانی الی الله الی باب السور
بن خزیمه بعد سوسی من البیل ضرب الساب و قال ارفع لی الزهر و سعد انما اوشا و رجا
ثم ارسل الی عثمان فذاع فاجاء حتی قرین بینما المودن فلما صلوا الصبح اجتمعوا و اهل
عیبه الرحمن الی من حضر من المهاجرین و الاضا و ادم الا لاجاد و فافع عثمان و با بعوده
و حج به بکسی علیه کردن از اول و انکسار الکثیر لکونه و خصیم ای انکسار بنهم و مراد

قسم به و التور العر یعنی و لا یستعمل مع التام الا المتق لان القسم موضع التحذیر کفره
استیلا **سفر** برستی که دنیا فانی است و دنیا را ایستادنی بدستی دنیا
چون خانه است که با قیامت از او بگریخت و هر آنچه که در آنست ترا از دنیا
ای جوینده و توئی بر مذکافی من سوگند که بعد از زمانی اندک هر که در دنیاست خواهد مرد
و دنیا که برده هستی او چنین عدم **س** چون خانه بگریخت با همه عدم
که اهل مساویست در زمین هر

بیان حسرت در اولی نطق و قبل لفظ الحزن

لَا تَحْزَنْ لِمَا كَانَ	وَلَا تَحْزَنْ لِمَا كَانَ
وَلَا تَحْزَنْ لِمَا كَانَ	وَلَا تَحْزَنْ لِمَا كَانَ

چرا آن بستم از کرمی باز که و ایندن با صبح از کرمی باز که و در دنیا از اول
اولی است است و چه در خود به جاده و استیلا که در آن جمع است شد ایست
من امره و فوق است ای با جمیع من امره و دشت و شاست پراکنده شدن **سفر**
آیا نمی بینی که در کار روزی دشت و شاست پراکنده شدن است و شاست پراکنده شدن
بسی که بر تو حاکم را که چاره نیست از کرمی که شستن و بگوهر کردن چرخ پراکنده
را که چاره نیست از پراکنده شدن **س** بر همه من و دل که پشیمانی کردی
از باری روزگار بچران کردی سرجه که جمیع ظاهر و باطنی ناکاه و پست خود در گلیان

نویس من از این امر

وَمَنْ قَلِيلٌ مِّنْهُمْ	وَمَنْ قَلِيلٌ مِّنْهُمْ
وَمَنْ قَلِيلٌ مِّنْهُمْ	وَمَنْ قَلِيلٌ مِّنْهُمْ

صبر و در گشتن و بیت اول مجازه جوهر بعد از حیات می باشد **سفر** و در حیات می باشد

مرد و بگشتی زنده و بعد از زمانی اندک هر که در دنیاست خواهد مرد
بنگن در مساوی دنیا فانی است و دنیا را ایستادنی بدستی دنیا
چون خانه است که با قیامت از او بگریخت و هر آنچه که در آنست ترا از دنیا
ای جوینده و توئی بر مذکافی من سوگند که بعد از زمانی اندک هر که در دنیاست خواهد مرد

و دنیا که برده هستی او چنین عدم

وَمَنْ قَلِيلٌ مِّنْهُمْ	وَمَنْ قَلِيلٌ مِّنْهُمْ
وَمَنْ قَلِيلٌ مِّنْهُمْ	وَمَنْ قَلِيلٌ مِّنْهُمْ

خلف در غم **سفر** خانه و جامه و ثوبت کرد و بگریخت هر کسی که در دنیاست خواهد مرد
بسی که میرد در نیم روز و یک نیمه از ثوبت او ثوبت شود **س**

چون و ادخار روزی یک روز ترا **س** چیست و در سوال و در روز ترا
احمد باری هیچ در آن دم که برود **س** نقد بر این کسب و فروزه ترا

بسی که تمام است و در روز ترا

وَمَنْ قَلِيلٌ مِّنْهُمْ	وَمَنْ قَلِيلٌ مِّنْهُمْ
وَمَنْ قَلِيلٌ مِّنْهُمْ	وَمَنْ قَلِيلٌ مِّنْهُمْ

واریت الشی ای الغفلة و العودنا سوانه الانسان و کل من یسبحی منه و البلاغ الکفر
و محی زنده بودن **سفر** خانه که چنان دارد و جوهر را و جامه که بیوشانه و فروزه
او و توئی این بی است هر کسی را که زنده باشد این بسیار است هر کسی که خواهد مرد

و هر که کار چون بخوانی مردن **س** در هیچ حلاک جان نخواسته بدون
گرفت و زود میبایست ترا **س** آنچه بجز سر زود خویش را از دون

و هر که کار چون بخوانی مردن **س** در هیچ حلاک جان نخواسته بدون
گرفت و زود میبایست ترا **س** آنچه بجز سر زود خویش را از دون

بکر العین و شدت الزار ای متوضی لافس بالشر و ساند با کسی دشنام و ادب و مع
 با یک کردن سک از آن است **سفر باید** صحرا دار با یکان مردم تا بخانه یا بی سلاطه و
 شده و هر که صحرای دارد باید آن روزی دوازده صبح شود و هر چه روز از آنکه مزاج کج
 روزی با جانی بر می آید و از و کفی آن زمان که مزاج کجی و بیاضی متوضی مردم بدی
 که دشنام و بی کسی را که نزدیک آید پس مانند باشی بسکی که بر سانه با یک **نزدیک**
 با مردم تک تو صاحب ای دل باشد که حق شوی صاحب ای دل
 بگوید مزاج و ترک بدست کن **نماز** بدست آید ای دل
از آنکه بر باد بطلان حاجت **فصل اول فی بیان بیاضی**
سبب از کس و لغت بیاضی **و من یسیر فی الدنیا لیسیر**
 با جود و کوار و شمع و ادبی کردن و داشته اسیرین و رنج سود کردن و مزاج و مزاج
 ثالث متولی قول **سفر باید** چون گرمی بیاید و حالی که طلب کند حاجتی پس بگویند
 از آلوده بزرگوار که سخته کدیس سرور و دیده از منست که از آن این بیاید و هر که
 سانس بر و از آلوده سود کند **س** ای که شهبان با بل و توفیق علم
 در خوف و ناگشیده بر چهره ثم پوسته هم سندان می ساز تا فاس شود نام نور فضل و
سانس یعنی بر و در **سج** که گویای است به حاجت و اطلاع
الفرحین و الکما و شفاء **فما کان فی الدنیا لیسیر**
 رفتن زنجی کردن و برنج شکلی و آله و کمک و سعاده شک بحث شدن از مزاج و مانی
 در یک کردن **سفر باید** زنی کردن نجسکی است و در یک شکلی است پس
 در یک کن در کار تا برسی برده شدن حاجت **س** و کسی که زنجی آن شکست با
 باید که بکار در یک باشد برشته بر کفک باشد بر زنی و توفیق شکست

عاید

لَا تُفْسِدُ سِتْرَكَ إِلَّا الْبُكَاءُ **لَنْ يَكُنْ لِكُلِّ صَبِيحٍ**
لَا يَكُنْ لِكُلِّ عَذَاءٍ إِلَّا الْحَالُ **لَا يَكُنْ لِكُلِّ دُؤْبٍ إِلَّا الْحَالُ**
 سرمان **سفر باید** پس فاس کن سر خود مکر به خود بدستی که هر کجای را
 نکند اجبت پس بدستی که بدست مردم و آن که راه را که شکست از بدستی آورد
 ای دوست که بر دل خدیش کن **آینه** دل تیره کردن آن چرخ
 چون غیبه زبان خوشی کن **نماز** که هر روز و آبی و چرخ
از آنکه بر باد بطلان حاجت **فصل اول فی بیان بیاضی**
سبب از کس و لغت بیاضی **و من یسیر فی الدنیا لیسیر**
سبب از کس و لغت بیاضی **و من یسیر فی الدنیا لیسیر**
 انعام غنیمت گرفتن و از کف المنة من الکوع و هو الانعام و الزلفی القوم و المنة
 و فاض و مرفوع و اپرداختن و شمع بجان الله کنن **سفر باید** غنیمت بکردار و
 برای نزدیک بی خدا چون باشی و اپرداختن بر آلوده و چون آنگ کنی برنج
 کنن در باطل پس بگردان به جای آن بجان الله کنن **س**
 ای بر و دین نام نه شک تو سرنگ **و** از طبع نور آلوده سر نفس منی بکر
 اندم که بر پیور و ولت بیل کند **باید** که بجای آن کنی حق را که
فصل اول فی بیان بیاضی **و من یسیر فی الدنیا لیسیر**
سبب از کس و لغت بیاضی **و من یسیر فی الدنیا لیسیر**
فصل اول فی بیان بیاضی **و من یسیر فی الدنیا لیسیر**
 کیش کشن برش و اطلاع سر و بیکد که

رزق و طراح مرد و زن و اصطلاح با یکدیگر صلح کردن و عین شریعت و انکار کارزار
 و نوم جواب کردن و نیام جمع نام و فریق کرده و اصطلاح بر روی افتادن و در حد
 ادب و احترام و شعاری بودن آن شیران بنابر یک ذات مثل و هم لکمه و **سفر**
 شب تا یکت و جمعی مردم مانند خوجا سر و هم میزنند مرد و زن شیران نمی بینیم
 این را که با یکدیگر صلح کنند شیران میشت اندک و از محبت نشاط کنند بعضی از این
 خواب کنند که ند و گویی بر روی افتاده اند پس هر که بخواهد بافت بر خود میگوید
 شیران و لا و در خا شب و یکت **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر**
 دارد و خون دشمنان هر دم در کت **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر**
سفر **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر**
أَفْهَمْتُكَ كَيْفَ تَرَى **بِرَّحْمَتِي** **بِمَلَامِ الْخَلْقِ**
 اصطلاح رسن و المرقبه با نفع المراه و زخ پیوستن از اول و زخم ای و نفع فی وجه
 و مراد معنی اول و بر سبیل لطیفه ناظر به ثانی و نفع خواب کردن با و از **سفر**
 است کسی که است مراد از آنی که جمع شود با او پس جواب کند خواب کردن و آن
 خوش حال کسی که آورد زن بکاح **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر**
 از زرع او و آن خورشید است **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر**
سفر **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر**
عَلَيْكَ يَا أَلَيْسَ بِكَ لَيْلِي **وَمِنْ دَوَى الْقَرْيَةِ وَنَحْوِ الْأَبْعَدِ**
وَلَا تَقْبَلَنَّ إِلَّا نَفْسًا مَهْمًا **عَفِيفًا وَكَيْفًا نَحْوَ الْإِلَاحِدِ**
وَقَارِنْ إِذَا قَارَنْتَ حُرْمَةً **نَحْوَ مَنْ فِي الْأَخْرَاءِ وَنَحْوِ الْمَشَاءِ**
 کلاس و والا بعد بنیض الا فارب و زکی پار ساد و ابحار راست کردن و حد

والوعدة الوعدة و مقارنه یکدیگر که **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر**
 و یکی با صا جان و خربشی و یکی با یکا کان و صحنه و ابر که با پر چهر کاری با یکدیگر کرد
 پاک و این پار ساد است کنند مرد و حد را و بود که چون چون کتی به افتاده
 ادب آموخته و جوانمردی از شیران آزاد و در آن که آراش بکلیا باشد **سفر**
 هر کس که است از سعادت دارد **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر**
 بر سر شود و حق شخصی که زخت **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر**
وَمِنْ الْأَدْوَى وَالْغَفْلَةِ وَالْإِلَاحِدِ **أَفْهَمْتُكَ كَيْفَ تَرَى**
وَمِنْ الْأَدْوَى وَالْغَفْلَةِ وَالْإِلَاحِدِ **أَفْهَمْتُكَ كَيْفَ تَرَى**
 است باز داشتن از اول و از وی رنج و کوه و الا و خواب الرجه و مساعده باری
 کردن و غرض خود را با بدن چشم از اول و طرف چشم و است که جنگ درون
 و جل رسن و مده سون **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر**
 در غایت کن که خدا شوم ترا در دوستی دوست باری کنند و در خوابان از کوه
 چشم خود را و اجاب کن از رنج حساب و جنگ زن به رسن سنا **سفر**
 خواهی کرد با سنان پا به تو **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر**
 با یکدیگر از آفتاب فصلت مرد **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر**
وَمِنْ الْأَدْوَى وَالْغَفْلَةِ وَالْإِلَاحِدِ **أَفْهَمْتُكَ كَيْفَ تَرَى**
وَمِنْ الْأَدْوَى وَالْغَفْلَةِ وَالْإِلَاحِدِ **أَفْهَمْتُكَ كَيْفَ تَرَى**
 حادث می شود و حد بدو ای کردن و است قصاص جنگ درون و نماند
 و آسایش و مجد و خود انکار کردن **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر** **سفر**
 شود که کجاء دارد و از ناغایه روزگار از چشم بدخواه و بخدایس جنگ درون و امید

دار بر بزرگوار و بپاش بران نوز را که از دست انکار کند

چون برفت زین حق انصاف	و نهاد بر سر پادشاهان کامی
بی حکم قضا نمی شود اگر اسیب	از غیر خدا بخواند هرگز کامی
تا خدا غنم و رنج را تحمل کنی	یک کجاست محبتی تا دل کنی
خدا می که خدا پاس تو دارد و مردم	با بد که دست ترک تو کل کنی
و نافع من الله المال و طيب العيش	و نافع من الله المال و طيب العيش
ولا ينال الله ثناء مؤمنين	ولا ينال الله ثناء مؤمنين
و كل صديق لله خير من ضال	و كل صديق لله خير من ضال

الف بجا بده نفس تشنه بالا فاضل و اللحن بهم من غیر ادخال ضرر علی غیره
و علی بعض بن بزرگی و خلیفه سرشت و خلایق جمع او و النایل الرجا و زاده
یکم که افزون و مضاعف سادس کی به از هزار چه آنچه می فروشند و مرادی
اندازد **سفر** کوشش کن به صرف مال در جنت بزرگی برای سیر بهر سو
رشته سار ز کوار و بنا کن برای دنیا بنا اسود از ده جا و اندوختن که نیست
رنده بر دنیا جا و اندوختن دوستی که نیست برای خدا دوستی او پس ندان
که آیه است بر او حج افزون کنند در **سفر** دنیا جو بکن و فغانی که در
خوش نیست برای جمع آن سر که نه از بهر خدا را گوشت فضل است تا بار می آورد که

و دعيهم لم يرض بالقسم منه	و دعيهم لم يرض بالقسم منه
ايها منة بالذبح و ارحبه	ايها منة بالذبح و ارحبه
اقر الله الا ان يكون معقدا	اقر الله الا ان يكون معقدا

بستم و القرم بفتح الف السید و قال طلب كل حمل و سم هذا العرب سبزی تپدم
از راه الله علی الحج و کماله و اراده و تپید بر بزرگی با کردن و خیره آخن و التوبی
سکون را و فتح الیها الواسع الحق تعالی انده الایه اذ ابراج لندی و ترو و آخند
کردن و تعظیم بزرگ داشتن و تمام بهتر بزرگ همه و بفتح بلند شدن و اسید با شاه
و دیگر **سفر** با صاحب عتی که راضی شد بستم نفس او پس گشت منبری نگو با دگر
شده بر بزرگی حق است شود با او سبب سنا شد و شدن و از غایه فتح بزرگوار
خیال کنی جبین بر زرا شا به و او بود نرد و نگی و خدا که باشد بزرگ
داشت منتر بزرگ می بلند بزرگی با شاه **سفر** هرگز که نکر و هیچ او پس بستم
و فصل کند بر بزرگترم شکست که غایه بزرگوار و در علم شود و حسن اتفاق علم

لقد ساء الايام حزنا و حيلة	لقد ساء الايام حزنا و حيلة
و حل باقلى و زرقا القهس باقيا	و حل باقلى و زرقا القهس باقيا

سائره با کسی رفتن و جرم سدا بر بودن در کار و زنی الرجل فهو من خواهی بکر و طرب
و حکون بزرگ الا علی سبیل المفعول به و ان کان معنی الفاعل مثل علی بالامر و جهت
الامر و اعدا نازک اندام و زرقه زور کو مان و زور کو و سباده و سود و بضم بین
متر شدن و در بعضی فتح بجای سار **سفر** آید محسن رفت با اقام بسیار
و چاره پس گشت و در کار که می کنند نازک اندامی که دوست و زو آمد بر بنا علی
او زو و نازش بلند شونده و آشکارا ساخت سخا در بیان آن و بهتر شدن **سفر**

و خدمت او بخت و سعادت باشد	و خدمت او بخت و سعادت باشد
و جمیع او نور سبادت باشد	و جمیع او نور سبادت باشد
و ما القی الا ان یحکون موقفا	و ما القی الا ان یحکون موقفا

لَمْ يَزَلْ فِي كَرَمِهِمْ مِنْ حَيْثُ كَرَّمَ اللَّهُ **وَكَمْ مِنْ قَوْمٍ يَأْتُوا الْخَبْرَ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ**

التوفيق جعل راسي الانسان بواحة اللذات واعانة ياري كرون وحسد چ دست كره ايل
دعوى برنده شدن اندام و ابله از راه و اول نشي خط حتى كرون توفيق و تاسير
كرون **مفسر بايد** منت نازش كره كذا شده او توفيق داده ياري كرون ياري خدا
بنده راست كره اينده پس بيا جو انفرادي برنده شد از طهارت بر بزرگاري و سوار
جو انفرادي بنده كشت برنده كره **س** خوش منت خيري ناز كرون
با دشمن و با دوست بزرگ كرون چنانچه كه كسان است دارا بايد در شرايط حق و بر كرون

الْأَرْبَابُ أَكْبَرُ مِنْكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ **وَلَا تَكُنْ مِنَ الْخَائِلِينَ**

شد قوی كرون و اقزام دل بر كاري نهادن وطن شك و جرم منج مهم نام شمر
و نهدي آنگاه را شدن و بزرگ برست كرون و در بعضي نسخ كاي خرمه كبر عشق كره
راوه خاومت **مفسر بايد** بيا قوی كره كرم دل بر كار نهادن خود ايس كره
بر دشمنان شمشيري سندی و منت شمشير و ام كه بچيده باشد در شك نام و سب
و لكن شمشير شست مدام كره طاهر باشد برنده كره اي بزرگ كرون و دانش و منت
كرون هم بزرگ كرون انكامل و فضل و خفا كرون تا چند بود مع ترثمان بزرگ

أَعَادُوا لِي بَنِي إِسْرَءِيلَ نَفْسِي **وَوَفَّقُوا لِي فِي أَمْرِي إِذْ أَنْقَذُوا**
لِي أَنْفُسِي مِنْ يَدِ الْعَدُوِّ **فَأَنْقَذُوا نَفْسِي مِنْ يَدِ الْعَدُوِّ**

عدال طاعت كرون و ما جيت عاذله با عبا رجاء و در حق چسپيدن و سري و سري
بشست رفتن و در وضعه مرغزار و سها و جزاي و اصل السوم الذاب في ابناء الشيطان

علي كل مننا والبرقي و مع من الساب و العيب اللذات و رعا و خواب در از من **مفسر بايد** اي
كرده طاعت كشته و من به به نمانيدن تن خود و جرم من در وقت رفتن شب در وقت
خوابي چون جود جو انفرادي و در شده و از ابر بزرگوار من است سر وقت سوزده
رست خواب دارست **س** اي كره سوس كره انا بكي و علم خرد و انت چنان بكي
اي كه ز خواب و خود بر اياش تا چو ملك از همه اعلى بايست

وَمَا أَفْقَى فِي الْأَشْيَاءِ خَيْرٌ قُلُوبًا **وَمَا أَفْقَى فِي الْأَشْيَاءِ خَيْرٌ قُلُوبًا**

غريب شدن و العاده ما استخذه من علم احوال و تفرج و ابرون انده العلم
الحزن الذي غيب الانسان **مفسر بايد** غريب شواز و طنا در حسن بزرگ و سفر
ك كره سفر تا سنج خانه و ابرون انده و كس كرون و جود جود و هم و بكي
و صبحه بزرگوار **س** جكي كه روم عشق و بيافته انده كلام دل عشق و سفر بيافته انده
لهم و ارب و قومي و كس حاس و رحمت ارباب نظر بافتنه انده

وَمَا أَفْقَى فِي الْأَشْيَاءِ خَيْرٌ قُلُوبًا **وَمَا أَفْقَى فِي الْأَشْيَاءِ خَيْرٌ قُلُوبًا**

الحزن الذي غيب الانسان من تيره و قضا منج بيا بان بي آب و بيا في مع اول مقام عجم
الافاده و جوان خوار شدن و الواسي القاء **مفسر بايد** بس كره كنه شود كره و سفر تا خوار
و كنه است و بر بدن بيا بيا بيا بي آب و اركاب چرنا رحت پس مردن بجا
بهرت و اورا از منج شدن او به خانه خوار ي بيا ن غاذه حاسد **س**
برنده كره و منج مرغا ن باشد و در طرسي غصه حواله باشد

و ان به کوشی ستم در خانه تو پیش	و ز اهل و عا تر افتالت باشد
اذا لم تکن عن الله العفی	فانک من ما یخفی علی راحلها اذا
منی قدر کردن از مالی و اجنه و کوشیدن مفراید	چون باشد باری از خدا
چو اندر او پس شتر چرخ که اندازد سگد واقع شود بر او اجنه و نه برای او س	چون سنی هر چه است از خود خدا
تا هر تو که خلاف حد بر و تمام نشد	و اندک نقصان کوی شیر خاست
لو کانت الاذن یجری علی	مفید انما یبذل اهل العبد
فکان من یجزم منحدما	و غاب من و یما سجد
و اعتدل الذکر الی العبد	و اقل الشؤده و المجتد
لکما یجری علی منیها	کما یزید الواحد القصد
استقلال سزاوار شدن و خدمت مصدر از اول و استخدا م خدمت خواستن و کسی	بدانتر و سدنک آخر و اعتدال راست شدن و اتصال پوس شدن و است
راه راست و فرد بکانه مفراید اگر بودی روزیها که جای بودی بر اندازد آنچه	سزاوار باشد بده آنرا سر این بودی کسی که خدمت میکند خواهی خدمت و غاب
شدی بد آخری و چه اشدی تنگ آخری و راست شدی روزگار را پیش خود پیش	بودی صبری و بزرگوری لکن دور دنیا جاری شد و طس برقی خود چنانچه نخواهد
یکجا بکانه س کردی منی بصل بودی و گرم هر کشدی بر دل من خدمت	لکن چو توان کرد که صبح ازل بر لوح خد قضا چنین را اندک مسلم

و انک من الناس لا یلنا اقلهم	و انک من الناس لا یلنا اقلهم
اقل لا یجی جی جی جی جی	علی کثیر و لکن لا اری احدا
فمن یجی فاون دروغ مفراید چه بسیارند مردم نه بیکه چه کم اند ایشان و خدای	و اندک من شکوم دروغ را بدستی که من سر آینه منکایم جسم خود را آفرمان کسی
کشم آرا بر بسیاری و لکن نمی چمنج س را س بود که قطه ضل احسان	نشان دهان علی کجاست
ممن لو یزیدک الحق مفراید	الا یخبر من یخبر و یبذل
تخیر را کردن و جوار کسی بریدن از اول و بسلخ و بعد از کسی دور شدن	مفراید که نخواهد ترا پس را کن او را بر او اند و بکش برای بریدن او
دور شدن او س آذم که کسی سلسله شوی بخت و زبده بخت و فای تو گرفت	در باب صفای عهد او می کن دیگر نرو و بکوزه بر آب که بخت
انما المکر یحفظ تلاوا	بقیة و لو یحکف من و ملا
و انک من الناس لا یلنا اقلهم	و انک من الناس لا یلنا اقلهم
رو و خاکستر و گمان چنان کردن از اول و سر بر نهان و خواهد مفراید چون	رو و خاکستر و گمان چنان کردن از اول و سر بر نهان و خواهد مفراید چون
را و صرف مال و نهان کردن سزاوار س کشیدن ستم بدوستی کشیدن	و زبده صفای طرب نوشیدن شرط آتش و فخر بخت پاشیدن ستم و زبده کشیدن

ابطه ان طعام املا شد بدو که بگوید چنین از روزه شدن از ثانی و اقله
 با کسر جلد السخه الماعه **صفحه** بدست تراورد که شب گذاری بهی شکم و
 در پیرامون تو باشد جگر که آشپزی دارد بدوست بر خاله **س**
 تا چند خوری سیر و کس نان ندست یک لوز زخوان خود بهمان ندی
 اندم که گشتی سساط جوده خوش یک کاسه بدویش پریشان ندی
 حقیقت بر این است که در این ایام حکم طه و شست و کشتن در این ایام
بسم الله الرحمن الرحیم **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **وَاللَّهُ أَكْبَرُ**
أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
 ایشان بر گردن و پیر و نوکر سرشته شدن و جرة سر گردان شدن و چران گردان
 و ابراز پیر و نوکر و پیمانت اسم فعل معنی بعد و سهم پیر و شرح و شرح
 گشتا ده شدن دل از ثبات و غم و غمزدگی دل بر کاری نهادن از ثانی و رفته
 بضم بار راه راست یافتن **صفحه** بدای برگزینده دنیا بر دین خود و سر گشته
 سر گردان از راه راست خود گشتی و که آمد صداری جاودانی در دنیا
 و تحبیر پیر و آورده شده و ذان منش مرک از تیر نای او دور است امید
 تو بدستی که مرک صاحب تیر ناست که مرک می اندازد مرک اورا دوری
 بر آن تیر ناسلک مسکه اورا گشتا ده نمکند پند مسکه دل مردی را که غمزه
 کرده خدا بر راه راست یافتن او **س** تا چند ترا طول امل خواهد بود
 در شاه جهان جاده و عمل خواهد اندر یکین دهر که گشتی

اندام خود این ایام است و در این حال به روی دل گشتن
مَنْ تَصَبَّحَ بِإِسْمِ اللَّهِ **وَأَتَى بِإِسْمِ اللَّهِ**
وَأَتَى بِإِسْمِ اللَّهِ **وَأَتَى بِإِسْمِ اللَّهِ**
وَأَتَى بِإِسْمِ اللَّهِ **وَأَتَى بِإِسْمِ اللَّهِ**
وَأَتَى بِإِسْمِ اللَّهِ **وَأَتَى بِإِسْمِ اللَّهِ**
 شبیه گواه و تعدیل عدل خدای و اقراف کس کردن و شبیه دوازده کردن و این
 و این پیر و ن و معایه با کسی عتاب کردن و خود را از آمدن و شبیه بر خود گشت
صفحه بد گشت دی روز تو که با عبادی باقی است در حالی که گواهیست عدل
 خدایه و رسیدی به یاد او در روزی که بر تو گواهیست پس اگر بودی که دردی
 روز کس کردی بدی را پس دوازده کن به سکوی کردن و تو شود باشی و
 تا خبر کن که در این پیر و روزی به دوازده شایه که فردا آید و تو نایست باشی و در روز
 خود که عتاب کنی اورا باز کرد و منع او به تو بودی روز که شتر من که باز
 ای یافت از راه و تحبیر **س** در جان تو کرده آتش عشق اثر
 خواستی که ز امل حال یابی بسج بر نقطه حال دوز پرست نقطه
وَقَالَ الَّذِينَ عَلَيْكُمْ وَعَدُوكُمْ **وَقَالَ الَّذِينَ عَلَيْكُمْ وَعَدُوكُمْ**
وَقَالَ الَّذِينَ عَلَيْكُمْ وَعَدُوكُمْ **وَقَالَ الَّذِينَ عَلَيْكُمْ وَعَدُوكُمْ**
وَقَالَ الَّذِينَ عَلَيْكُمْ وَعَدُوكُمْ **وَقَالَ الَّذِينَ عَلَيْكُمْ وَعَدُوكُمْ**
 اولیاد کن و دود و دود شها شدن و شبر بدست و غایت پایدان و دودی
 حال ای سفر و یا مقول مطلق آمد مقدم **صفحه** بد رفته آنها که بود بر ایشان اندوه
 من و اندم بعد از جدی ایشان شها سر که باشد میان تو و میان او و خاک و دود

پس او به پایان دوری است **س** رفتن رفیقان و ستم و نامردی
 ز کوه قمر و قله شمعان چون لاله چاک را بارانم صد داغ را در دل شیدا نشاند
وَكَيْفَ لِلظَّالِمِ اَنْبَاءُ الْغِيَا **لَا تَرْفَعُ الرُّؤُوسَ مِنَ الْعَبْدِ**
مَنْ كَانَ لَا يَهْدِيهِ رَبُّهُ **يَهْدِيهِ رَبُّكَ يَا عَبْدَ الْعَبْدِ**
 و خفاهای بدون از آفت و ناظم نازک و نرم و قدر خوار معبود اگر گشت کرده
 شود در طبع را طبعات خاک شستند نشود طوایف از این سر که باشد که سر
 خاک را چای خود بر خاک زاید و خوار نازک **س**
 شخصی که ز کس بر اهل کج نهاد و دلم که در دلم چه به بر خاک نهاد
 روزی که قضا است کسی از دست و داغی ز خفا بر دل خفاک نهاد
اِنَّ الَّذِي يَبْذُلُ اَمْوَالَهُ سِرًّا **وَاَعْلَانًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ**
يُجْزِيهِ رِجَالًا عَلٰى اَرْبَعٍ **فَكَانَتْ كَاَنْفِ اَعْلَانٍ**
 استماع بر خود واری کردن پیری و بجا و عده گاه **س** معنی بدستی که آنها
 که بنا کرد پس دراز شد بنا ایشان و بر خور واری کردند به اهل و فرزندان
 جاری شد با و بر جای سربا ایشان پس کو چاک ایشان بود و بر عده و
 جمعی که بنا بر سر او باشد اند **س** ابرو ان بلند و خضرا و آشفته اند
 از مستی آن قوم اثر باقی نیست اکنون در و در چه می کاشته اند
س این اغم که چون مرخصی در وقت نوبت شام به این رسید و برین هم
 بن طریق بی آناه کسری مدیه و بیت ثانی این فله سخن از مرخصی فرمود
 و بیک فلفلت لیم کم ترک و این جانت و چون و ذریع و مقام کرم و نیز کافرا

بنا

بنا فاکمین کند کد و او را بنا فاکمین فاکبت علیهم السلام و اما کافرا
 سطرین مولای قوم کافرا و این فاصحه او روشن لم بشک و الله فلفلت بلم بقدر
 و سلو او بنا هم بالعصه فاکم و کفر النعم لا یحل کیم النعم
عَبْدِي يَخْلُقُ عَنِ الرِّسَالَةِ **عَوْدًا مِنَ الْمَوْتِ وَالْمَوَدِّ**
مَنْ خَافَ عَنِ مَكْرِهِ الْمَوَدِّ **لَا يَزِيدُ لَدُنَّ الرَّسَالَةِ**
قَدْ بَلَغَ الْمَدْفَعُ مَشْتَهَاهُ **لَا يَزِيدُ لَدُنَّ مَحْضَاهُ**
 جنب پهلوی و بجای ملک پیکو شدن و وسایه باش و سکره و سخی و ذریع گشت
 و انشاید پایان رسیدن و حصاد در و کردن **س** پهلوی من ملک شوند
 اله بالمش برای ترس از ترک و جای باز گشتن سر که ترسد از سخی تر که باشد
 که چیست لذه خواب در از بخت و رسید است گشت به پایان خود هیچ جا
 نیست سر گشت در از و کردن **س** اندیشه ملک خواهم و بده و
 سر که که ممکن ندارد و سود از روی شکست در هم شکست که از او و خواهم
كَتَبْتُ عَلَى شَبَابٍ نَدْوً **يَا لَيْتَ الشَّبَابَ لَتَا يَعُوذُ**
فَلَيْسَ كَانَ الشَّبَابُ يَبْلُغُ بَعَا **لَا عَقْلُ السَّائِعِ مَا يَهْدِي**
وَلَكِنْ الشَّبَابُ يَأْتِي قَوْتُ **عَلَى شَرِّهِ لَطْلُكُهُ يَحْبِسُهُ**
 باید با کسی بیج کردن و شرف و بزم لکده و مطلب صد بر می **س** بدست بر جوان
 که عجب بر گشت پس ای کج که جوانی برای باز گشت پس اگر بودی جوانی
 که در و گشت شدی فروختی سر آینه و اوی فرو شده آنچه خواستی و لکن جوانی چون

برگشت برنگد تا بس بن آن دورست **س** اصور که رفت عروایم بیا
ای کج که زندکی نکند و کتا هر چه که ایام جوانی طلبه طفلان بیهوشند که آن

بر جمیع که اندوختی درک آن حضرت و از آن دست و سحر و جادو و اهری

فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ	فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ
وَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ	وَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ
وَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ	وَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ

البیست که در وقت واحد بکند و ضرر و مضره نکند کردن از اول و اخلاص و ادا
کردن **مسئله** در وقت که در وقت که بپریم من و اگر بپریم پس آن را بپریم
که بنشینم من در آن را بپریم که بپریم که بپریم که بپریم که بپریم که بپریم
و منت هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم
و آنکس که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم
یا بپریم یا بپریم یا بپریم یا بپریم یا بپریم یا بپریم **س** فرامند که در زمان هر که
در جنگ خواب که در وقت که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم

بسیار که در وقت که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم

فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ	فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ
فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ	فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ
فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ	فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ

آنکه کرده و بکند و ادا کردن و جانی خطا نکند و فی المل مع الخواطی بنم
مسئله هر که در وقت که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم
یکی را بپریم و بپریم و بپریم و بپریم و بپریم و بپریم و بپریم و بپریم

بسیار که در وقت که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم
و کشت از او و در بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم

فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ	فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ
فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ	فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ
فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ	فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ

بسیار که در وقت که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم

فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ	فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ
فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ	فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ
فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ	فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ

تج زده کردن و تخریب آواز کردن و اینده و شش و شش و شش و شش و شش و شش
در پس هر که در وقت که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم هر که بپریم
و صندوک بپریم و بپریم و بپریم و بپریم و بپریم و بپریم و بپریم و بپریم
و وضع الدال او بپریم اذ کان قریب الی الدال الیک و بپریم به لاد من اولاد قوم
سرمی و بپریم الی الصف و بپریم به ایضا و بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم
کردن رخت از اول و استیاد بپریم کردن و فی الاساس استیاد بپریم بپریم بپریم بپریم

بپریم بپریم برای فوکه که در آفرینش آواز کرده اینده بپریم بپریم بپریم بپریم
و سر و سر بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم
و بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم
و بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم
و بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم بپریم

فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ	فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ
فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ	فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ
فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ	فَلَمْ يَكُنْ لَكَ بِيَدِكَ لِيُفْعَلْ

تکلیف و فاقه ابوطالب و سال و هم از نبوه بود و در کتاب اشارت است
مخاطفه او حضرت مصطفی را صلعم از سر فرشتگان تخصیص شریف و شرح آن در
جین مجله خواهد آمد و این چند بیت از اشارت خفیه شاعر است

و لعل علف بان دین محمد	من طاعتک و کان نبیا	و اندرین صله الیک محمد
حتی اشد فی الزمان نبیا	فاصدع بامرک علیک خضایا	و اینم و قد داک ملک عونا
و دعوی و عتاک کجاست	و لعل صدق و کثرت نبیا	و دعوت و نباهت علف
من نبی و بان البریه و نبیا	و لا اله الا الله و محمد رسوله	و چه نبی سخا بذاک سبیا

و در روزی خیر صلعم و عا به از فرموده و باران سیاه و باده آنحضرت بخند و در روز
نه در ای طالب و کوان قیامت عیاه و رتقی علیه السلام بر خاست و کث
و رسول الله که کثرت در روز و ایضا حق تعالی و چه حال این می عیاه و اصل
مطوف به السلام بن آلتهم بنم عده فی نوره و فاضل کدتم و بیت الله یزیری که
و لا تأمل و نه و فاضل و نسل حق ضیع حوله و نذیل عن اناس و انکال

کانت فرسین و فرسین یصفی	و کانت اریحی و اریحی یصفی
او اکت اورد و اکت اکت	سور و کتم و کتم اکت
و کجاست و کجاست	و کجاست و کجاست

قال الساجی رضى الله عنه فرسین و له الضربین کمان بن خزی بن مد که بن الیکس
بن خضر بن یزید بن معد بن عدنان و من الیکس بن قالیم و له الیکس بن یزید
و منهم من قال و له خضر بن زرار و منهم من قال و له فرسین و الیکس بن الضربین
و قال الزمخشری فی الکشاف سواد تصغیر العرش و هو ابیه عظیمه فی الجرحیت
بالسفن و لا تطلق الا بالنار و عن معاویه انه سال ابن عباس رضى الله عنه

کتابت فرسین و فرسین یصفی
او اکت اورد و اکت اکت
و کجاست و کجاست

ثم سبت فرسین قال حاتم بن الجری کل و لا کل و لا کل و لا کل و لا کل و لا کل
و فرسین بن الیکس بن الجری ساجیت فرسین و فرسین و تصغیر العظیم و یزید بن
العرش و الیکس لانهم کانوا کسایم بن جاد انهم و فرج شاد شدند از برای علم
خود و ابرار و آوردن و افرا و دروغ بر بافتن و البت انسان **معاذ** بکشد
فرسین که شاد شدند به نایابن او بستم من کمی بتم زنده را برای چهری عا و او
که در خواستند فرسین کار که آراست از اعدا ایشان زنده و آ و در آن
خود تا ایشان را روزی به جای که آمدنی از کمر این امیدید از مذ به دروغ داشتن
بفرسین کشتن او را و کمر بر بافتن بنانی را بر و آلت انکار را **س**

جلی که به جین علی صاحب	بلحق فرسین جبر و ای سپید
و انما که زمرک دشمنان شاد شوند	و کجاست و کجاست
کدتم و کجاست و کجاست	صد و و العالی و الصغیر
و کجاست و کجاست و کجاست	او اکت اورد و اکت اکت
و کجاست و کجاست و کجاست	و کجاست و کجاست و کجاست
و کجاست و کجاست و کجاست	و کجاست و کجاست و کجاست

او اکت اورد و اکت اکت و عا لیسه الرح ما و کل انسان الیه و الصغیر السیف العیض
و منظر جایی که جسم بران افند از روی و الیکس به الشده فی الحرب و فرسین بران
برشیدن و سر برده سوشن و اباه و ملاک کردن و قید و نا و اصل عید و نا
و غیره و خوشان و الطریق الا و شد و الا قصه و محمد اصل مردم و مصر اع اجبر
و افق حدیث ان الله اصطفی من ولد ابرهیم اسماعیل و اصطفی من ولد اسماعیل
بن کنانه و اصطفی فرسین بن کنانه و اصطفی من فرسین بن یزید و اصطفی من

من می باشم **سفر باید** دروغ خواند گفت سخن خانه جدا با یکجا نیم شمارا سینه شمارا
 نیزه و شمشیر من مندی و ناپید استوار از او و داری صاحب سخن در جنگ چون تو
 زده آهن پوسته کرده پس با پلاک کند شمار او با پلاک کنم شمار او با به میند
 شاهی صلح خویش از راه راسته و اگر نه بدستی که قبیل تو محمد پیران باشم از بهر
 خلق با اعتبار اصل مردم **س** ای قوم که دارم در جل کینه با
 صافست هر که است که بگوید از روی صفا به این در آید به نایابی که در ده نشو و نشنا
و آن که در پیشگاه آفتاب ایستد
و آن که در پیشگاه آفتاب ایستد
و آن که در پیشگاه آفتاب ایستد
و آن که در پیشگاه آفتاب ایستد
 و او خدا نما و خط چشم که در بزرگ و قصه و نسیه نام کردن و مراد از کتاب قرآن
 و او سفید روی و خنجر و شمشای و بدینا شب چهارده و صورت پیکر و جلوت
 ای کسوف و عینم ابر و نو خنده افروخته شدن آتش و الایس من الامانه و مصراع رابع
 اشاره قبل با محمد رسول **سفر باید** بدستی که مر در است در میان شما از خدا
 باری و سنده و بیستم من چند و در خدا را تنها به شهری که آورده اند و یکی یکی
 بزرگ پس نام کرد او را پر و در و کا و من در قرآن محمد سینه و وی که چون در دست
 ماه شب چهارده است پیکر روی او و او را در ابر و از او و شمشای او پس
 افروخته شد این است بر سر که بود و عیت او خدا اول او را و اگر باشد آن گنای
 باشد در آن راست گردانید **س** ای مدی تو در عالم صورتی زلف تو با عبا و عینی شب
 زان صد ز شمشیر شای که در شخص جهان مانند دله و بجای دل باشد صید

و آن که در پیشگاه آفتاب ایستد
و آن که در پیشگاه آفتاب ایستد
و آن که در پیشگاه آفتاب ایستد
و آن که در پیشگاه آفتاب ایستد
 و او خدا نما و خط چشم که در بزرگ و قصه و نسیه نام کردن و مراد از کتاب قرآن
 و او سفید روی و خنجر و شمشای و بدینا شب چهارده و صورت پیکر و جلوت
 ای کسوف و عینم ابر و نو خنده افروخته شدن آتش و الایس من الامانه و مصراع رابع
 اشاره قبل با محمد رسول **سفر باید** بدستی که مر در است در میان شما از خدا
 باری و سنده و بیستم من چند و در خدا را تنها به شهری که آورده اند و یکی یکی
 بزرگ پس نام کرد او را پر و در و کا و من در قرآن محمد سینه و وی که چون در دست
 ماه شب چهارده است پیکر روی او و او را در ابر و از او و شمشای او پس
 افروخته شد این است بر سر که بود و عیت او خدا اول او را و اگر باشد آن گنای
 باشد در آن راست گردانید **س** ای مدی تو در عالم صورتی زلف تو با عبا و عینی شب
 زان صد ز شمشیر شای که در شخص جهان مانند دله و بجای دل باشد صید

هذا أسير النبي المصطفى
تذكروا إن البرق قد مضى

عِنْدَ الْعَلِيِّ الْوَاحِدِ الْمُحْسِنِ
فَاطِمَةُ مِنْ عَمْرِو بْنِ الْعَدَسِ
الطَّاهِرِ الْفَارُوقِ الْوَاحِدِ

يا حبذا ابن طاهر مرضي باعليها السلام ورح او به الاعمام والكرام

1890

وَمِنْ قِبَلِ رَأْسِهَا جِدَارٌ
وَمِنْ قِبَلِ رَأْسِهَا جِدَارٌ

1870

وَمِنْ بَرِّهِ عَنِ الْفِتْنَةِ حَاشَاكَ استو ایجان شدن و مسجد نرکت و
چو سر زین نهادن و معاذ با کسی سینه کردن و عیار کرده و جید و جید و
بیل کردن **سفر باید** یکسان نیست ایمن که آما و آن مکتب مسجد مار او ایمن است
سکندر و رکوع کننده و مسجد کننده و پنج مکتب مسجد با ایستاده داشته و مکتب
که باز مکتب و این چنین سینه کننده و مکتب که دیده مشهود از کرد و بیل کننده **س**
مرجید که است از این چنین **س** و علم عابد بر دم ده وین
از اهل وصول تا به ایشان وقت **س** زنی که بیان آسمانست و زین
حکایت برین پیغمبر صلعم از کعبه جنت بدیده فرمود و همارشتر خود را کرده و هیچ عا
از خانه و انصار مکتب که که همارشتر مکتب شد و الناس نه ل آنحضرت می
کرد و مسعود و راکبند او را که اندک که نزول کند تا کاه بنضای رسیده که
سهل و سهیل میان عمر بن عباد و یوشتر بر او و اند و حضرت رساله نزول فرمود
و او را یوسف انصاری مار از ناله برداشت و بخانه خود برد و پیغمبر هم بخانه او
رفت و آن فضا از مسعود بن عفرایا سعد بن زرا که پیغمبر میان بود بخبر و عباد
بنام مسجد و خانه کرده و با صحابه خشت مکتبید و مسعود و انکال لا حال جبر
بنا بر بنی و اطهر و حافظ اسامیل کوید کان اهل شهر بخون استه لاس جود
و متعلقها علی اجرتم فنی الحدیث اکل هذا الذي تخلون و متعلق البین بعد طایس الاجر
منه ل الذي محله اهل شهر فها خدون به عصا بیه من الاجرة و حضرت راضی علیه السلام
این قطعه در آن وقت فرموده و مصراع رابع و خمس و شش و هفت و آن که گشت
تمام مسوده اند و در مقام اتمام نبوده اند
عصا لایق و السلام رسید انهم علی الصلوة و السلام

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ ای علی ابن ابی طالب **وَعَلَىٰ آلِهِ**
وَعَلَىٰ رَجُلَيْهِ ای بر سر او **وَعَلَىٰ رَجُلَيْهِ** ای بر سر او **وَعَلَىٰ رَجُلَيْهِ** ای بر سر او
سید و اندوای شیرین صاف و جان بکسر جمع **سفر باید** ای کوای برای خدا برین
پس کوای ده که من بر دین پیغمبر احمد که شک دارد و دین پس بر کسی که برین ای
با پاینده ام ای پروردگار من پس بگردان در پیش شما جای در آمدن **س**
ایم که دولت محمد دارم **س** از ارباب حضرت محمد دارم
هر چند که در سر به طلا قیم **س** خود را بشیر بختش مقید دارم
بگو که در سر به طلا قیم **س** خود را بشیر بختش مقید دارم
اَسْأَلُكَ يَا اَللّٰهُ الْعِزَّةُ بِالْاَعْلَىٰ و **فَالْحَمْدُ لِلَّهِ** و **الاصباح** و **زین** و **المختار**
اَلَا حِينَ وَابْنِ عَمِّ الْمُتَهَبِ **س** و **الاصباح** و **زین** و **المختار**
ای الاصل صدر اصبح اذا دخل فی الصبح می الصبح فاعلم و خالق الا صبح
ای عود الصبح عن طلة الليل او عن پايض النهار و ستوا اند بود که اصباح منبج
مزد و باشد جمع صبح یعنی بام و مراد از مسجد مسجد حرام **سفر باید** می برم
سیداری خدا ابر چند برز که از نزد کشا فقه صبح پروردگار مسجد حرام من عظیم
و بر سر براد پر آن را بیا فقه **س** در روزم بود صبر و تحمل را
در برم بود جاد و تحمل را **س** در مکتب که موبش شیخ زنده بر حضرت من بود توکل را
ایم که در سر به طلا قیم **س** خود را بشیر بختش مقید دارم
اَللّٰهُمَّ اَنْ هَذَا حَاجِلٌ مِّنْكَ **وَعَنْ دَرَكَا وَبَشَرٍ مِّنْكَ**
مَنْ تَخْتَصِمُ بِهِ جِبْرِيلُ **مَعَ الشَّهَادَةِ مَخْتَلِفًا**
فَاَيُّ مَمْلُوكٍ تَقَرَّبَ بِذِي **اَلْاَحْفَادِ وَعَبَّةٍ وَالْوَلِيدَا**

برداشت و سلامی او را بگشت بر سر صوب غلام یکی از بنی عبدالمطلب برداشت
و سلامی او را قتل کرد و حسان بن ثابت گفت

فرغم بالواد و شمر غمر	او از حین رده الی موی	لغتم و السیفه و خون
و هان ذاک بن امر القوا	بان جلا و ما یوم القیا	یکدیگر خسته الی باب

و روی عن ابی عبد الله جعفر بن محمد عن ابی عبد الله السلام ان کان اصحاب اللواء
یوم احد نزل کلام فسلم علی ابن طالب عن آخرهم و مراد از نسل در بیت وایع
عناست و ابوسعید و ساف و حوش و کلاب و ملاس و اوطان و شرح و صلا
و اگر کسی این چاه از بنی عبدالمطلب بود اندوخت حاسر ناطق است اگر
نشد از نسل خود که هم زمانه است چه بحدی از نسل بنی نعلاب بن حوش که بنی نعلاب بنی

و احمد الحنظل و اذی علی عجل	خبر الحجاج ایما و هفت عجل
و طلب القبر و القیمان و کرم	خدا و قطعه بنیم و مقصد

عجل شافق از وایع و حجاج کرد و ابی بر خلف بن و جب بن خدا و ظل بود
کذاشت و جبعان بکر صناد کفانه و قطعه پاره و افتاد و شتر دام بکوش
ساختن و خبر مار فوع و بنت احمد و با مجرور و مضاف الی جانی عبدالمطلب را
شد احمد و با شتر را عروا علی شکستند **مغایب** احمد بنی طایف بخند هلاک کرد و روج
شاب در زیر گرد ای بر خلف را و او کوشنده بود پس روز کذاشتند مرغ
و کفانه که سوار می شدند بر او پس بر و از نسل بود پاره را بعضی از ایشان
و بر شبنده بود بر او بعضی از ایشان

و تمنی که بغض خون با بود و بر	وز غایب دور داشت سر بچه شبر
جان داد به تیغ فتنه و از لاشه او	شد جا نوری که بود در محراب بر

شکار ابی بن خلف در کوه با بجه گفت ای سبی و با از نسل می پرورم تا بر بال
این سب تر افکندیم و بر خبر صلح و نود بل انا انک انشا الله و بعضی گویند
چون ابی بر از نسل در بر گشت شد و او ابی گشت و نداد او این سخنان
اتفاق افتاد و اندم که فریشت و احد بر شکر اسلام نهد که و ذای علی علیه بر خبر صلح
بر و و خبر جریه از دست حوش بن حیدر یا زهر بن عوام هستند و برای نود و او
مخروج کرد و در مرقد ان یا سرف پرور و این کوه بر خبر صلح است مبارک

و من فکلم علی ناکا و بنی حشیر	هذا فقتلوا و ما حار و قد عود
فمن حار من القدر و طلیق	لا یعد یعد یما حار و لا یعد
سلی الی الله علیهم	و قد شهد حد و قتله یهود

مقتل و فتن و العرو و سبی حقیقه فی الجبل و اخر از سید و و کرنا و صرد و کون
و از سر و فارسی و عرب و تیغ روز و سر با یاقین **مغایب** هر که گشتند با از نسل
بر اندک بود این از عجب پس بجهت یافتند چیزی را و تحفه نک بخت شد و مر
ایش را است بهشتها از فردوس که پاکد نمرسد ایشان را به آن بهشتها که
و نر و سر با یاقین و رود و نداد خدا بر ایشان سرگاه که پا و کرده شوند پس
جای را سستی که پیش این حاضر شدند **س** هر که ز فیض حق سعادته یاب
و از زمین عمل نوزدها و نوزده خواهد که کذب را و حق را یاب و نر و شود او شاد و با بد

قدم و نوا و یولیا لله و اختار	سیر المرابین و منهم حشره الکت
و من یقل لیتا و یخیر	حی و یقل منه ملک جسد
لینا و کفلی من الکفار و اذ حکم	نار الحی و علی الیها الرصد

و این کس عین بن پنی و صعب ضمیم هم بر غیر بن ماضی بن عبد مناف بن

ضمیمه کا ذرا جمع بی بی فریخت و غطفان و فریش جہانگیر از کجای مذکور بیست و
شعبی غطفانی در حرف لام معلوم خوانده شد و علی از قبل معلوم عینا در جرم نام و
البت الجیش جعبه و هم آلب بفتح الهمزة او کسر ثا اذا کانوا جمعی و خود از غطفان
و مراد از او احد فریش چه در حرف با توحده گذشت که گفت کسی از یہا و ان و
و لیران فریش یہ صدق و در نہ آید و عربین عبدالود و نعل بن عبد اللہ و
نہ گذشت و سید بن عثمان بن عبید از نیزہ اخذ یافت و در کجہ بر آن میزد و سبیر با
رفقا خود بکمر بستہ و سبیرہ بپوشہ تغییر برانی و جب محمدی و حافظ اسماعیلی
گوید او شوہر ام ثانی بنت ابی طالب بود و در بی باز داشتن و غذا با عدا و مصائب

حساب و حساب با کسی شمار کردن و ضلالت گمراه شدن و غریب شدن و غریب شدن

مکاتیب ابن اثیر گوید مرتضی زکریا که اول مرد است که به اسلام درآمد و از خداوند
 گروه اند که در وقت اسلام چند سال پناه یافت و دست داده و سپرده و چهارده
 و پانزده و شانزده گفته اند و ثعلبی در تفسیر الساجون الاولون گفته اند انما تعنت العنا
 علی ابن اول من آمن بعد خدیجه من الذکر رسول الله علی ابن ابی طالب و جعفر بن
 عباس و جابر بن عبد الله ابی انصار و زید بن ارقم و محمد بن الحنفیه و زید بن الحنفیه
 و زید بن ابی بن عباس و ابی بن کعبه و ابی بن صلی و ابی بن کعبه و ابی بن کعبه
 رسول الله صلعم یوم الایمن و صلی بن عقیوم الدنا و امام احمد بن حنبل از عقیف
 گفته اند که در این روز که من به نجاشه بکشد و در بازار من با عباس معامله داشتم
 و مردم که مردی از نجاشه بر دوش او آید و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد
 عقیف از من و پسری که نزد یک بلوغ بود و بیرون آمدند و او را بکشد
 من با عباس گفتیم این چیست گفت این محمد بن عبد الله است برادر زاده من
 و این زن خدیجه است و این پسر علی پسر ابی طالب است گفتیم چرا بکشد
 گفت نماز مکن از او و دعوی پیگیری مکن و تابع او نشو و غیره و او را بکشد
 و بیست اول موافق این روایات است و امام علی بن احمد و احمدی از جابر بن
 عبد الله انصاری روایت کرده اند که مرتضی این آیات سخنان و پیغمبری شنید پس
 تبسم فرمود و گفت صدقت یا علی و گویند پیروی دعوی شرعی با مرتضی داشت
 و او را در کوفه نزد شیخ فاضل برد و چون به مجلس فرمود پهلوی شیخ نشست
 و گفت اگر خصم من مسلمان بودی پهلوی او بنشستی و این آیات بخواند

وای مدهکت بنیاد کنیز **هم الامناء والاکمناؤ**

مکاتیب ابن اثیر گوید مرتضی زکریا که اول مرد است که به اسلام درآمد و از خداوند
 گروه اند که در وقت اسلام چند سال پناه یافت و دست داده و سپرده و چهارده
 و پانزده و شانزده گفته اند و ثعلبی در تفسیر الساجون الاولون گفته اند انما تعنت العنا
 علی ابن اول من آمن بعد خدیجه من الذکر رسول الله علی ابن ابی طالب و جعفر بن
 عباس و جابر بن عبد الله ابی انصار و زید بن ارقم و محمد بن الحنفیه و زید بن الحنفیه
 و زید بن ابی بن عباس و ابی بن کعبه و ابی بن صلی و ابی بن کعبه و ابی بن کعبه
 رسول الله صلعم یوم الایمن و صلی بن عقیوم الدنا و امام احمد بن حنبل از عقیف
 گفته اند که در این روز که من به نجاشه بکشد و در بازار من با عباس معامله داشتم
 و مردم که مردی از نجاشه بر دوش او آید و او را بکشد و او را بکشد و او را بکشد
 عقیف از من و پسری که نزد یک بلوغ بود و بیرون آمدند و او را بکشد
 من با عباس گفتیم این چیست گفت این محمد بن عبد الله است برادر زاده من
 و این زن خدیجه است و این پسر علی پسر ابی طالب است گفتیم چرا بکشد
 گفت نماز مکن از او و دعوی پیگیری مکن و تابع او نشو و غیره و او را بکشد
 و بیست اول موافق این روایات است و امام علی بن احمد و احمدی از جابر بن
 عبد الله انصاری روایت کرده اند که مرتضی این آیات سخنان و پیغمبری شنید پس
 تبسم فرمود و گفت صدقت یا علی و گویند پیروی دعوی شرعی با مرتضی داشت
 و او را در کوفه نزد شیخ فاضل برد و چون به مجلس فرمود پهلوی شیخ نشست
 و گفت اگر خصم من مسلمان بودی پهلوی او بنشستی و این آیات بخواند

وای مدهکت بنیاد کنیز **هم الامناء والاکمناؤ**

حدیث مذکور آن وقت به معنی از اهل لایق باقی بمان آن وقت به کثرت حدیث
 و مثل این در حرف یا موعده اگر شیخ رضی مقول شد و مراد از حبل الرحمن
 بن یحیی مرادی و مراد ابو یوسف بن الیمن و حرم او بن زید بن کلان بن سبانه و حرمی
 مراد او و حال و در بعضی نسخ بجای جوته جاء **سقط** سوا هم من مذکر که او را
 در سوا یا او کثرت بن سبانه و مراد او از اهل او دوست خود از قبیل مرادی
 یا اهل صفایه بن سبانه بود **یا مردم نکست به من** یا بد بودن
 من چیز تو خواهم و تو به خواهی **حال** تو بن قصه چه خواهد بود
کتاب چون مرتضی علیه السلام از قتل خویش مرده آن تاریخ کثرت متوجه بود
 شد و عبد الرحمن بن یحیی پیش از قدم شرح او خبر فتح به که در ده سال
 نظام بنت اصبح نبی شد و او بسیار صاحب جمال بود و عبد الرحمن عاشق
 او شد و خواست که او را نکاح کند او گفت آن زمان من تو شوم که علی بن
 ابی طالب را نقل کنی چه او در مرگش عبد الرحمن گفت نمیدانم او نتوانم
 کرد اما او را پیشتر بنام مرتضی در رمضان بگویم آمد و بسجده رفت و خطبه
 بخواند و رو به امام حسن کرد و فرمود ای محمد کم مصیبتی من شد تا به گفت که عشر
 یا امیر المؤمنین پس رو به امام حسین کرد و فرمود ای عبد الله کم غمی من شد تا به گفت
 سوره عشر پس مرتضی اشراق بر پیش سجد خود کرد و فرمود و الله یحببتنی بهما
 او انبث استا پس این بیت بخواند و در دل عبد الرحمن اضطراری پدید آمد
 و نزد یک مرتضی آمد و گفت ای محمد یا امیر المؤمنین چه بینی و شایسته
 من یک فاطمه مرتضی فرمود کیف واک و لا و بک عذی فی الله اراد
 به کثرت مثل و کن خبر فی الیصلی ان فاطمی رجل من مراد پس فرمود بک کث

کث حاضره بود به محال کث یوم من الایام یا یقیق عافیه و مود کث و کث
 و کث یا امیر المؤمنین پس مرتضی حاضر شد و به خانه رفت و در حج پیست و هم
 رمضان یا امام حسن گفت قلی شیدا فی مقول فی الیالشیر و بسجده فرمود و به تاریخ
 شد و عبد الرحمن شیر و مرید مبارک آنحضرت نزد و بر آنجا آمد که در بن عبد الوهید در روز
 خلق شمشیر زده بود و مرتضی پیاده و عبد الرحمن را بکوفتند و مرتضی او را زد
 فرمود اما مراد ابی الایمه کث کث کث لا یا امیر المؤمنین فرمود و یک فاطمه
 علی ان فاطمت با فطمت و فطمت اولاد وی بن بعدی و عبد الرحمن سحر و کث
 مرتضی فرمود و کان فک الله قدر الله و او را بر کثان فرستاد و تقدیر او
 او سکر و به مردم خودی گفت ای مسلمانی که کثرم واک طمان و چون کثدی
 فرمودی و جواد الی طمان و در حدیث و ستم رمضان بخوار و کث
 و لا عار لک شرافت ان فطمت بهم **کتاب** الا عادی من صبح و اعظم
 فرمود و منی ستم مره الروی **و تحقیق** علی من حرام این جسم
 در تفصیل این قصه بوجهی دیگر در فاطمه سابعه کثرت **کتاب** فاطمه سابعه
 فاطمه که چون مقول را اولاد صفا را باشد قصاص فاطمی جاز است یا نه ابو خنیفه و
 کث بر او نه و شافعی بر ثانی و حجه اولین آنست که امام حسن ابن یحیی انحصار
 حصره مرتضی قتل فرمود و شافعی که به آن قصاص نبود بلکه بود چه قتل فاطمه
 و مراد این مذمت است آنچه این اعظم و غیره و روایت کنند که مرتضی در شان ابن یحیی
 جسد فاطمه انماست فاطمه و کثرتی چه کرم و اسنان ذاتی سانی استقامت کث
 امر الله بر روی لانا که کث بهما و کثرتی درین الله واجب
 این خبر بسیار است **کتاب** فاطمه و اسنان کثرت و کثرت فاطمه

حول از حال کشیدن و مسلک راه و القصص بین الاسراف و التفرقه **میرزا یحیی** فرموده
 به کمال و وعده و انگیختن از ناپاکی و زاریها راست و از اعتدال **س**
 ای اندوه شرح و رسم حکمت شده و کم
 اما روز جان با شکر کرده و هیچ نشود
 تا چند بجهل خویش با شمع سرد
 چرا رحمت خدا را در سرد

و چون که تمام شد از آن کس که در این مقام است

خلاصه الزمر المجاهد
 و يوفى الناس على الساجد
 في الله لا يعبد غيره الواحد
 على ربه واولاد وبناته وبناته

کسی حب کردن و ابطال پیدا کردن **عجز** باز و سپید راه موقوف حرب کننده
در راه دانی پرستند غیر بخت از او بدید بکنند مردم را به سجده **س**

قومی که سعادت غایب است اند
از صورت فعل خود زیاده اند

سر سخی که کرده اند در راه خدا
از حضرت عی اجدد زیاده اند

استاذي المحترم /

أَصْرَحَ عَلَى الْفَدَايِ
إِنَّمَا الدَّهْرُ سَاعَةٌ

اعضاء چشم فرو کرد من و خدا را خاشاک که در چشم افتد و می جسد او و صبر کنای
نمودن **سفر** را فرو کرد و چشم را بر خاشاک که در او افتد و صبر کنای بحدیث نیست

دو نیکوکار که ساعتی مرید و دو زکات دهنده این **سی** ارباب ضار هم گنای ادا
داشتن و بادوست شرفی چون هم دشت کند خوشگ و گنای پر خبر و گنای ادا

بہارِ دہلی

أَيُّهَا النَّاسُ لَقَدْ جَاءَكُمْ الْحَبِيرُ
الَّذِي كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ
فَإِنْ عَدَيْتُمْ عِلِّيَّ فَاعْلَمُوا
بِقَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ
وَأَنَّ السَّيِّئِينَ سَوْفَ يُعَذَّبُونَ
فَإِنْ تَعَنَّيْتُمْ فَعَلَيْكُمْ
وَأَنَّ السَّيِّئِينَ سَوْفَ يُعَذَّبُونَ

جاریه رنهار دادن و عفو در گذشتن جرم از کسی و استجاره رنهار خواستن و افر
 یمن اعراف به دید خداوند و یمن منی متعل میست مکر نبی با عید مثلاً کتوبه

سید الفرس و جد بر نواز **صفا ابد** ای اکنس که شش ماه از تو تبارده سخته
چون تو از عوالم تو دنیا رستخوارم من بنده و قرقه کشنده ام بهر کسی و تو خداوند

چاه بنده خدا که از نفع پس اگر عقوبت کنی مردی گناه از دست و اگر از دست
پس نوبه آن مرد را در حق میانی فصل و از آنکه حق حکم مانوق کنی هم بر سر باقیم

کر قدرت کے سزایں آجیم اور عفو کے غایہ لطف و کرم
 بن عابد و عابد اسلامی و اخلا و اخلا و اخلا و اخلا

وَوَدَّ أَنْ يَنْسِيَ مَا أُعْطِيَ
وَعَبَّ أَلْفَ عَمَةٍ وَشِغْوَ

مهر او از دوا حقیقه الحقایق که مخصوص طباطبائی و در جمیع دراث ساریست و
مکمل بر این ازان غافلند و شعر دانشین از اول دوا را دوا را تعیین نمودم که مانع

وصول بود حقیقی است و جرم تن و صغر و صغیر شدن و اعطای و توفیق
شدن و کمال و کثرت بزرگ شدن و انسان عالم اصغر است و مجموع اشیاء عالم

الکبر و اول خلاصه و سنج نامی و جامع جمیع حقائق و معانی است **من کل شیء**
مستخرج فی هذه المجموعه **مستفاد** و از تواتر نوشت و مستدانی و در تواتر نوشت

وکی بینی و پنداری که نوی کو جکی و در نور نور و پند است عالم بزرگتر

نوامی که شود بطوره بدو با واصل	کلمه در خبری که داری ای دل
از بحر تو قطره است دریای بحیرت	رنگه که از خویش نگردی غافل
<p>مخ صوفیه گویند چون اسم الله مقدس بر بانی اسما و طهارت در حد و شتلاست بر حد مظهر اسم الله یعنی حقید اسما به حدت بر مظهر سارا سارا و طهارت در حد و شتلاست بر حد</p>	
آزود که این سرای در رانه بود	مطلق اثری از خم و خمیانه بود
از پادشاه عشق بود ساقی نادر	فرین طهره که یک بر یک چانه بود
آزود که آسمان بر پر کلر بود	بر لوح وجود نقش اعیان بود
ماست و خراب چشم ساقی بلام	چون ماست و عشق را چشم برادر بود
روزی که شراب به چانه نه بود	در کوی شمشیر اجماع نه بود
ماچین شراب و جام و ساقی بودم	و از روزی که غافل نشد از خود
<p>در آب عیار ظهور عین اشیاست و با عیار اشیا کلک است و اشیا بآب عیار</p>	
آبی که درین شرباب پیدا شده است	کجاست که در خواب پیدا شده است
از پستی پاک است مجموع کل	بر سقف جهان کباب پیدا شده است
<p>بنابرین فیضی است شرح خصوص گوید حضرت مرصی در اشیا حقیقه فرموده است یا صیر الله و انما جبت الله الذی فرطتم به وانا العلم وانا الموعود وانا الکرم وانا الکرمی وانا السوات السبع وانا الارض وانا کل طاری شد و عالم شریف بازگشت عدد آن خواست و امانه که آسمان و زمین و جلال علی آن نگردد و انسان عامل آن شد مظهر اسم الله و جامع جمیع اسماء</p>	
آسمان بار امانت توانست کشید	در کار بنام من و بوانه زدند

و حقیقت بدینی و علم آدم الاله کلمه اشاره بر این جامعیه باشد

عالم که در نور خدا جلوه گزاشت	لو حیت که مجموع هر خبر و خبر است
انسان که از دست خجسته خجسته	اندر هر که کان برده بود دست

در جمیع اجزاء عالم تحت انسان بر طهارت و بهر که وجود او منضبط
 زمین آتش نیست که در پست است خود شمشیر است که در آسمان است
 شیخ ابوطالب که در قوت القلوب که در اطلاق به انکس نی آدم دارند
 تو خود در عیبی ای شهوان شیرین کار که خوشی چونک است نام زیارت
 عشق نمی آید در خطبه مستحق فرماید الحمد لله و قد جعل الانسان الکامل مسلم
 و اذ اری سبحانه و تعالی قریطاً و ثوباً با لخاصه العفک

ط میر سپهر و دور در کینه اعتبار در کرد و شد بر حسب اختیار است
 و درین وضع السوات غیر عدد و نه اشارت به اعداد غیر مر که کل افراد است
 و این حقیقه عامه بود در حق وجود است و شش بر شش که بعد از شش گاه اکرم
 متدرون ان الله خلق آدم علی صورته قلب المؤمن عیش الله لایسعی ارضی ولا سما
 و یسعی قلب عبدی المؤمن و انما لطیفه ایت که قلب العبد برف اهل معایت
 و با با مصلح صوفیه حقیقه محمد است و در باب خامس شوط است با با طهر
 الوجود و بالقطعه میر العابد عن العبود و کان الشیخ ابو دین نقول را بیت شبا الا
 رات البار علیه کنوا و یحقن نقطه و با در ساله متروم کلک جوار ملک
 حضرت صافیه علیه سلام الله شده از انجا باید است

و انما الکتاب المبین الذی	یا حرم یظهر المقتدر
لایا حبه للذی خارج	بحیر عنک بما سطر

برای قسم به الصافی **مغیر** علم به حدایح کننده اصناف شکرست و جمل نقدا
 جمع کننده اینها من حق ناشناسی است **س** مدول که بجم و مودیان کمال
 خافل شود و شکر حق حرام و زجمل کی که مانده و بقدر ضلای پسند کند نموده پادمال

العلم بالله جماع الکفر	والجهل بالله جماع الکفر
الجماع الکفر جماع حد و ابطال الکفر جماع اللام و الکفر جماع النعم و موصد الکفر و با	

برای قسم به الصافی **مغیر** علم به حدایح کننده اصناف شکرست و جمل نقدا
 جمع کننده اینها من حق ناشناسی است **س** مدول که بجم و مودیان کمال
 خافل شود و شکر حق حرام و زجمل کی که مانده و بقدر ضلای پسند کند نموده پادمال

اول النکلات مسدود	کشف عوالمها المنظر
وقد توفت في محيل الظنون	عالم لا تخفى عليها البصير
مقصود يقود بالأسود	ويعود عليها فتح الفكر

اسکل الامرای البس و تصدیقش آمدن و کشف بر کینه کردن از نانی و الفاض
 من الکلام خلاف الموضع النظر السهل و تصدیق برق و رفان در شیدن از
 اول وطن کان و عی علی الامرای البس و عیام سید و اجلان که کشن
 کچهری کی بر نوعی کند و تصدیق سنده پوشایدن و البس غاب حک و وضع
 شان از نالت و مکر بکفر و فخر کاف جمعه فکر و در بعضی نسخ بهای غواضها
 ساعته و الحیة المسد الانی لا تفر غیره لدمور و بجای لا یحکمها النظر لا یحکمها
 الکفر و بجای صحیح النظر حرام العبر و عبره پند **مغیر** بد چون شکما پیش آید
 را آشکارا کنم نهانها از اقبال و اگر بر خشد و محل بداشن کانه مسدود
 که نکند و آنرا اپنا جی چشم پوشانده بام و غایب بنم بران اندیشه و دست
 چون شده دل پاک من عارف پیش سرگز گنم ز غیب سر حق اندیشه
 تا بر بیان شدم میدان سخن و بحسب محیط عقل دارم پیش

سما اضع کفلی الموعات	أریه عن ثبات التبر
اسان کشفة الادبی	أو کالجای الممان الذکر

الاصح الراي العازم وقلب بضم ز ناي شمشير وطين جمع او وقال كتب عازم
انما هم منهم كره من الدنيا بفتح الطين و مرصف بصفتة نقول شمشيرك كره
و ترجمي برون بوجه اصطلاح از ثانی و برونه روش و شمشیرت گیسو شین آنچه
شمس است از کوه چرون آورد و از انبلی الطیب و شمشیرت فاشیه لعل
و بان منسوب به همین و الف عوض یائیه و ذکر اسن قولاد و استیطاق سخن
آورد و درین واریه افزون شد و بعد از بلی و البیاد گیسو **مخاراج** بهمت راسی
عازم چون نیزه فاشیه را شکست کرد و کوی برم به آن از عازمها روئیدها شد
ز نای چون زبان مراد فاشی که عازم شمشیرت باشد با چون شمشیر بران گیسو
آین قولاد و مرصفت دلی که چون سخن آورد و اولاد از صا افزون شود و بران

روز نهم یوشع سرکش مشهور
سر ارجان بیک صحن من گفتم
لَيْسَ بِأَمَةٍ فِي الرِّجَالِ
الْكَبِيرِ مَرْوَنُ الْأَسْمَرِ بْنِ

نقد کبر و تذکره و چشم انداز که هرگز چنانچه گوید من با تو نام و سلامه کسی را پرسیدند
 او را بزرگوار و صاحبان زبان و دل و غیره باقی آمدن از اول **سفر** **را**
 چشم من کسی که هرگز چنانچه گویم من با تو نام و زبان مردان که برسم آنرا این بر
 چیست خبر و لیکن من هرگز که در زبان و دل و نفس من یکم به چه گفته اند و گفتند
 ی بافت از تصدیق و صفات زبان **س** و طبع تو فاش شده اسرار نهانی
 حوال زمانه را چه بر سر ز کمان از حال گذشته حال آئینه بدان

[illegible]

سید چهارپای و صاحب رسا بدین **مغنی** ای برگ من برستی که جانی
مروان چهارپایست هر یک مرد و ستوان چنانکه برگ بر صیقلی گردان آید

[illegible]

صبر کن بر پنج رفتن از اول شب و بخوابی و به زمان بعد از پیش بایست بر حجاب
 و به یاد او تا تنگ دل شود باید که حاجت کند تا طلب آنچه روا شدن حاجت
 میشود و بیان سستی و تنگ دلی **مس** ای از تو خدا و خلق عالم شود
 گاهی که از سر من مشغول غم که برایش عاجز می کنی که فضل خدا بران ظفر باقی بود

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ وَجَلْتُ فِیْ الْاَیَّامِ حَاجَتِیْ
وَقُلْتُ مِنْ حَدَثِیْ اَنْزِلْ عَلَیَّ
الْفِیْضَ طَائِفَةً عَظِیْمَةً اَلَا اَنْزِلْ عَلَیَّ
فَاَسْتَفِیْضَ اَقْبَرُ اَلَا اَنْزِلْ عَلَیَّ

اگر نشان که از چیزی تا به حدی چیزی از کسی خواستی و استعجاب مصدا
 کسی شدن و نور فیه و زی یافتن **بفرماید** بدستی که من یافت ام و در روزگار بجز
 در صبر و استقامتی ستوده اثر و کم باشد کسی که گوشت در کاری که جوید از این صفا
 شود صبر و کم که فیه و زی یافتن **مس** در چنین کام که گزیده صبر
 نگاه بران ظفر پایی چون بر من بجز کرده ام که صبر و زیاید صبر و زیاید

اِنَّهُ یَلْبِیْطُ فِیْهَا فِیْ حَیْثُ یَسْبِرُ
وَلَا یُخْرِجُ مِنْهَا لَیْسَ یَنْقُصُ
وَمَنْ کَانَ مِنْهُ اَوْ لَوْ کَانَ مِنْهُ
وَمَنْ کَانَ مِنْهُ اَوْ لَوْ کَانَ مِنْهُ

عمر و شوا شدن از عاقل و غیر آسان کردن و تدبیر اندیش کردن در عاقبت
 کار و المومنین الشا به و حوسن آموخته غیره من انکوف و اصله امن همو امن همزین
 فلیت الفرة الثانية کراسته لاجتماعها مضار فایمن ثم صیرت الاولى تا کا فاکاوا
 عراق الله و از آن **بفرماید** صبر کن اندکی که بعد از شوا ای آسان کردنت
 و بر کاری که بر او اسکا می است و اندک کردن و هر خدا را که گوا داست
 حالها و ماکر سستی است و بالا اندیشه کردن ما خدا اند اند که و نیست **مس**

ی یافت از همه صفا شوی
 و به یاد او تا تنگ دل شود باید که حاجت کند تا طلب آنچه روا شدن حاجت
 میشود و بیان سستی و تنگ دلی **مس** ای از تو خدا و خلق عالم شود
 گاهی که از سر من مشغول غم که برایش عاجز می کنی که فضل خدا بران ظفر باقی بود

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ وَجَلْتُ فِیْ الْاَیَّامِ حَاجَتِیْ
وَقُلْتُ مِنْ حَدَثِیْ اَنْزِلْ عَلَیَّ
الْفِیْضَ طَائِفَةً عَظِیْمَةً اَلَا اَنْزِلْ عَلَیَّ
فَاَسْتَفِیْضَ اَقْبَرُ اَلَا اَنْزِلْ عَلَیَّ

اگر نشان که از چیزی تا به حدی چیزی از کسی خواستی و استعجاب مصدا
 کسی شدن و نور فیه و زی یافتن **بفرماید** بدستی که من یافت ام و در روزگار بجز
 در صبر و استقامتی ستوده اثر و کم باشد کسی که گوشت در کاری که جوید از این صفا
 شود صبر و کم که فیه و زی یافتن **مس** در چنین کام که گزیده صبر
 نگاه بران ظفر پایی چون بر من بجز کرده ام که صبر و زیاید صبر و زیاید

اِنَّهُ یَلْبِیْطُ فِیْهَا فِیْ حَیْثُ یَسْبِرُ
وَلَا یُخْرِجُ مِنْهَا لَیْسَ یَنْقُصُ
وَمَنْ کَانَ مِنْهُ اَوْ لَوْ کَانَ مِنْهُ
وَمَنْ کَانَ مِنْهُ اَوْ لَوْ کَانَ مِنْهُ

عمر و شوا شدن از عاقل و غیر آسان کردن و تدبیر اندیش کردن در عاقبت
 کار و المومنین الشا به و حوسن آموخته غیره من انکوف و اصله امن همو امن همزین
 فلیت الفرة الثانية کراسته لاجتماعها مضار فایمن ثم صیرت الاولى تا کا فاکاوا
 عراق الله و از آن **بفرماید** صبر کن اندکی که بعد از شوا ای آسان کردنت
 و بر کاری که بر او اسکا می است و اندک کردن و هر خدا را که گوا داست
 حالها و ماکر سستی است و بالا اندیشه کردن ما خدا اند اند که و نیست **مس**

کرنش

سورة الفيل القصير و بنا، أن في قواعد لغوية

روزی داده شد تا ایشان و پیا به حوز آن مقام که روزی داده شد لکن این
روزی داده شد و پیا به اذن اگر بودی روزی این پیر و با علی بن حسن
باز آن به روز به خجستان روزی که در فیض الی شده باز
و علم خداوندی گمان نشود که روزی به قدر قدر بود روزی که در فیض الی شده باز

میرزا محمد علی گیلانی صاحب دیوانہ و شاعر نے اپنی کتاب "تذکرۃ الشعراء" میں

خاتمہ ہے جس آیت میں **سفر** ہے وہ دنیا فریب است و باقی فرج از مر شاہ

و غرض از اینست که تمام احوال و اشیاء معلوم است و در این احوال و اشیاء

شغل مشغول کردن از حالت بود بپایه دین و ارشدن **مصلحت** نیست اینست

عقب جریا گزیده است از دست و پیر و دوست او غنی خضر و دیگر

تختم بکون و ال کم کردن از دایم و مراد از تلخ شدن واکشی بسیار مال شدن

قطع و شش اعلیٰ از اراضی خفا، اصل

وَلَقَدْ مَنَنَّا فِي بُرْجٍ مِّنْ أَمْنًا

ی بخت بخیزد سلسله طول اهل
تا چند نوری فریب از علم و عمل

ع احمد بن محمد بن ابي القاسم

سالاری کسی صلح کردن **سفریاد** نگو کردی کان خود ابر روزگار چون نسو

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ

سَمِعَ النَّبِيُّ إِذْ دُعِيَ إِلَى الشَّهَادَةِ
فَقَامَ عَلَى رِجْلَيْهِ يَدَايِهِ مَرْفُوعَتَانِ

که او در خانه باغبان و اثم بزمه شدن و شبیه انجام **سعد** باغبان میسوزد و باغبان از
کسی که یافت از روی آن انجام می ماند بزمه و رنگ می ماند عاقبت باغبان
آن نیست ج خبر در دهن که از بس است اثم

ای کشته زانساند که بخت غافل
تا چندی کنی کشت او باشی جاوید
لذت خشی باشد و کار و زواید
مانند رقصی کنی و میوه دل
کو چندی مرغی مرغ صبح در بازو
که بخت و کرم و دروغ و رشق و دین
و در آن روز که در آن روز که در آن روز
و در آن روز که در آن روز که در آن روز

والله لا يورثه احد من بعده
والله لا يورثه احد من بعده
والله لا يورثه احد من بعده

طی و نور و بدن و طایفی که کشیده از کمر است و منقش در بدنه و بدن و دیگر که طای
 فیه گفته و حکم شکستن و افاده بر پای کردن **سپید** آتش آتش است و روشن
 رنگ و یک درمی آید و در آتش و رنگ در دو دست که یک دست در
 و حساب از آن گرفته است و در بدنه و حساب و رنگ و رنگ است
 بسته کردن بر او بر پای کردن **سپید** آتش آتش است و روشن

و از این جهت است که در هر روزی که
از خانه بر سر باستانان رود
و الطوار ان یبذی علیک صبیحة
و در خون خلاق اندر پسته رنگ
جوری که نگردد اندک کفار و کفر
فکون عبدک سنة المؤمنین

وَالْعَاقِبَةُ فِي رَجُلٍ يَجِدُ عَيْنَ الْيَدِ
وَالْعَاقِبَةُ فِي رَجُلٍ يَجِدُ عَيْنَ الْيَدِ
وَالْعَاقِبَةُ فِي رَجُلٍ يَجِدُ عَيْنَ الْيَدِ

بعد از آنکه رسانیدن و صیقل کار رنگ و سیل آسان و مراد از توابه انا رب
و بر یکباره مشهور و صافی شکار کنند و تقدیم در پیش کردن **سفر باید** رنگ
و منفست رساندن و توکاری پس باشد نزد تو آسان مقدار رنگ در دست
کبره و از دشمنان و باشد بر نویشان چون شیر شکار کنند و رنگ آفت کربا
و در میان طلاق مقدم و باشی و کار و از کز رنگان

ماکی خیال کرد و درستان باشی
غافل زرق خدایه درستان باشی

سَامِعِينَ عَلَى طَابَعِ السَّلاَمِ وَلَا تَكُنْ
لَا لَأَقَامَتِ أَوْ لِيَسْمَعُكَ أَزَلِينَ

خودت ای جمله خدا و اسراف کراف کادی کردن و بنده ارتفع اسراف
معال در نفع و مضاضه سوزانیدن اندوه مصیبه زده را در جانی نسخ بجای
مضاضه مضاضه یعنی طایه مایه من الاعمال و مضاضه مایه من جبهه طلال
و پاش که خدا سازنی آرا به کراف کادی و اسراف در نفع مکر مرا بل خود را
پایه همان خود را یا مکر کسی را که شکوه کند به تو از سوزانیدن اندوه تنگ و سستی او را

مرآة طالب ابد ذی قیام پرست
مرآة کنده ان که بسیار در است
مرآة محفل خود صرف شود
مرآة انیال و غفران ابد

وَمِنَ الرِّجَالِ الْمُنْذَرِ عَلَيْهِمُ
وَالْمَكْرُوفِ إِسْكَانِ زَكِي

بخورد و استخوان خردا به سلمان رضی الله عنه می دادند سلمان گفت ای رسول
 الله ای ابو امام راغب در محاضرات کو پدر می فرمود نصی علی السلام آمد
 و گفت ای احببت علی ای فرمود اقبوه فی الشئ واضربوا طعنه و هضمه لطیفه
 آنکه چون نام در عالم غیب بدین مثالی چنانی که خلل بدن عنصر سبب زنا کرده
 لایق آنست که برای عالم شهادت هم حد زلال او هم واقع شود و حافظ اسماعیل
 که بدین بر پیش میفرستند و گفت و کان که خدایا مرا بخت برده اند
 فرموده ان انچه لابد علیها بجز زحمات آن زن بگذشت و میسر است فرموده او را
 بگویند اسائن به حلتا و ان عجزه ان الشیء لی یقل ان الشیء لی یقل ان الشیء لی یقل ان الشیء لی یقل

و غیره... ان حقیقت آنکه در دنیا و آخرت...

<p> لَقَدْ اَنْزَلْنَا الْقُرْآنَ فَارَاقَ مَنْ يَكْفُرْ اَنْتَ حِلٌّ وَصَاحِبٌ تَمَانٍ مَقْدَرًا وَاحِدًا لِّكَ </p>	<p> لَقَدْ اَنْزَلْنَا الْقُرْآنَ فَارَاقَ مَنْ يَكْفُرْ اَنْتَ حِلٌّ وَصَاحِبٌ تَمَانٍ مَقْدَرًا وَاحِدًا لِّكَ </p>
--	--

العباد الا انهم لم یفقهوا و استخوان و پاره های خوار شدن و خنجر دستان و در بعضی نسخ
 اینجا می مضاعف اول که من الاخوان ما اسطفت انهم و کثیر بسیار کرد ایندن و
 اصل اسطفت ما مخدوف شده و اسطاع بطبع شایع است **سفر یاد**
 فرایک برادران صفرا را چه بدستی که ایشان سترها اند چون باری خوانی ایشان
 و پیش نهاد دوست بسیار در دوست و بار و درستی که یک و شش بر این بسیار

<p> وَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ وَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى </p>	<p> وَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ وَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى </p>
--	--

و آنکه برای دوستان و کار...
 سرچند از دولت و نصرت یار...
سِتُّ مِائَةٍ لِّأَيِّهَا وَأَوَّلُهَا

وَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى
لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى
الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ
وَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى

البراء الطعام و قهقهه را بهایم بر هم بر او سر قهقهه ما عهده جبر و لایم و لایم و لایم و لایم
 حاجت **سفر یاد** مست در توبه و جبر و جبر فاده که سرده شود که برای آن که زارم
 من از تو حاشا و حاشا خود پس اگر تانی پس اسد داشته غشوی برای تو که
 و اگر ملاک شوی پس رفتی که حیدر است **س** ای که روزی مردی بخدود
 مرد و در هیچ در خواب شمع که در دفع بخت رسد و در بخت بد و در بخت

لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى
الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ
وَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى
لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى
الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ
وَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى

تلبه افروختن آتش بی ویرم و قطعه درم برین و در و یک اسم غفلت معنی سهل
 و ذات نوبت و در حال الاقامت ملاکات الاحوال و احوال و احوال و احوال و احوال
 السن کان الا سرار ملاکات مضمره فی الصدور قبل المادات الصدور **سفر یاد**
 اجند طمانه در سرشت و چرائی افروزی آتش رحم بریدن و دور شدن و دور شدن
 که روزگار در او گنایه است برای جدا کردن احوال که در میان است پس
 چشم دار و روزگار در **س** تاجد در طرف بر یکدیگر و در جمل کنی بر دل من خور
 چون حوی زمانه است انچه فرائی فایغ غنیمتین که کار خود خواپ کرده

وَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى
لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى
الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ
وَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى
لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى
الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ
وَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى

در صدد طرف خردا **سفر یاد** است کسی که مست را در اطراف خردا خورده از آن
 مرد و در یکجا **س** جی که در شوق و در بخت اند و در نور و صفا و در بخت و در بخت

و در دل داشتند که با او هجوم نموده با عصا و خنجر خود قیام نمایند چون در کوفه
علی برخاست گفتند که کجاست فرمودند ای کعبه ایستاده و از عقب
آنحضرت بزنند و علی و ابن ابی طالب که چند در راه بودند آنرا و من آنرا پس من بگری
نقش اینها بر صورت اعدا و الله و وفایا و در شان مرتضی علیه السلام نازل
شد و امام عزالی در اینجا گوید که در کوفه شش تن تاهوی کرد بهر میل و سگال که شاد
برادر یکدیگر گشتیم و هر یکی در آن کوفه گریه کردیم و در آنجا بودیم که در آنجا
سکندریک عمر را از برای خود خواستند و حق گفتند که اینان نکرده که علی بن
ابی طالب کرد و او را برادر گرفته و ختم و جان خود فدای او کرد و جای او بسید
شمارد و برین رویداد او را از دشمنان نگاهدارید و باطن و جبریل بر او
بارید و در یک سال بر پای او و جبریل گفت تهنیت بفرماید ای پسر ابی طالب که

وَبَارَكَ رَسُوْلُ الْوَهْدِ الْعَالِي	مَوْقِفِي حِفْظِ الْاَمَلِ كَفِي
اَتَامَ لَنَا نَفْسَ مَلَايِكَةٍ	فَلَا يَخْشَى غَيْرَ اِلَّا اِيَّاهُ
اَرَدَتْ بِرَحْمَتِهِ كَوْنُ بَشَرٍ	وَأَعْتَمَدَتْ عَلَى سِدْقِي وَبَرِّ

عازر سوراخ در کوفه و مراد غار ثور که نزدیک کربلاست و بنال الشجاع موقی ای
موقی بعد از پسر کبیر پرده و لما ای مثل لیل و قلم مبارک کردن و خلوص
ماده جوان و خلاص جمع او و مراد شده آن که پسر شخصی که فرزند بی و بی پدر
و دعه کرد که بعد از شرب به غار ثور برود و دعه و خاک کرده و انبیل الله
عن الدنيا الى الله و بسید چری را با این کرون **سفر** باید شد که داشت
خدا در غار ثور به امن نگاه داشته و در نگاه داشتن خدا و در پرده بنشیند
شربت پس مبارک کرده شد شتران ماده جوان شترانی که می بریدند

در غار ثور که می بریدند خواستم به آن یاری کردن خدا پرده شدن از دیوار
دل دارم این معنی را تا این زمانه نوشتم در کوفه خودی چون نم شراب شوق و جویم
و زحام غمی بجامی نوشتم به نام پیر بلاست در اینجا است که درین سخن میگویم
سفر بعد از این ابی بکر مدتی جلوه بود و چون شش تار یک می شد به غار ثور و پسر
و پدر خود معرفت و اجازت فریش به ایشان میگفت و پیش از صبح باز میگردید و جان
سند و کشت در کوفه بوده و حاضرین میگویند که از او کرده و یکی از کوفه سندان می پرسید
و شبها برای پسر و ابی بکر شیر می برد و می خورد و بعد از آن بر در غار پنهان ماند
و مکتوبت برگردان خانه یافت و دشمنان که حضرت رسالت را می جستند به حرالی غار
آمد و چون پنهان میگردیدند و نمیگرفتند و پنهان نگذاشته و آخر کم بود و هم نمیگرفتند

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُهُ	وَبَارَكَ رَسُوْلُ الْوَهْدِ الْعَالِي
مَوْقِفِي حِفْظِ الْاَمَلِ كَفِي	فَلَا يَخْشَى غَيْرَ اِلَّا اِيَّاهُ
اَرَدَتْ بِرَحْمَتِهِ كَوْنُ بَشَرٍ	وَأَعْتَمَدَتْ عَلَى سِدْقِي وَبَرِّ

بنا را از پسر پسریم با سوده یعنی بریدن یا بنده هم با سواد یعنی ملک کردن
و مبارک در درخت کف دست و باز بر پسریم با سوده یا شاه و الهام السیف
الطالع و طلع در شیدن آتش از ثلث و شرب کبر زدن **سفر** باید شد
من که می پنهان میگردیدم تا حکم کند که آن تن که در پناه است برنده یا مملک کند و
تنی برنده پسنداند بود که در خنده و دج که خنده و دست یعنی طالع برنده یا
مملک کند که در خنده از دوزخ آتش بر رستی که مامور می چندم که چون داشت

بِكَ كَرَّمَكَ تَبَارَكَ فَكُلَّ السَّيِّئَةِ
تَأْتِيكَ الْقَوْنُ بِغَايَةِ جَرْدَةٍ
تَمَرَّتْ خَلَامٌ مَلِيحٌ جَرْدَةٍ
أَصْلُ يَنْتَمِ سَعَةً أَوْ عَشْرَةً

بگویند بپوشان آنانی در حق تعالی و تعالی علیه السلام ای کجاست با سبب کمال السند
 السند به حال می بگویند ختم و قال السندی فی شرح صحیح مسلم ای اصل الملاحه
 قلمداد اسعاده و قیل سی العجله ای و قلمداد جلد و قیل فی شرحه قوی میل من السلسله
 و ایضا به کرم و فقره بگفته اند و مراد بهشت و قیام و عجز از هم و جزای سباج
 اللطم الهی یا کلامه قال زکریا هم جزیره یا تحسین او قلمداد هم به حال الاصلی الواسع
 جزیره و الجزیره بگفته اند و نشانه الطاهر و العظیم او را باشند و قوی و صغره جمع
 صغره از صغره و صغره جمع و الی را که مراد ازین جمع است چمن بر معرزه و شنی
 و مجموع و نه که و موت مطلق مشهور و قوی بیرون زمین از فرمان خدا و صغره
 سباج اشعار است به آنکه صغره ناظم علیه السلام از روی کشف و الهام و به
 اعطای صبه انام مسلم می دانند که حد و متولان او صفت داده خواهد بود و در
 بعضی نسخ بجای ای کجاست با سبب او بنیم با صغره و بجای صغره را به صدری شقی
 من روغن الکفره و درین نسخه صغره غاس صفت **صغره** می بگویند شمارای
 شمیره چو در چانه سسده منظم شمارا زنی که جدا اسکند صغره و پشت را از
 یکدیگر و سسده درم صغره و به زمین نرم جو اسکند منظم به شمیره که در بنا
 کا فرانه ازون غلام بزرگوار قوی جمعی که می که از مذبح و ابر هر دو از یکی گشتم
 از ایشان صفت داده به ایشان اهل نایسه مانی و بدکارانند **ص**

و در

وقت کرم صفت و شمن بر نم
 چون غنیمت کرم جامه و شمن پر خون
 هر جا که رسم رخ جو سوسن بر نم

بِذَلِّهِ سَمِیْرَتِی وَ دَعْوِی تَجَافُتِ وَ سَمِیْرَتِی

قد علمت خیرانی داسر	ساکی السلام علی من اعظم	و الله و الله و الله و الله
بر اجماع من سوره الحاکم	ان طعنا فی خدمه صغره	مغفاره خوشتر از یک

صفت آنکه من و البحر بالفتح با جود و القریه و منه مما جود و قبله من رسی الاما کان
 کلمه واحد ستم می لا بر عاده صغره و طعنا فی بکسر تیره جودن

بِذَلِّهِ سَمِیْرَتِی وَ دَعْوِی تَجَافُتِ وَ سَمِیْرَتِی

بِذَلِّهِ سَمِیْرَتِی وَ دَعْوِی تَجَافُتِ وَ سَمِیْرَتِی	بِذَلِّهِ سَمِیْرَتِی وَ دَعْوِی تَجَافُتِ وَ سَمِیْرَتِی
بِذَلِّهِ سَمِیْرَتِی وَ دَعْوِی تَجَافُتِ وَ سَمِیْرَتِی	بِذَلِّهِ سَمِیْرَتِی وَ دَعْوِی تَجَافُتِ وَ سَمِیْرَتِی

شکر دلام یعنی الی مثل انی و جیت و جی للذی فطر السموات و جوده جی انی از
 خانه و سبج جراف و در سوره روشن شدی جراف از ثلث و الهامه سوره الهامه فی
صغره لازم که و اما و خدا خیران و مملک سرزای پسر کا فر من علیکم بکنده
 لشکر ما من انکم که بیزم شمارا و دای گنده من خدا بجی است و به او
 جانما جود من منظم شمارا به شمیره و ما خوار ای احسان کنم به جزه و زن و زن
 لشکر اسکارا به سر برادر پدر خود و جسمه افروشن تا فرمان بر برادر بزرگ توانا
 زون عظمی برده صاحب **ص** از رویان ما غا خواهر و در فقره خدا را که خواهر و

پشت و سینه و کمر می شود و از پیر ما که سپید سینه آن
آن شیر و دم که از کس نکریم و کشتن و شستن و چسبیدن
که که مردم از می خضی که که کشت

که اگر خاتم بگویم آزاد است بر من در کنار ایامی که درم بر صبر نفس خود را به
خوشدن خود و توانای خود در سستی کنم به خود با هم **اکاتم** **مس**

اش به سینه کردن موسی و در تیرای فرودیدن و عدل را بر سر کردن از ثانی و مراد از
وصی مرتضی علیه السلام به حضرت صفی زهره شدن و او فرموده است ای موسی
و خلق من بعدی و قاضی و خلیفای کمال و برترین خیر و مودت و انبیا و ائمه و اهل بیت
و این مظهر است بر آن شایسته و ایدیه و صفاتی سخن است که نزدی از
یوسف بن سعد و شان جنی ایند روایت کرده و در فائده سایه گذشت و بعین
بمعنی طعون و از تنگ چشم و بعضی گویند کسی که به نال چشم نکرده و مراد از
بعین از غریبین عاص و از کلام معاویه و عمرو و جند شکوه و عکبر لشکر سخن
و در معنای که طوئش را عین است تا اسوان و عرضش از برده تا اید و اصحاب
یا فتن و از اید و مجامع و می نکرده و گنجا بل از تنگ او ملک شعلی به باغ
و گویند چون عمرو بن عاص مشنید که عمار را کشته و علی علیه السلام و معاویه مخالفت او
و با محمد و عبد الله پسران خود شده و گفته که که نزد علی رود یا نزد معاویه پسران کشته نزد
علی رفتن اولست او گفت چنین است لیکن علی دوست با براری و نه پدر و او را
پس حاجت نیست ما را نزد معاویه می باید رفت که او را پس حاجت نزد
معاویه رفت و معاویه با او شرط کرده که اگر ظفر یا بد کوه مصره بفرود دهد و در سال

اِنَّ الَّذِي يَلِكُ فِي الْوَسْطَا
حَقًا وَتَسْلِي بِهَذَا كَالْحَبْرَا

لَا تَحْسَبْنِي بَأَتٍ طَائِفٍ مِّمَّنْ	سَلِّبْ مَدْرًا نَفْسًا لِي
كَأَنَّ قُرَيْشِينَ يَتَّبِعُونَ بِدْيَحْرًا	أَيْ لَوْ أَنَا الْغَرَبُ يَوْمَ مَا خَفَرَا
أَفَرَمْتُ تَارِي وَوَضَعْتُ قَمْرًا	يَوْمَ لِيَاغِي لَا تَزِيدُ حَسَدًا

در بیخ و او کند و السوط و او یقرب لی اول گفت و خدا سعت الرجل و ذلت
بشم ذال زهر کشیده و مراد از صبر رخ و می پسند اهل بن باشم بن معد بن
سهم بن عمر بن حنظل بن کعب بن لوی بن غالب و اما دم ندادی در حدیث لایسنا
که بداند محمدر علی کتابه العاصی بالباء و هو الصبح و خدا اهل العربیه منع فی کثر من کتب
الحديث و الله اذ اکثره بکینه فلیا و من نفع و قد قرئ فی السج نوحا کثیرا لکن الخال
و الداع و نحوهما و مراد از این عاصی عمرو و او در سنه ثمان هجری در دست نجاشی
ملک حبش سلمان شد و در مرتبه خطبه شد گفت و در بعضی هجری در مصر دفن
یافت و غیره کبر من کسی که کاه و دشوار بر پاشد و قوله و سأل ساد بعد
و اتع ای من عذاب قال الا تحسن خفیة قال عن طعان و طعان و خدم معول
اولی مقدم **مفراجه** ای انگلی که بجوید از من کینه اگر کسی نگوید که بجوی که زکوة
کمی کور را بدینچین و در آبی بعد از آن در آتش در منی بریزم ترا امر و زهری می کشد
در ای عمرو و هر عاصی کسی که کار بر او و شوار باشد پس از من چهر او و پس
از من خیر را بود و در قریش در روز بدر کشته در سنی کمن چون خوب در روی
حاضر شود برافروزم آتش خود را و بخوانم قبر او که بمیش از علم مایه از ایزد
که قصه ملاک خود ندارد و شکست
هر چند که در ولاف شجاعت اما
چو شمع کشم بند حاتم کردن

أَنْ يَجْعَلَ الْخَاوِرَ مَا مَنَحَ حَسَدًا	وَلَا أَعْلَى الْخَلْقِ عَتَا فِدَا
---	-------------------------------------

لَا يَخْفَا لِي لَمْ يَزِدْ الْعَدَا	لَمَّا وَاتَّ النَّوْتُ نَوْمًا اخْمَرَا
دَعَوْتُ عَدَاكَ وَأَدْعُو خَيْرَا	لَوْ أَنَّ عِنْدِي يَوْمَ حَرْبٍ جَعَلَا
أَوْ حَمْرَةَ اللَّيْلِ الْهَمَامُ الْأَدَا	بِأَنْتَ قُرَيْشِينَ بِحَمْلٍ لِي طَهَرَا

اول مصدری و الخه ارا الحاف و موت و موت و موت و او عا در خواستن
و حاتم با سکون قیل من الهم و بعد غیره و لفت فنی الموت اگر که بنده و جوع و
موت ایمن و در میدان شرف و قیامت و در حضور و محقق رنج طلائع را موت
اسود و حمره کبریا و سکون الهم و بر قیامت من الهم و در حمره بن سبای بن شخب
من یثرب بن قحطانی و جعفر یثربی و است شهر را بطیار و او در اول بنو سیدنا
شد و باران خود اسما بخت عیسی بجوید بجسته کرده و در رنج غیر من سبای بن شخب
فرموده ادری بای الامر من انما و شد و صانع خیر او دم جعفر و در شان هجری
در سود که نزدیک دشمن است بالکرم و دم خواکره و شبید شده و در شبید او بطیار
انکه ابن عباس که در پی غیر صلیم فرمود و حلت الیه المار و فطرت بها فاذا جعفر
بطریق الملک و از سر سینه روشن و مراد از قریش معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن
عاص و نب سرد که شد و بنم سان **مفراجه** سو که کند حذر کننده را حذر
کردن و در صاحب چله را اذ انما بعد بر کرده شدن در سنی که حذر باز نشکر و
نقد بر خدا را چون دیدم من مرگ را هر کی سخت خواندم قبل خدا را از در خواست
کردن ایشان قبل حیر را اگر که بودی نزد من در روز خوب من جعفر طیار با
خود آن پیر منزه و دشمن بدیدی قریش ساره شب که ظاهر بودی در آن روز
یعنی در بر ایشان شب شدی **م** هر چند که من بستم هر کج
هر است فتح و نصر و بی کریمت و کند بنوفس خدا در روز سار و اش نام ملک

آن نفس کو فانی مکنده و در حالتی دمی را در ترا رانده که میخواهد بر سر او فانی
 پس مستی ابداع و دینی و سستی و شایگاه و غیر آن وقت مرزا اودی که در
 به آن مصیبتی را پس آنچه من خالق و در آن باشد هر جا که دوی خورشید سلطان
 در راه خاک و نفس چون گاهی است تا چشم بزمی بر دایان باشد

2

تکلیف رای شدن و اختلاس خویش را از چری نگاه داشتن و پاس داشتن و ساند و نام
 بر آید از اندام و انتک الرجل فی الامر ای بدو و انتک سرور آب و درون
 و در بعضی نسخ بجای علیا حکما **سعد** علم آموختن است پس باطن را علم را که کند
 و پاشش را در او چوبین مایه که زنده باشد خور که بکند و آدام که بکند و استوار باشد
 به خدا ولی بارش و با و پاشش بر تو باشد استوار خود نگاه و انداخته خود بر پاشش
 یا پاشش کوشنده در علم روزی و پاشش خود در علم **س**

تا چند چنین دشمن خود خواهد بود	و از غایت عقل و عاقل خواهی بود
علی که آدمی به آن شد مختار	بی علم ز نفس ویرود و عجز است
يَكُنْ لَكَ رَافِقٌ مِّنْ غُلَامٍ يَلْعَبُ مَعَكَ	لَقَدْ بَعَثْنَا لَلْعَالَمِينَ
مِّنْ غُلَامٍ بِالْأَدْبَابِ عَلَىٰ بَعْضِهَا	وَنُفِيسَ قِيمَ الْأَدْبَابِ
وَأَعْلَوْهُ هُدًى بَٰلِغَ الْعِلْمِ وَجَرِّ مَتَافِكٍ	أَتَعْلَمُونَ لَوِ لَدُنَّا

نک بر سیدان و در عین بیخ را در برین کار شدن و کبر برین کار و انفسه الامدادی
 و در غنچه مراد اینجا اخذ و خلق خود که رفت و مفارقه از یکدیگر جدا شدن و در مسامحه
 رئیس و صفا آب خالص و السلسله البرکات عال فی کلام سلسله و حوصله قبول
سفر باید بایش جرات و دی پر شده به خالص برین کاری برین کار و درین راه
 بگذرد بر علم را و از یکدیگر پس که خود که به او بها کثرت سبب آن سرور او و چون
 مفارقه کرده سرور او و در آن که راه نموده شودی که علم بهتر آب خالص است که
 کثرت برای طالب خود از کمال خود روان **س**

سر کسی که در وی فضل عالم باشد	ای شبیه بیان خلق حاکم باشد
خود که به عالم جفا پوشیده	ارز و زخ و از عذاب سالم باشد

سوی آن که از او در قصص خالق و امر و عبادت و کسب و حوائج

لَا تَهْجُرْ ذِيكَ فِيمَا مَنَعَكَ	وَمَنْ لَّا تَهْجُرْ ذِيكَ فِيمَا مَنَعَكَ
يَكُنْ لَكَ رَافِقٌ مِّنْ غُلَامٍ يَلْعَبُ مَعَكَ	بَابُ عَلَى الْمُنْجِي وَالْمُنْجِي

انسان کسی را نه زدن کردن و قضا حکم کردن و طاعت خویش بودن از نانی الصبح
 و المسی یعنی المصداق ان یعنی لا صبح و لا مساء **سفر باید** نه برود و کار خود را
 در آنچه حکم کرده و آسان که کار خود را و خوش باشی نفس خویش بر هر غنی را و غنی است
 ساند که می آید بر یاد او کردن و شب و روز **س**

ای دوست بگو حق بر خدا بدید و بد	وز روی صفا آن صفا باید داد
که نفس که جسم و پادشاهین خلف	و در پادشاهان او سر باید داد

لَقَدْ بَعَثْنَا لَلْعَالَمِينَ	وَالْمُؤْتِىَ الَّذِي فِيهِ مَقَرٌ
لَقَدْ بَعَثْنَا لَلْعَالَمِينَ	وَالْمُؤْتِىَ الَّذِي فِيهِ مَقَرٌ
لَقَدْ بَعَثْنَا لَلْعَالَمِينَ	وَالْمُؤْتِىَ الَّذِي فِيهِ مَقَرٌ
لَقَدْ بَعَثْنَا لَلْعَالَمِينَ	وَالْمُؤْتِىَ الَّذِي فِيهِ مَقَرٌ

خلق تا یکی آخرت و اینا شاد کردن و انفسه الخ که رفتن از اندام
 و از غزال جدا شدن و یکسو شدن **سفر باید** سانس مراد از استانی که رفت
 مع اینا مراد از دران سانس حوی نیست در صبح او و در نایکی آخرت او
 نموده و انگاری که شاه که در آنکس بگذرد که می ترسم از انفس که رفتن او پس
 جدا شود از مردم مدام که توانی و آرام بگیری که کسی ترسی از چوک او چه بنده
 اندمد او را آنچه رفت که در پادشاه او مرگ نزد بکشد به او انفس او **س**

تغزید نفس بوقت که لازم **و سر** او بشمارد که گویید بجا

[illegible]

و حق سلام بر اهل سبزه پریستان و مدکار امار و الهوادار

فلا تم على أصل العصور الدواير
تفسيرها من ريد الماء شوية
كانتم تترقبوا في الجبال
وقر باكلها من كل رطب ويا

از جناب اسلام بر اهل سوره
قرنی که زحام ثوبی در سوره

القرن بالفتح السيف والسن ومارسوا في الكوب نصا وروا ويا ليل يا اللهم
 سب عليه لعنم اى عار ييب به واما باز ذكر ديون وپوشى كس بهم بزره بيان
 اكند و تا كن كونا كرون و ساعده باز كذا شستن و اللعين لعنم مصدر
 است الثوب القس **صفحه پاد** آيد پدا رند فرزند ان جل كرامه پسان بستم
 مانند ايشان در بيان سواران پس پرس جا خزان بدو چون به پنى اشنا
 به كشتن من خداوند ان شمير تا در روز بهم زون و در رستى كه ما روى جندكم كه
 نى چشم حرب را نكنى و باز نمك و دم زده و نيز ما بيان اكند و ابن رسول خدا
 چون ما رقام در بيان ما باز برو خدا و شما را به كونا كرون پس آنچه گفته
 شود و رشان ما بعد اين كتارى بس باز كذا شستن از ما جايه نوبراى پر شده

در مع که روزی بخت و شرم
 از چرخ نهند خوش را بدین
 آنم که گنیم هر دو در خوش
 آید ما شود با نیا خوش

السيف والحرز والنجاة
سراطين ديم اعدائنا
انك على الرجز والابس
وحكنا جنة الناري

خبر دهنه در جهان سپهر خود اصل الاله استخف من خد من و طاهر طهر و ما
 بگری بجا اما و بقال و درک الله استخف به استخف و در خرافت لکم و لما بقدر
 من دون الله و نرجس زکسی و آس و در و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
 یکی از کات که و شیخ و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
 شمر و دهنه هر طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
 مات و کاسه کاسه راست **س** و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
 یکان به طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر

طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر

اذا ما اللبث الحزین الا شوق
اذا الخروب اقبلت فخرش
ما هات من وقع الریح الا شوق
والا عند المنايا المعرب
واخلت عید الاله الا شوق

یوسف لداک و در طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
 است طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
 که و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
 القول فی السمن و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر

ای خدایه و انکه و در الی حب کردن مبارزه پاده و وقع الحده و طهر و طهر و طهر
سفر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
 آفتاب و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر

س و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
س و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر

آن شمر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
 آفتاب و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر

س و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
س و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر

طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
 طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
 طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
 طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر

س و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
س و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر

طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
 طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
 طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
 طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر

س و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
س و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر

س و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
س و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر

القال کل یارب خلصنی **مراد از غالب قید غالب بن فخر بن ملک بن نصر**
و سلسله سببه عروسی خاص به غالب که شش و پنجویف تر ساندن و آهون
صیغه تعجب از عنوان و الکسوس الامام علی الهی و باراج به دعا و نفس آساندن
از اول و خلاص دهن و ملاصی مغول به عطی مغول

لایقین غلام برتر بفرست

سأفزع مالى کف من جبالها **فأجعله قضا علی العزیز والفر**
فأنا کبریت منک بالمال و غیره **والله اعلم منک عن لایقین**

مالی بمال مضاف به پادشاه و لی و قف الله ربکم کین و قضا و عرض و ام
دست بدست و الفرض العظیم المورثه فیال عار حجت مغرور و لا فرضنا
والله در اصل ان و ما زاید ای ان جاکو کرم و کرم حجت کون **مصد باید** و زودی شوم
مال خود را به سر که آید چو بند و کی که آید کرم و کرم و عطا و سوم پس که
آید بزرگواری نگاه دارم بمال عرض او را و اگر آید به اصلی نگاه دارم از نگاه
کردن او عرض من خود را **ای گفته** بدو که سعادت خبر ده باید که وی به سبب سائل روز
گردد که کرم است و کرم کبر و زمر و لیم است و لایقین و دوز

بمان که حصول مساحت است و غیره و شش ان لایقین

ایداون الله فی طاحه **انا ان الجاحیمنا برکض**
والن اذن الله بوعیها **آئی دونه عاریض بغیرض**

اذن دستور و اذن از دایع و الجاحیم الظفر الجاحیم و عارض ابر که در افق بین
شود و عرض فرمایش آن از ثانی **مصد باید** چون دستور و دید خدا در
عاجی آید تر از فروری به آن در حالی که دود و اگر دستور و دید خدا در جهر آن

ای دست بخور بفرین و دود
ای اذن خدا بکشد و دود
دود و دود و دود و دود
دود و دود و دود و دود

لنا ما عرفت بعید بر جین

عزیز حقا عجیب **کما عرفت السواد من الباقین**
کتاب افو شانه ما علیکم **و انضنا الا که یختم فاجین**

او و دوی کردن و نیز جدا کردن و عرض صحیح و مرید **مصد باید** مرید
آید دوی مکتب شمس بر غیر حق چون جدا گردد و مرید جدا گشتن از پناه ان شانه
شاه و بار اصل و انکه در کردید آنرا چنانچه شانه شود بهای از سیدی کتاب خدا
گواه است بر سواد حکم گفته ما حضرت پس نیک فاجین است **س**

ای خرم کون **ما کرشید به زور** **وذا چو اب حق بگویند بکوه**
دیر به کشیدید که ما بر جسم **از به چو ساختید خود را که و کوه**

پام عاود به من ای سعیدان **به بر منی علی العزیز والرضوان**

لا تعبدن سابق احسان معنی والله لا تعبد فیما قد نضی غم از
احسان سابق انواع جا باری که علی در حق فرموده و پایان جهان و بار
قدم سی پیوده و مصراع ثانی اشاره به آنکه در بنای سبب نقضا اعد است
و تعبدن آن در خانه سابع کدشت

ای حکت اعلم الله معنی **فانک اصا دیک و شتی معنی**

والله لا یزج حق قد معنی **والله لا یزج من سنا نقضا**

ای حکت اعلم الله معنی **فانک اصا دیک و شتی معنی**

والساقط اللهم في حبه وفضله وخلق كاره سقوط اقدار ووقوف نعمتك على وخلق
 بهي عرض وصانع المسكن في حركه ما شئت واما **سفر** بايد من گوی را در نعم
 چه آن کار بست اقدار و صنایع و بهر آنکه گزاید که هر که باشد نگوید و شکی
 روی او پراکنده باشد **س** با مردم بهر آنکه بست یک صنایع و چنانچه در خود
 هر که بهر یک عرض بر شد به هم **س** با آنکه هستند در او از یک و یک
 از آنکه در هر عرض از آنکه است و بهر آنکه است و بهر آنکه است و بهر آنکه است
فَكُنْ مَعَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَنِعْمَ الْكَافِرُ **فَكُنْ مَعَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَنِعْمَ الْكَافِرُ**
وَاجِبُ الْوَجْهِ مِمَّا مَارَا **فَكُنْ مَعَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَنِعْمَ الْكَافِرُ**
وَأَنْفُسُ إِذَا أَبْصَحْتَ بَعْضُهَا مَارَا **فَكُنْ مَعَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَنِعْمَ الْكَافِرُ**
 بعد از آنکه ال کان و صفی و در کسی عزم در گفته و رفتن از شایسته و بهر آنکه
 و سی مغرب بگره ای و وسط بین بقیه و الوادی و بهر آنکه ای حضور و فی
 و ایضا و دشمن دشمن **سفر** باید من بایش کانی هر بر بادی را و در که از
 از پنج به بدستی که تو چند و چیزی را که گفته دشمن و ده دست و از چون
 و دست واری و دستی چنانچه بدستی که تو ندانی که کی ضربه کند و دشمن
 و از چون دشمن واری دشمن چنانچه بدستی که تو ندانی که کی تو بر جود کند از دشمن
 ای برده زنجیر عاقبت راه **س** زنه که مسکس بر جان و مرغ
 سر رشته اعدا ال است **س** آ پاک برون روی این در هیچ
 این را اسم الله و بهر آنکه است و بهر آنکه است و بهر آنکه است
إِنْ أَمَّاكَ الصَّدُوقُ فَمِنْ بَيْنِكَ **وَمِنْ بَيْنِكَ لَمْ يَكُنْ**
وَمِنْ إِذَا طَارَ أَمْرًا مَطْلُكَ **شَتَّ فَمِنْ بَيْنِكَ لَمْ يَكُنْ**

صدق یعنی صادق و نسبت پراکنده کردن **سفر** باید بدستی که بر او خاست
 آنکس است که کسی بکند با تو و آنکس که بکند بهر سانه نفس خود را و بگوید که ترا و کس
 که چون بدستی که را که بر تو پراکنده کند بر آن جبهه خود را بجمع کند ترا **س**
 که درم زده از همه در آن سینه **س** با یک که بکند از ایشان **س** چه
 مرشد که جان عزیز باشد ای دل **س** چون بار طلب کند خدا کن آن برتر
فَكُنْ مَعَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَنِعْمَ الْكَافِرُ **فَكُنْ مَعَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَنِعْمَ الْكَافِرُ**
وَأَنْفُسُ إِذَا أَبْصَحْتَ بَعْضُهَا مَارَا **فَكُنْ مَعَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَنِعْمَ الْكَافِرُ**
وَأَنْفُسُ إِذَا أَبْصَحْتَ بَعْضُهَا مَارَا **فَكُنْ مَعَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَنِعْمَ الْكَافِرُ**
 انفس عظیمه لایزال من علی و بهر آنکه است و بهر آنکه است و بهر آنکه است
 طمان و دست و صفی ای عزیز صفی علی من و در و در که و چنانچه **سفر** باید
 از هر که گویا سرشت است و نه نهان بهر کردن نگوید است و یکی سر باز
 رفته تراست با اعتبار جانب از هر که سر باز شده و بهر آنکه شایسته و بهر آنکه
 بر دانی از روی آب شایسته **س** ای کرده روی خود شایسته
 و در برکت و بهر آنکه است **س** زنه که مسکس بر جان و مرغ
فَكُنْ مَعَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَنِعْمَ الْكَافِرُ **فَكُنْ مَعَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَنِعْمَ الْكَافِرُ**
وَأَنْفُسُ إِذَا أَبْصَحْتَ بَعْضُهَا مَارَا **فَكُنْ مَعَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَنِعْمَ الْكَافِرُ**
وَأَنْفُسُ إِذَا أَبْصَحْتَ بَعْضُهَا مَارَا **فَكُنْ مَعَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَنِعْمَ الْكَافِرُ**
 فکون داعیه القطیعه **فَكُنْ مَعَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَنِعْمَ الْكَافِرُ**
 فی النار تطحن الروم **فَكُنْ مَعَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَنِعْمَ الْكَافِرُ**
 ان یا اولی السعیه **فَكُنْ مَعَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَنِعْمَ الْكَافِرُ**
 علی التریبیه و التوسیه **فَكُنْ مَعَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَنِعْمَ الْكَافِرُ**
 فکون کسی کردن و الطاف الوده شدن و التوسیه فی الناس العینه و الطاف الوده

تا چند ترا سر ص و طبع خواهد بود	ز روح و است نفس بسنج خواهد بود
بگذر از سر جهان که در آخر کار	نفع تو را بقدری و دروغ خواهد بود
که عقل تو بر نفس مقدم نشود	اسلام تو پیش و پس مسلم نشود
و نه آن طبع که با دراصل است و در	آن برکت و در سرست کم نشود

و من الله على العالمين

فَصَرِّحْ لِي إِلَى بَلِي	وَالْوَصْلِيَّةُ الذِّبَابُ
أَيُّ أَجْسَادٍ لَمْ تَصِرْ	كُنْتُ سَلَامَةً أَجْمَعَةً
أَمْ أَيْ شَيْءٍ لَيْسَ بِي	لَمْ تَقْرَأْ أَصْدَاعَ
أَمْ أَيْ شَيْءٍ بِي	فَمَنْ لَمْ يَسْتَفْهِمَ

فهرست ان سئل که ای صاحبک درم از در اصطلاح اول معنی و است بر آنکه در

و الهیام پوسه شدن با یکدیگر اصطلاح شکاف شدن و در معنی شمع کای خیم

قضوی و العقی بعد تعال لکان الاضی و الماهر العضوی **سفر باید** استانه نو

بر کمن شدن و پوسه شدن و در بنا بر پوسه شدن اوست که ام جمع در یک

برای پراکنده شدن از او اصطلاح او با که ام و استن برای پوسه شدن

با یکدیگر چه انکه در از شکاف شدن او با که ام شمع که در به چیزی پس تمام

شده و در اصطلاح کوفتن او در هر که ساختم و برای **سفر** جمیع با زود پریشانی

هر کس که خف و دل به بنا و دی ناکام برود و اصطلاح پشیمان است

لَا يُولُ شَيْءٌ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ	سَأَلَ الْخَلِيفَةَ طَبَاخَةَ
تَدْعِيهِ إِلَى أَهْلِ الْهَيْمَةِ	بِكَيْفِيَّةٍ مِنْ شَيْءٍ

الطباخ بالکسر الطبخه **سفر باید** ای معنی در روزگار که همیشه مختلف است و همیشه

تخته شده و در دست تمام انسان بر است ترا اندر او شنیدن آن

از جوهر مانا گشت پر خون و لکن

آری جستان کرد که در روز ازل

با قصه سرشته اند آب و گل من

و من الله على العالمين

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ	وَاللَّهُ يَخْتَارُ
وَكَمْ مَكَانٍ مَرَّ بِكَ مِنْهُ	وَاللَّهُ يَخْتَارُ

علامه انسان و ترجع عن الله منزه ترعا انقی صفه **سفر باید** از آن بودن بر طاعت

که و به نشود و ترا از جوهر او و سر خود باز ایستادنی و بر است ترا از غیر عا و نما

انگوشان آنست که کوفته می شود و در روز کسره و پیش کشته

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ	وَاللَّهُ يَخْتَارُ
وَكَمْ مَكَانٍ مَرَّ بِكَ مِنْهُ	وَاللَّهُ يَخْتَارُ

تا چند به اندیشه باطل و ششی

یک لحظه ز فکر درک پر دین تو

که بخت شود و جبر و قائل با نیست

و من الله على العالمين

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ	وَاللَّهُ يَخْتَارُ
وَكَمْ مَكَانٍ مَرَّ بِكَ مِنْهُ	وَاللَّهُ يَخْتَارُ

تجمع خویش را که نه داشتن و شمع بر شدن از انواع و مجامع از چیزی یک

سو شدن و صفار جمع صغیر و در کوب الدب استانه **سفر باید** کرسنه و از خود

چه بدستی که در سنگی از عمل قویست و بدستی که در انگشتی زود بر تو بگوید

شوا صغیر یا کنه در کتب شوا از چه بدستی که صغیر یا کنه و زنی زود و جمع که در شوا

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ	وَاللَّهُ يَخْتَارُ
وَكَمْ مَكَانٍ مَرَّ بِكَ مِنْهُ	وَاللَّهُ يَخْتَارُ

تا چند آب و گل خواهی بود

سپل است که خنده و در او

زود اگر شود جمع خیل خواهی بود

شکافی که ایشان بر ترا افتاده ای میبود من پس رفته کن مرا بر دین احمد
 باز کرده در پیر کار و زبان برادر که ترا دوستی کنم **س**
 یا رب دل من بیوفت و ناکن
 درونی که چون لاکه سر بر آید از خاک
 در دین مصطفی بر آید و ناکن
وَلَا تُخَيِّبْنِي فِي رَجَائِي رَبِّیْ
وَسَيَكُنْ صَدَقَاتُكَ عَلٰی صَدَقَاتِیْ
 شفاعت ترا میسر گردان که تو حیدر یکی گفتی **میفرماید** هر کس مرا ای میبود من ای
 خداوند من از شفاعت بر سر او چه دوست بزرگتر شفاعت و در دوست بر او
 مادام که خداوند ترا موافق دارد و گویند یا تو شکافی که بر تو را آگاهانند **س**
 یا رب جو شود روز بابت طاهر
 در روز مصطفی بر آن کس طاهر
 در روز طاهر
 در روز مصطفی بر آن کس طاهر
لَقَدْ رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ
وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهَتِهِمْ تَبَتُّوا
 ترویج و دایر کردن و گذاشتن و استقامت چهارده شدن و نای و شمع و چون
سفر باید در من کن برای نفس خود و نذک که گوشه بر کفن راه آخر که خدا
 جدا میسوی از جود و نود دایر کرده شده و استقامت کن برای سفر و یک
 درستی که او در تراست از سفر و در و ابد است **س**
 ای چیده زخم من چیده خوش
 باشد ز آفت منی و در و دراز
 در اهل جهان گرفته دایم گوش
 امر و ز کبر بجزر و در و گوش

وَأَحْمِلْ رَزَاوَنَكَ الْحَقَّ وَالْحَقُّ
وَأَمَّا مَعْرِفَتُكَ فَالْفَاعِلُ هُوَ النَّبِيُّ
وَكَانَ حَقُّكَ بِرَبِّكَ كَمَا كُنْتَ
وَالْفَاعِلُ مَعْرِفَتُكَ بِرَبِّكَ لَا يَقْبَلُ
سَفَرًا بگردان خوش بر کفن خود را من خداوندی و گوید که مرکب تواند
 بشکافد گوشه بنده تراست و خارج شود بقوت خود که خفا که ترا کبری است
 دور دینی بپوشاست و آنکس که قناعت نمی کند هر یک دلی که اهل آن باشد
 و در روز رضا دل سعاد باشد پیوسته بقوی و قناعت گویند و حق را بپوشان باشد
وَأَعْلٰی لِمَا شَاءَ اللَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ
وَأَعْلٰی لِمَا شَاءَ اللَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ
 صحت با کسی صحبت داشتن و هر کس که در حق خویش را بر آراستن و شفاعت
 آب قرار کردن **میفرماید** صد که در صحت ایشان که ایشان با تو را رفته اند
 صفا دوستی خود و آرا بخود ایشان اول محبت اند مادام که دمی تو ایشان را
 خشودی و چون باز دای پس زبیر ایشان برای تو آب بخار کرده است **س**
 که یافت صحبت مردان ای دل
 با مردم بدینک نباشد شک
لَا تَقْبَلُ إِلٰهًا إِلَّا أَنْتَ سَلَّمَ إِلٰهًا نَعْمَ
فَكُنْ إِلٰهًا لِّمَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ
وَأَسْمِعْ يَوْمَ يُنْفَخُ الْأَشْجَارُ أَصْوَابَهُ
 لا محاله ای لابد من حال تحول و قطع دیده و روشن **میفرماید** فاش کن راز
 خود را مادام که توانی بروی که فاش میکنی بخود را که بود بعد نماده شد پیش
 او که جفا نمی بینی او را بر راز غیر خود کند پس چنین بر آن تو با جفا خواهد کرد

حافظ نگاهداشتن بیکدیگر و نه جسم انسانی عظم و قوسیم و زمین بکثره بخیلی کردن
از خارج و استعلا طبع عقور کردن **سفر** یاد نگاهداشتن حسابه خود و اصلاح کن

آخذ من هذا ما يشيخ
 فهو مراد وارشاد وصاد الى كذا انتهى اليه قال
 واليه العبر وهو صدر ولا ميمعني الى والشعب القوم يقول شيعتهم الميزاني وقسم
 ومن حيث اينه شعب لانها تفرق وهي مودة لا دخلها الالف واللام وشيخ

ایشان بی گمان شدن و صدف و صدف کشتن ایشان و کل سخن و رساله ایام
و در سن و در استخوان و ماعل ثانی ضمیر راجع به پنجم صلعم **مغنی** به
راست باشد بناسد ولی گمان شدیم به چنین و نگردیم از سخنهای راست که
آوردیم غیر آنرا از انچه از قلمهای صوفیان تر بنامها که خوانده می شود
در میان مومنان که به آن بر گردیم همه را از حدیثی بر گردانند

هر کس که چون ز اهل و خان باشد
خوشه سپهر فضل و احسان باشد
جاست که سخن ز نور و خان باشد
ایمان سپهر او نه قرآن باشد

ما فتح الله من اعدائنا
وما اتيك من الخير قدوة
السنم كما ترون اذ في الصلاة
وما اتيك من الخير قدوة
وما اتيك من الخير قدوة
وما اتيك من الخير قدوة

الغزوة الفلوة والعقبة وایجاد چشم کردن و چرخ کشیدن و غف و شنی کردن از
حاجس **سفر** یاد پس گشت احمد در میان ما غالب که از جنه است حای بر حاشی
و جای ایستادن و پس ای چشم کنه کان او از سناسنه و حال آنکه بیاد و سینه و در کما
کرد آیه شنبه که ترسید از نزدیکی عذاب و دست آید از خدا چون رسیده **ک**

همی که نفس خویش مغرور شود
از مهر سپهر معرفت دور شود
در جبل بیان خلق شور شود
خفاش صفت نیر و بی نور شود

لَا تَنْفَرُوا غَنَاتِهَا نَارًا
عَذَابًا ذَا الَّذِي ظَلَمْتُمْ
فَاتْرِكُوا حَيْدِيكُمْ فِي مَسَلِكِهِ
لَنْ يَنْصُرَ الرُّسُلَ رَسُولًا لَهُ

五

كَلَامَاتٌ غَيْرُهَا لَهُ مَقُولَاتٌ
مَنْ يَتَّبِعْ كَتَبَ كَلَامَهُ دَرِفَ

[illegible]

مر آن حیثیه ها اشک مرخص شد
ناگاه دست ما گرفتار شد

دریم که از عیب کعبه رسیده **حکایت** کعب بن اشرف چه بگوید
اصحاب او گفتند بود و نام زنان ایشان برده و بر اهل بدر زاری نموده و میفرمودند
صورتی پس متضرع شده بود و دزدی فرمود و گفت که کعب بن اشرف را بقتل آورده
که از پیجته اور رسول آورد و مانده محمد بن مسلمه رضاعت و گفت یا رسول الله مرا
اراده است که او را قتل کند فرمود آری گفت در ارضه و نامی که پیش او می آید چه نام
بگویم و او در ارضه او پس محمد بن مسلمه پیش کعب رفت و گفت این شخص را طلب

رفت و نماز گزارده پس شیخی خیر یافت و گفت که مرا اعانه کنه در ده دوم دارا
عالم کن این را امان داده بودم و عربین اید معلوم نداشت و در وقت ماحتبه ان
برخیزند ایشانرا گشت شیخی خیر به نام قبول کرد و خواسته که عذر کنه عربین چنان
گفت من بر بالا خازنه و در یکی روز در آنم در هر شیخی خیر را و افس سناست و اقبال
سوجه مدینه شد و محمد بن سلیم بن خیر دستار و خیر و که اننه بن من چون روزه
و ایشانرا در روز صفت داده و چون ایشان را در شبی شغل شد بعد از آن
ای سلول پیام به ایشان فرمود که در روز در روستا در شغل خازنه که در
فرط و غلظت آن سم در گشت شمل بیای فرود ایشان را بعد از شغل و بیام در جبهه
را در صلح دستار و که در چون می رویم هر چه خیر و کلا بین خیر صلح حکم گفت
و با صفا به سوجه ایشان شد و علم در دست مرتضی بود و ایشان بخار رفتند و
و سک می انداختند و چون بجای معاونه ایشان نکرد و نما آمد شد در قرار
کرد و که چنانکه و محمد بن سلیم را بر ایشان کاشت بازمان و اولاد و اولاد
پیشده شربا کرد و فرمود که چون شما و مال شما آن قدر که شربا دارد
از آن شما باشد غیر سلاح و خفا که یکدم در نریک شربا و یک چنگ آب
داشتند و ان مدینه رطبه را از غلات و اربا که در نیکوئی از آن می چنگ و خیر

فخر کر خان بن جیو از غازی پور

أخف نفسي على الظريف
أفك من مزب له خفيف

فغير ايف بغير عين بر چشم بضم جيم از قبله كن بجره كاف و هو ابو قحطه بن العيص
والد له ثور و ماس مخي و ارج و الريف بالجره ارض بنادع و نصبت اكلات

مستحق

سین و نه یک درون و اطراف فی النسب اکثر الآباء الی الحد الاکبر **سفر باج**
ای درج خود و ن نفس من بر غلظت پیر چشم دعوی کنده تخی در حرب و غمشدن
نزد رست از دو فی یک در او را غیر بزرگوار است چه او یا کسی است که سیال
او وجه بزرگتر او پدر آن بسیار است **سین** ای در نه نفس شوم چون از او
آنگی ندها خود بهمانگاه که هر قوه بود که من چون که با کمال خود به یاد نهی چو کاه

انہوں نے جو کچھ دیکھا اس کی مائے رحم

أَرْضِ لَنَا أَرْضَ الْوَقْفَةِ
مِنْ مَالِ الْوَقْفَةِ

[illegible]

مردم که من از خاک بچف یا و کسم
 چون لاله کسم داغ و بر ارم ناله

در حال سر و عشق میا و کسم
 چون عجب دم جا به دست یا و کسم

اَنْتُمْ تَحْيَوْنَ الْخَلْقَ بِالْحَقِّ
 اَنْتُمْ تَحْيَوْنَ الْخَلْقَ بِالْحَقِّ

مَنْ طَعَنَ آتَى الرَّزَقَ فِي كَيْفِهِ	فَلَيْسَ بِالْمُتَحَمِّلِ لِلْوَأَنِ
أَوْ هَلْ لَكَ مِنَ النَّاسِ مَنُوعِي	وَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُعْلَافِ مِنَ خَلْقِي

استزاد طلب روزی کن و طالع باطنی بطریق الجمل المرفوع **مستفاد** بی نیاز ست
از آفریده به آفریدگار ای نیازمندی روزی تو بر دست کو طلب روزی کن
بخشیدن را از احسان او چه نیست غیر خدا روزی و رزق هر کسان بر او روزی
در پخته غیر خداست بی نیست بخشیده استوار گوید به رشتگی که در دمی
نیاز کند به آفریدگار او و بخشش او روزی گوید به بند **س** در چیده که در دمی که باشد
در دست پرده ن قدم بودم پیش روزی شود مرا که روزی **مستفاد** روزی و رزق هر کسان بر او روزی

تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَسَيَرْزُقْكَ مِنْ حَيْثُ لَا تَحْتَسِبُ	بِخَيْرٍ أَقْطَارِ انْتِمَاءِ تَعَلُّقِي
لَيْسَ مِنْ رِزْقِ اللَّهِ إِلَّا الْغَنَى	فَدَانَ مَقَرُّهُ قَانِ اِي تَقَرُّبِ

خط کائنات و خلق جنگ درون و قند دنیا و رزق تو و تفرق از یکدگر
شدن و تعلقی به از تنبیر حکم که معنول و جدت است با معنول مطلق متعلقا
ستد که معنول ثانی است **مستفاد** اگر بودی چهار تا تو انگری بر آینه بایستی
مرا به سار یا کنایه آسمان دست زدن می کن هر که روزی که دست خدای بهر
که دست از تو انگری و ناخدا بر آینه اند چه بر آینه کنی **س**

فَإِذَا رَأَوْا تُورًا	وَأُفُقًا
وَعَبْرَةً	وَأُفُقًا

خوارست کسی که علم و حکمت دارد
سکن چه کنم که جمل در علم خدا
اطهار بر صفا ایضا الهی و شکر لیم و الطاهر نام است

وَحَبِيبٌ بِمَا نَسَمَ اللَّهُ	وَقَرْنَتْهُ أَمْوِي عَلَى الْخَالِجِي
---------------------------------------	---

لن

لَقَدْ أَحْزَنَ اللَّهُ مِيسَاغِي	كَدَلِكْ خَيْرِي بِمَا بَقِي
--	-------------------------------------

تو این کار به کسی که اشک **مستفاد** خشنود شدم به آنچه نیست که خدا برای
و کذا شستم که از خود راه آفرید که از خود مر آید بحسب شکوایت که خدا آنچه
که شست چنین شکوای که **مستفاد** به آنچه است **س** در یک بین جو عقل فاضل با
از منتهی می چیست راضی با چون حال که نشسته بودی که **مستفاد** آنچه که آمده چو راضی با

وَلَوْ كُنْتُ فَالْأَبْ كَانِ الْعَلَمِي	وَكُنْتُ فِي النَّوِي كَانِ الْعَلَمِي
---	---

جوف درون و صندوقی **مستفاد** علم باقی است هر کجا که حکمت مستم از
ای می آید به اولی طرف است مر علم را در درون صندوقی که مستم در خارج
علم در خانه با من چه مستم و بر بار دست علم در یاد **س**

أَرَى اللَّهَ تَسْأَلُونَ بِالْإِطْلَافِ	مُسْتَوْفٍ عَلَى قَدَمٍ وَسَافٍ
وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَلَاؤُهُ قِيَمِي	وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَلَاؤُهُ قِيَمِي

انطلاق رخن و به شمس فرازم که رخن جامه و الساق باقی القدم **مستفاد** می پنم
وینا که زده آگاهی می بد به رخن در حالی که فرازم که زده جامه است بر قدم
و ساق پس دنیا پانده است برای زده و زده بر دنیا پانده است **س**

أَسَابَ جِهَانِ سَجِ نَوَاهِ مَادَن	طَبِيعُ كَوْجَسَجِ نَوَاهِ مَادَن
--	--

بفرشید که چو سایه سار و از سپید تو	برق تو که در ازل من گشته
انصرع و ساجد با محلی	بخت من برین مردان
اِنَّكَ رَاقٍ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ	بَلِّغْ عَنَّا اِبْنِي دُصَانَا
اَسْأَلُكَ النِّعَمَ عَالِمًا	اَلْوَسَّ اَوْ حَلِّمًا
اِنْ يَكُنْ مِنْ نِعَمِكَ اَنْفَاكَ	دَبَّ نَبَاؤُكَ لِي مِنْ اِنْفَاكَ

ابوبکر بن مفضل بن ابی حمزه و دو پسر پسر عیسی بن ابی بود و در وقت خیر اوقات
 بودند و در وقت بد وقت بد و در وقت بد وقت بد و در وقت بد وقت بد و در وقت بد وقت بد
 برای ازمانش غده و کلاه را نگاه کرد و در وقت بد وقت بد و در وقت بد وقت بد
 از اخت و طلاق ساخت و وقت سال کرم در اعضاء او افتند و از زمانم
 جبر و شکر گاه و زشت پس فضل حق تعالی بخت یافت **مهر باد** بتوای پروردگار
 من نه بفرستد و آوردم به قصد بگویم خودی تر از عزت میسکنم ترا امروز
 آنچه دعا کرد ترا ابوبکر چون فرمود آمد به او و ملاقات کرد و شد که از من بخت نزدیک
 شود صفا توای پروردگار من پس که کن مراد و در بار تو

بر آب بگرم باغ و دم کشیدن کن	در روز اجل که چشمت بر خاک نهم
در روز اجل که چشمت بر خاک نهم	از روز خنده بگور سنگ من روز کن

جمع عبادت

قَوْلُكَ اَسْتَبِيكَ الْقَنَاءَ	حَقْلُ الْمَدْوَرَةِ اَسْأَلُكَ
اَللَّوْ لَوْ دُوَّوْ عَصَمُ	قَوْلُ الْقَلْبِ اِلَّا اَجَلُ ذَلِكَ

استبایک بهم دشمن و لایمکت برای تو **مهر باد** قوم من چون بهم در شمشیر
 نیز که آمد سپیدار و دران نیز بار بار احسا بر شندگان در ساجد بالای و لایمکت

و ارم جامی زار باب جبر	و ایل صفا عیث با بخت
و سو که از خشم نهاده حد	پوسته کند سینه در جنگ پر
و ما نقتضی بال دنیا	و نال ایل بکفک
و ما نقتضی بال دنیا	و نال ایل بکفک

نیکوکار و مروت و عفت و خیر و در روزی که در وقت سیه و بخت گشته
 در سنگ **مهر باد** و در روزی که در وقت سیه و بخت گشته در سنگ **مهر باد**
 ترا و چهری کنی به دنیا سیه و نه فرستد می دست ترا

بگرم که جهان میخکوب شود دست	هر که بر دور گشت در ملک تو
بگرم که جهان میخکوب شود دست	هر که بر دور گشت در ملک تو

یک خنده زین که تو را چه کافیه

بفرستد بر سینه و حق سلسله را و در شمشیر

اَسْأَلُكَ اَنْ تَكُنْ لِي اَمَامًا	اَلَا تَخْرُجُ مِنْ اَوَّلِ اَسْأَلُكَ
وَقَالَ لَوْ كُنْتُ اَمَامًا	لَا تَخْرُجُ مِنْ اَوَّلِ اَسْأَلُكَ
وَقَالَ لَوْ كُنْتُ اَمَامًا	لَا تَخْرُجُ مِنْ اَوَّلِ اَسْأَلُكَ

چیزم که اگر که سینه و ادای و دو خانه و صفا خدایند و ایجا که با بخت
 و سار و سار یک جمع سرع و شراک **مهر باد** سخن کن کرد و با بخت
 را برای هر که چه بدستی که هر که رسد و است بود و جمع مکن از هر که چون فرود
 آید به رود خانه توج به بدستی که زنده و خود در روز ترس پس است ترا خدایا
 خدایند ترا و درگاه و بخت روز گاری که با بخت پس بخت می شناسم و فماد
 و اگر چه ستم و دشمن که شایب کند گاه نه بخت که گریه ای را که گاه نه

از بهر ساری آخره دهیم عمر
هر چه که است ترک باید کردن

حکایت قال ابن العثیم جامعاً علی ما صح شہادتہ الی الباب دار جمیع المخرج فعلق الباب سرور ففعل سدر سحر

باز نمودن مشاغل و رفع احوال و اصلاح امور و در این مقام

أَعْدَابُ مَنْ عَرَفَ دُنْيَا دِينِهِ وَمَا هِيَ إِلَّا عَرَبٌ مُرَوَّافَةٌ بِطَلَلٍ

المنا على ذي القرنين فممنه
والله يشاء في ملكه ذلك التبريل

صلت الحائري ميوایه فانی

خای الرجل جب اذا لم ينل عليه وقرن متساو و بعض کونید سسی سال و

الطول بالفتح المن والعصل والزى الدباس والهيئة والهيئة الصيفة الصغير

بمجي که پس منسل بوده و در پناه امانت و سال بکسر سبزه و ستم مل جمع او در

وعدہ پیر مذکور **میرزا** ہر ایک حقیقت پر ہندو کہ فریفت اور ادیان و

ویند ویا از فرید فرهادی که در دهه ۱۰۰۰ هجری قمری در کربلا کشته شد و در کربلا دفن است

عالم و دانش و در سل ان بیو تا بود پس علم مراد از هر چه غیر از این بود

وینا کو پکڑ کر دیکھو کہ وہ کون سا ملک ہے

وَمَا أَتَى عَلَى الْكَافِرِ إِلَّا الضُّلَّةُ أَفْوَاجًا

وَمَا أَتَانَا بِالْكُتُبِ وَوَدَّعَا

الْبَرِّ جَمْعًا لِلْفَاءِ بَصْرَهَا وَتُطْلَقُ مِنْ خَزَائِنِ الْقَطْرِ إِلَى

فقر زين خالي اذ آب و كياه و فارون اسم رجلا من قوم موسى فقصي يوسف الله

به وبأمواله يضرب به المشابه في المعنى ولا ينصرف والقبلة نواب واحد وحل

6

559

والباشا باي وسرطالداي بحاوة دواورد والدينا يعني مع وسفر دوان محدة

مستغنی باید مسکین و دنیا پس

در این که محمد کرده است به زمین خالی از آب و گیاه در میان آن سنگها

نکاحه و بشاره که آورده و کارها و امور و در بیان و دعاها و تحارون و پادشاهی و قیام

انست و چو عیسی باز گشت آن و حینش بودند نگاه در کوفه ناله آن در میهنش

مردم که گفتند این دنیا صد کج
وزن طاعت کس آنکس نترسد از کس

مومن اخبره که از کوفه می پید کرد

فمن كان منكم غافلا فليكن منكم غافلا

فما كنت اذ بانوا قبل العوازل

وَأَخْشَى عِيسَى بَابَ الدُّعَا غَيْرَ بَابِ

اور دوا دل بقیع مع و غلطی در حق **سفرایند** پس عرب غیر را بدست

من غیر رنج کشیده ام هر آن چنانکه در قرآن است از آزار جندی و ساسی و عطا و بیه

فرموده است نفس من بیایم بخند رویی کرده شده ام از این پس در توانی

وینا به اعلیٰ در پناه در کشتی است که در پستی که در سرزمین ارضاء در رود و در

او دستم از عذاب دایم بجز نال

مرکز دول من پنجاب و بیابان
خوئے جهان جسم من چیه

مرچید که بسطید بجزو و

[illegible]

سجود بودم ملاحظه فرمایید که در این سجده

مکملی پاسبان و جانی در این راه

که چرخ ترا بال باشد اساک
که اهل سعادت که همیشه کنی
روز به روز فغانه خیزش باشی
در راه خدا جان من ساری چاک

دنيا غار عجب كفى من غارها
دنيا غار عجب كفى من غارها

نموده و ضاع کسی را فریب داد و رسول بکر دست چپ و بالک کل چانه
چهره منقصد **سفر** فریبی فریب را اگر یا که من نبستم که ششم حال در ارام کرد
پادشاه مطلق حرام او را و منی را چنان کردم حلال او را که ششم صیوی من است
راست خود را پس باز کرد که او خیمه آنرا با دست چپ و دویدم و او را باز چپ
پس کشیدم همه او را و اما **س** دنیا که در فریب چپ و چپ
من توانست بودی آنرا که هر کس که می خواهد دارد و پوخته که نه فریب

بانی استوار و دایم بکار خدای تعالی و مصلحتی که از او میسر شود

إذا قام من أيا شئ من هؤلاء
 ونصف النصف من كل واحد
 ذلك النصف مال وجزم
 وفي النصف انعام وسبب
 محمد المولى العبد المذلل

قول سال والحق لا باطل من اثبات وقت ضم سركب وبعال كبر جمع غليل
شغل جيد وانتقال ايزجاسيه بجاي فرق وقال الفزالي المال موضع الشيء المتل
ما يشابه الشيء وبعضه نسخ بجاي تحفه **سعد** جون برتر مرث سال پس

مختوم

بدرنگ مکاره آزارش ما و سر سگدزدی است که او از برای غفلت خود و دست برد
را از دست چپ و سر یک پند اسد است و حرص و شغل بر کسبها و عیال
و باغی و چاربهها است و سیدی بود و آنسک کردن کیج کردن و از باغی
و باغی رقتن پس کوشش بود و در دزدانی و عمارت و باغی است و در پیش کردن آن
برین مثال است و در پیش کردن باغی و کشت در کجایان و کشت
عمری که بود و صرف و در علم و عمل و در کجایان نام و در کشت

منه في الدنيا والآخرة
والموت في الدنيا والآخرة

انحصار اشتیاق و اطمینان به یکدیگر و وجود **صفا** و **ایمان** که نسبت به روزگار و روزگار
و گناه حاصلست و توفیق آنچه از روزگار میبختی از حق غافل نشادی و دنیا
قریب و صمیمی و شیرین تو در دنیا محال و باطل است **و**

و از دهر نماز بهر من غیر کلاه
تا چند برای خوشی با هم به خواه
و باد و قمار الموت لا شکر از ک
آرام غریبا و همدردی الضعیف و رحیم

اراده بر آسودن و عشق از خانه شام تا نماز حقن و بعضی گویند از شیش تا
صبح **سه** باشد خسته بر یکروز دنیا چاره بدستی که نوک کوچ کند و پیش بدستی
کن چاره بدستی که هر کبلی شک و نوا آید است منت دنیا که چون نزل
سواری که بر آساید اول شب و او در صبح کوچ کند باشد **س**

جمعی که نصیحت می فرمایند از آن شستند
و پادشاه را شل گفته و باطلی باشد
پیشند جهان را و عقیدت است
آید سانسار و در حال درو

تاریخ و سیرت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

لا يخرج عن هذا المبدأ في قوله
 والحاصل قوله في الموضع المذكور
 وأما قوله في الموضع المذكور
 فاعلم بذلك فاعلم

[illegible]

که کند صبر و تحمل حاصل
آخوند خویشش کرده و اصل

فاعلم انك بعد ما تموت
 واعلم ان عند منقول
 وعليه من ملك العذاب يكون
 الملك يعني والتعظيم يكون

پیش نقش کردن و سطح بام و خل و دست با گردن بستن و کل بد **سفره** پدید
آوردن بر دایمی با گردن چنانچه در این بس به آنکه توبه زان بر دواست خواستد ای
راودان گوید که نقش کرده شده است نام او و شاید که او از بزرگان بستن

شده است و منت او با گردن سود بخندد او را که باشد کور نش کرده شده و اما
آنکه باشد را و از خلق عذاب بد تا فرشت مشوبه نماز و آسایش ایشان و
پادشاه ایشان و پادشاهانی که شود و نماز و آسایش ایشان شود

حق که نه چهل خواشوش باشد
از نفس که ز کور کانه چر سود

خواه که کور کور خوش باشد
باید که نفس خوش خوش باشد

مقام بامرام و غیره از این اشیاء در این کتاب مذکور است

ما يحسن العباد اجاباتها	اذا طاع الله سرحت لها
تقلم بها اسنانها من فضل	عزى لها في الدنيا
واحدة من الفضل اجابوا	واعطى من فضل الله سرحت لها
فان في العرش جزيل العطا	بضعيف اجابوا انما لها

سینه عالی در دست قوی جعلیست و تنوی خیر و الا سوره القدره و در سینه اضعیفه
و توضیح بعضی آردون و در سینه بنی حبه الله بن عبد الله بن محمد بن احمد انصاری
از بنی سله و پدر او از اکابر صحابه بود و در اندک گشت و عمر جا بر نود و چهار
سال بود و در سینه ثانی و بیعیق در حدیث و فقه و لغت و مسائل و اصل شای و
لاضعاف ان ترا و علی اصل الشی فیجعل ثقیین او اکثر و جب دانه و میث
برای اشاره به آیه مثل العیزین یفقیقون اهل العلم فی سبیل الله کذلک جیهت
سبع سبیل فی کل سینه ماه جیه و الله یضعف لمن یشا **مفسر باید** چو نکوت
وینا و ابیال او چون فرمان بر و خدار انکس که یافت و نیار امر که او ساکنه
با مردم از اخوانی مال خود آرد و بعضی او بار اقبال و نیار ابرس بر خیزد از
زوال فصاحتی جا بر و ده از دنیا خود مر که خواه آرزایه بدستی که خداوند

خلیفه پادشاه و جوانه رسیدن و خول الرضی با تعلق چشمه و اراضی و اندک کثرت
الخل و احد او سوسم شیخ علی العبد و الله و الحق شیخ جمیع خضایع و نوی کردن و مال
البحری اتوی اذاکانت و ایند قمر حال فلان قوی صوفی العبدی و الله و القوی
فی و ایند لیکن مراد از صوفی درین مقام قوی است جریب است ثانی خاطر است باین
اینکه من الکون و ان ساحت کنونی نصیب اولی العبد و گورشان فاروان است
و بعد جمیع عید و اراضی و کسی را نگاه بپاراه کردن و وجه شیخ بنز و اسلی شیخ بنز
سفر پادشاه و این رسید که ابوجکانت لشکر و ابوجکانت اسپان
و حاکمان ابجکانت کجما که بود کلیه باد آن که کران می آمد بر کرده توانا اگر برسد
کما حد بندگان که نگاه بان راه مسکری ایشان را و احاطه که سازد و اما که بود و ابجکانت
شیخ بنز و ابجکانت خود از این که و خلیفه راجا و و جلا روزی که کند پیر و شش و از

2

فَمِنْهَا مَا سَمِعُوا مِنْهُمْ وَلَا دَعَا
وَلَا الرِّسَى دَعَاهَا عَنْكَ لِيُذَلَّ
مَا سَأَلُوكَ وَلَا أَسْأَلُكَ أَتَزِيحُ
مَنْ أَلْزَمْتُكَ لَأَنْفِي مِنْ أَحَدٍ
مَنْ أَلْزَمْتُكَ وَكَذَلِكَ سَمِعُوا مِنْهُمْ

وَحَلَّ الشَّيْبُ كَانَ لَمْ يَمُرْ
وَأَمَّا الصَّبَابُ كَبَدِيرٍ
فَعِنَّمُ الْمَوْلَى وَبَيْنَ السَّدَلِ

فَقِيلَ لَهُ الْعَقْلُ فِي مَقْبَرِهِ
فَإِنْ زِلْتَ بَعَثَهُ لَمْ يَرْجَعْ
رَأَى الْأَمْرَ بَعْضُ الْأَحْيَاءِ
وَدَوَّجَهُلٍ يَأْمُنُ أَبْنَاءَهُ
فَإِنْ يَدْعُوهُ صُرُوفُ الزَّمَانِ
لَوْ دَمَّ الْحَرَمُ فِي مَقْبَرِهِ

مصابك من ان سلا
يا كافي في قبه سلا
مستريح خسر اول
ويحيى مصارع من قد خلا
يقض ضائيد اغولا
اعلم الفسر عبد الله

پیش کشتن و افتاد رسیدن و خلا
و حرم پدید آوردن در کاری و تبلیغ آمو

اذا ما جئنا فانك فاني لست بها
ولا خير في وعي اذا كان كاذبا

فضل تغ مصلیاد چون هستی خداوند عالم خویشی جزو مذپس چون نوحه او
کنشی و حال انکه نیست مراور ابدی و اگر هستی خداوند جزو هستی عالم بر تو چون

18

پنج باغ **سفر** است چنانکه در دو سخی مرادی رنگ بکند که چون باد
 میل کند میل کند او به آن سو که باد میل کند خسته است چون بی نیاز باشد
 از که فعلی او او نرود و بدو شدن را در هر شیئی از تو خیل باشد پس چو بسیار
 برادران آفرین که شادی و خوشی را در یکون و شرفی برای مراد است اندک اند
 هر کس که نه بجهت مردم بنیاد
 از خور زنگ در گف او باشد باد
 ادب است چنان مراد باوند هم
 خریاد و در رسم وین جا عذر باد

ترغیب نفس بجا ب رحمت و فیض و اسرار حکیم خدا

فَلَا تَجْعَلْ فِي قَوْلِكَ اسْمِي هُوَ مَا
وَلَا يَأْتِيَنَّكَ السَّاسُ كَقَوْلِهِ
وَلَا تَعْلَمُ يَوْمَ يَكُونُ مَعَهُ
رَأْسُ الْعَرْشِ يَجْعَلُهُ يُسَارًا

ایضا در اکثر متن و مصراع امن نامزد بایه و مع العسر و یسر و **بهر باد** پس
 رخ ممکن و اگر چه تنگ دست بوی دوری چه غنیمت تو اگر بودی در دو کار
 دراز و نا امید شو چه درستی که نا امید کی گرفت شاید که خدای بیاز کند
 بعد از آنکه در آن بصر پروردگار دو دوگان چه درستی که خدای او را
 بگردانک و بیم و شوری و اگر انی آید آرزو انگری و کجاست رها در کجاست
 ای از می عشق بر من بایه
 آن دم که خدایا در بغر سنده

منع از انشغال در این امر و آب و دیگر دم فروختن

عَصَا وَكُنَّا بِالْمَنَىٰ وَنُقَاب

[illegible]

دقیقاً به دل گرفتن و عوض بدل و درین سنجیدن از مانی و در حجاب افزون آمدن
از ثبات و الطال با کسر المثل **چهارم** در سرفه بخشنده آب روی خود به خواستن
خود عوضی را گوید چه باید آورد و تا در خواستی و چون خواستن با عطاسی
افزون آید خواستی و بیکد باشد هر طایفه چون بتلذذ خوشیدن آب روی
خود بخوش آن را بر مزه برکی غایب بیند و فصل در خواستی که بزرگوار
چون بدید تو را و در ده بد آن روانی را

ای دل من و غنچه کرم صبح است بسی
چون حرم از آفتاب رو پیش است

کاس که ز خاطر من پیش آید
از ابل کرم بخونی سر باد و سی

تبریز ششمین و سیمین

بَوَّسَاتُ النَّاسِ فَمَا يَبْدُو كَمُحَرَّبٍ
 وَتَوَّارُ فِي الْمَطْرِبِ الْمَذْكُورِ
 وَدَفْتُ مَرَارَةِ الْأَكْبَادِ فَطَرِ

لَقَدْ أَرَادَ بِشَلِّ غُلَّالٍ بِغَالِبٍ
 وَاصْفَ بِنِعْمَادِ الْبَرَّالِ
 لَنَا نَعْمَ أَمْرٌ مِنَ الشُّوَالِ

القرن من الناس اهل زمان واحد والاخيال الكثيره وخطوب جمع خطب وكونا
رسايدن و معاواه با کسی دشمنی کردن **سفر** از مودم مردم اهل زمان
مقدار اهل زمان پس ندیدم مانند کبر که به مال و عدم هر کار را بزرگ سخت
تر بر رسايدن و دشوار تر از دشمنی کردن روان و جوشیدم نمی چرخد اما همه پس
فست حج طعی تلختر از دهن

با شوق خدا کبر و وعده آن تا چند
میوزند مال از خلائق تا که

انگو پستہ میں **۱۱** عارفانہ

لَقَدْ قَالَ الْحَمِيدُ مِنْ هَؤُلَاءِ الْمَعْدُودِ
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ سَائِرِ الرِّجَالِ
يَقُولُ النَّاسُ فِي الْمَكْسَدِ أَنَّ
ظَلَمَ الْعَامِلَ فِي قَوْلِ الشُّرَاةِ

مثل الشیء نحو جرمی منوع الی موضع و منی صفت **مبتدا** در آنجا که باید شک
از سه بار که همادوست داشت و پشت تراست این از خفتنای روان میگوید و هم ترا
که کب شکست این گفته شک در عواری و طواری است

از کوه طلال نام خود پیدا کن
از آن به که گشتی است هر دو را می

قطب ابراهیم و عارف اسرار شیخ فرید الدین عطار و دالکی آمدیم

ز مشرق تا مغرب که ایستاده
ایرانیان و بنی جبر و نام است
در یک قطره بودی و خواست
سوی حسن ظاهر بودی
کسی گفتش چرا کردی بر این
زبان و کجا آمدی از این
کلیه سخن من مثل احمال
از طعن من مثل کبر

و اگر کسی نقل از فقهی است که در طبعی است و مشکل نقل به نقل است که
در بیست که هم نظر غلط است بر قریب و بعد مازاد است به طبع و غیره

الشيخ محمد بن يوسف بن أحمد بن علي بن أبي طالب

وَأَقْبَلُ الدُّنْيَا حَيْثُ مَاتَ
وَأَعْيَضُ كَمَا لَا أَمَلُ فِيهَا

شتر افروختن و کلاه سیاه چشم و المذامع اطراف العین و خلفه آفرینش و کحل سر

24

سعدی بس قول سنگم دنیا را به بینی و نمی فروشم غم به بخار آب خوانی و
عالمی بشوم ساد و بشمار از آب آفرینش تا دود نشود و چشم او نه برسد می

از دست تو دست پر دل باری
راضی شدم به بارش باری

[illegible]

وَذَارِي مُبَاحٍ مِنْ ذَوِي الْأَكْلِ	وَذَارِي مُبَاحٍ مِنْ ذَوِي الْأَكْلِ
وَأَنْفُسُ غَيْرِ خَيْرٍ وَحَلْ	وَأَنْفُسُ غَيْرِ خَيْرٍ وَحَلْ

فَأَمَّا الْكُرُوبُ فَذَوَاتُهَا بِرِ
وَلَمَّا الْكُرُوبُ فَذَوَاتُهَا بِرِ

الحاج خوجه خاں الحکمر و خیزقان و قنقره کور و لالی الخ و یک الو بال و سوا امر
نیکو کار خیزقان **میرزا** میرزا علی بن جانی خود بانی خیزقان است و کسی که خیزقان
خیزد آید و خوشن من مبدع دست کسی بود که به جز و پیش می آید آنچه نزد و اما
و اگر چه باشد خیزقان خیزد که میسر نمی آید که اگر شش شود دست یاران و اما کسی
پس آن راست است این خانه گیتی و خیزد و این پند بسیار به از و خیزد و رضوان باشد
در خیزد که اگر چه یک نام باشد خواهم که آن روزی همان باشد

والله اعلم بالصواب

مَنْبَرُ الْقُرْآنِ وَحَبْلُهُ
مَكَّةُ الْقُدْسِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

اولا اخبار کردن و ادم نصیحت کرده تا بخورش و در بعضی نسخ بجای مصراع اخر الموت

یانی بعد از آنکه سفر **پاد** صبر جو اندر بدویشی خود بزرگ سدا در او بختیدن
 اور آس روی خود اخذار کند اور اکا فست جو اندر از عیش او گمرازان

18

اطهاریہ کے احکامات

ابن القوم اذا لم يترك فيهم وورثه مالنا قوله ما ندن واما مثلا

مجموعه ایات معارف ما هم

18

ارث و بقطع دشمنی بر سریدار مجز و فرقاتی

الحق ان هذا جاك انما هو صلي الله عليه وسلم جاك كل دعا في وضعه كبريه

وہ کہ کر کہہ رہے تھے۔ اگر کوئی جو وفا و مردے کی پست نوا

وحتى بعد الدرم والديار والساعة الوسطى وحى موت اهل القرن الواحد وذلك
فما روى ان صلح راي عبدالعزى ابنس فقال ان بطل عمره العلم لم استحقا
نقوم الساعة فقبل ان اخرج من مات من الصغار والساعة الصغرى وحى موت الانسان
وحى الساعة اليها بيوتها في خسر الخزين كذبا لمطاع الله حتى اذا جاءتهم الساعة بغتة
يا حسرةنا و معلوم ان فيه الحجة مثال الدخان عند مريم ولهم من اريب وقال الله
اللام بعدة لا وعوا بعدة عند مريم لا وحرف الدخان والفاهم من عند الميرة الى الله
وجاء ذلك مع ان الله متعدي بنفسه الصفقة باله خوار ووضعت انك من الله
بفتح وزوال كبر جنانة تدن وزلزالها اى المقدر لها عند التقى الدلو والاشارة
وسير رضى وسحاب ابرو القطار ثم افاقة شدن وتنف وحيدن باودر حيرى ومواد
از نفع نفع اسرافيل بر صود واخراج مبرون كردن دانقها اى ماني جوفها من نازلين
الامور استجمع ثمل وحشاش اليبست ودين ابيات فاطمة آية انوار الانوار
الارض زلزلاء اخبرت الارض انفسها و آية نزل المولى على نخبها جادة وحى
ثمرة السحاب **سفر باج** جون نروك شود فناء با و جنانة نفع شود زرين جنانة
كدهر شده اود اود نفع اول و اودم بروك كوسا بروج سحاب جون كدشن
اير ميني حال آنرا دكشته شود و بين از و پندن اوصو آ زمان مبرون كد ميني

در فضا نور آید که شود نور دامنه ظاهر
عالم هر نور خدا گردد مگو

وَلَا يَذْمُونَ إِبْرَاهِيمَ إِسْمَاعِيلَ
مُحَمَّدٌ أَخْبَارُهَا رَبُّهَا
وَيَصْدُرُ كُلُّ الْيَوْمِ

205

فَأَنبَأَ عِيسَىٰ وَأَيُّوبَ أَنَّ مَلَائِكَةَ اللَّهِ هَوِّنُوا عَنْهُمْ أَهْلَ بَيْتِهِمْ وَمَالَهُمْ وَأَهْلَ أَهْلِهِمْ أَتَبَتُوا بِآيَاتِنَا لَنَنبَأَنَّهُمْ خَبَرَهُمْ
وَلَوْ دُرُّهُ كَانَ مِنفَعَالَهُمْ
فَأَنبَأَ عِيسَىٰ وَأَيُّوبَ أَنَّ مَلَائِكَةَ اللَّهِ هَوِّنُوا عَنْهُمْ أَهْلَ بَيْتِهِمْ وَمَالَهُمْ وَأَهْلَ أَهْلِهِمْ أَتَبَتُوا بِآيَاتِنَا لَنَنبَأَنَّهُمْ خَبَرَهُمْ

مسئله آنکه یوم در یوم سه ضاقت یا اذی و از اختلاف هر یک از آنها و توفیق عوض آن
جله یعنی یوم اذی ثلاث الارض و این سخن مشتمل است بر گفتنی چه یوم الوقت مقبول
بلع نیست وقت در یوم الوقت المعلوم یعنی و عدد است چنانکه علی بن مسلم است
به ترم سعاده و سه گفته اند پس انسب سخن شیخ رضی است که یوم و اذی بضاعتی که
مقدور خود را و اذی با جمله مقدار بدل کل است از یوم با جمله مقدار خود و سه گفته اند
و به هم کردن و در شریعت کردن و لایم یعنی مالی و المراد من اوجی لها اذی بضاعتی که
علی الاضمار و انطقها بها و عدد و عدد و بیرون آمدن از او و کل آن سال اذی
می گذرد و موسی و بنیاد سفید شدن گفته و الذرة الهباء و اذی الصغیر و مثل
هم سنگ و عیبه و در مقام دفع و ضرر استعمال گفته و این آیات ناظر اند
به آیات غالی الفان عالمها آخر سر و **مفید** بدیع چار و شش از پر سنده
گویند و از مردم در آن روز که چست در زمین و آسمانی گوید زمین خبر تا خود را بر آرد
خود و پروردگار توئی شک و می گذرد او را و پیرون آید هر یک بجای است و
که برای سکنه و موسی را و گوید که انشا الله این چند نفس آنچه کرده است حاضر
کرده شده و اگر چه فربه باشد هم سنگ آن حساب کند نفس را و شامی توانا پس
یا بر نفس باشد حساب و یا بر ای نفس باشد

اور زکرت دے رہا ہے تاکہ	وز حکم خدا ایمان سادہ
جو غیبی علم میں ایمان	چارہ کے کوئی مضائقہ
نہی الناس ضرر لا یلحق	وَلَا یُکِنِّی الْعِینُ مَا هَاجَلَا

لَا تُدْرِي بِمَا يَأْمُرُكَ فَإِذَا أَمَرَ بِشَيْءٍ

وَإِذَا كُنْتَ فِي الْعَرِّ جُنَاكًا
وَأَعْطَيْتُ النَّفْسَ أَمَانًا

مگر آنست و سگای جمع او و قنوی و میت اول فاطمه زهرا علیها السلام سگاری
و دم سگاری و مکن خلیف الله سید **چهارم** چنی مردم را ستان پیش
می و لیکن چند چشم آتش نه دور کند تا آن می بدی می آتش چیست چاره
چون با شرم و دوزخ می کشی بر دانه و آن فرو می کشم گدای با باز کشی را
پس ای حاکم نفس حاضر شود و او را دم غنی را امید می

و ز بارگاه و معصیت چشم بست
تا دل زود ز غف آن روز داشت

يا باعيا وبتئان من
 نعم في طومر واعرف
 وان هذا الصراط مستقيم
 من مؤمن او منافق
 بعد ما سمع وما فعل
 ولا تخف عيسى ولا رولا

و از اجازت عارث اعور جدا افتی از خواص اصحاب بر تقی بود و ترجمه او بضم و رد
است جز ترجمه سادوی سنات در سوکلام جائز نیست و در اسم کلمات الفخ
در باضم ای ساید و عیانا و الفخ الضف و صراط راه و المراد و سنا طوطی پاکه
و بنوی صلعم و سو جرمه و علی جیمه اوق من الشعر و احد من غرار السیف ای جده
و اهل ابله و تزل به اقدام اهل النار و اخره اص کسی از پیشش کن و چندی
معا جید ای عارث همان که کعبه در بهر عذر از موسی یا منافق رو بار و بشد
جیمه و بر شاسم او را البصه او نام او آید که در باشد و نوزده و صراط از پیش

۱۰۰
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰

آینه باخی مایه من سیر و آمدن را و نه لعنه برین را	
هر کس که همان یک پیر باشد	و زمره تل و لش شود باشد
روزی که این سیر ای و پیر او رود	در پنج شش اهل که گد باشد

[illegible]

أَوَّلُ النَّارِ حِينَ تَوَصَّلُ إِلَى
ذُرِّيَّةٍ لَا تَعْتَدِيهِمْ أَنَّهُ
أَسْفَلَكَ مِنْ لَدُنْهِمْ عَلَى الْمَاءِ
قَوْلٌ عَلَى الْمَاءِ وَنَحْوِهَا

و غلبه باز داشتند و عرض کرده که در و علاء و شیرین شدن و غسل انگبین هم
منفع آید و الجواب با نعمت الهی و جل جنتهم قبح جمله **سفر پاید** که هم در آنست را آنست
که باز داشته شودی برای عوضه کردن بکندار او را از یک سوابق مرده بکندار

برجسته

لَقَدْ تَرَعُ الشُّيُوفَ لَنَا عُدَّةً	وَلَقَدْ تَرَعُ السَّحَابَ لَدُنِّي سَالَا
<p>صخره مرغ و عناق الطیر البواعس مناجع صبیح و سحابه مرغ هیزی کشیدن و الماد من السحابة او صخره صبح از آب چشمه ای نرسا و در حلال سحر تابان من آن چرخ که سخی کعبه شنه از نور مغن شکار کند و ای رفته اعدا و ای کشیدم درج در بهار و ای هفت ساله بودم پس چون خواهم فانی سازم مر وانی را ایس کذاشت شیر که برای ما دشمنی را و نگذاشت سخا نزد من مالی را س از و کی نیست با ندره من در چرخ و دگر گذشت آوازه من من صحت اعظم که صحتی در دل از و شنه ایست سیر زده من</p>	<p>کاشی که ترا بود بجااست یا مال از چشم خود کن همان زنگه خود راستی نشو و نبسته نصان و زوال</p>
وَقَدْ تَرَعُ السَّحَابَ لَدُنِّي سَالَا	
صَيِّدًا لِلْمَلِكِ أَدَابًا وَتَعَالَى	وَأَنَا رَكِبْتُ فَصِيحَةً لَا يَهْلَا
صَيِّدِي الْقَرَارِ تَرَعُ اللَّعَاقِمَا	عَلَى الرِّفَاءِ عَصْفَرُ فَتَالَا
<p>اربت ترک کشت و صخره شیر صید با بدی که در دشت مان خد که شنه و در واکها در چون سوار شوم من پس شکار من و بگرانده شکار من سوار شد و کار و آرد در سنی که من نزد کار و آردم آید شیری کشنده ام س</p>	<p>خو که ش صبیح را چه شیر گم از آب مر و آدم و شیر گم</p>
أَمْرٌ سَعَادَةٌ لَنَا لَنَا نَجَاةٌ وَخَلَاةٌ	
عَلَيْكُمْ بِالْإِلَهِ فَالْكَفَرُ حَا	نَجَاعَتُكُمْ وَعَلَيْكُمْ وَبِالْزَوَالِ
فَإِنَّ النَّاسَ أَعْدَاءُ لِهَذَا	وَلَا يَرْجِعُ فِيهِمْ إِلَّا الزَّوَالُ
<p>معزاید فرا که در سحر و این پوشانید ز او و سیری شما علم شما و مال چه در سنی</p>	<p>نجات شما و ای نجات و خلاص و ای نجات و خلاص</p>

أَعْيَى حُودُ نَارِ اللَّهِ مَبْلَغًا	وَسَيِّدَةُ النَّسْرِ أَيْ أَوَّلُ مَنْ تَنَزَّلَ
تَهْنِئَةً لِمَنْ دَخَلَ طَيْبَةً لِلَّهِ حَمِيمًا	مَبَادِرُ كَذِّ وَالْقَلْبُ شَاكِلًا الْقَضَا
مَسَامِحًا وَحُجًى إِلَى الْجَوْهَرِ	فَتَى أَفَاسِي تَهْنِئَةً لِمَنْ دَخَلَ
لَقَدْ نَصَرَ فِي اللَّهِ دِينِي مُحَمَّدًا	عَلَيْهِمْ نَبِيٌّ فِي الَّذِينَ تَذَرَعِيَا

خوار و در سینه اسبجی ابوطالب انصوان جمع آمد بر علی علیه السلام و مراد از سینه و بوی
خبر که در دوزخ است و پنج سال بود و میان مرگ او و نبوت ابوطالب سی و پنج
روز و در دوزخ سینه هشت روز و هشتاد و نه سال و هشتاد و نه سال و هشتاد و نه سال
گوید اول کسی که با سلام و آید خدیجه بود پس علی پس زید بن حارثه پس ابوبکر
صدیق و تطیب خوشبوی کردن و چشم بکر خوی و نام یعنی الی و فی الاساس
اصحابه صبیحه و مصایب و اوجا تا یک کرون و جو بشد و در و بوی بیابان
و زمین و مراد از حواکی از عناصر اربعه که ذکر آن در فاشیه را بعد گذشت و
ستم کردن از نانی و الی بکر تان **سفر** ای و چشم من بخاکش بر که گزاد
خدا و سار و در ده که نه منی مران و در امانندی بر منتر رود خانه که در پسر
سردار آن و در منتر زمان اول کسی که نماز کرد و پاکیزه که خجسته خوش کرد و این
خدا عی و او را خجسته و خدا را از بجاست و احسان خود را مصیبه این این و دیگر

س

بنیم چیم و دال مملد و این جدعان عبد الله و سید جاده سوک پوشیدن و حقان
 العطشان و الانبی خدی **سفر** کرد که مکرده چنان خود کران برایشان نماز کرد
 به باریدن بارانها اندک و چنان بزرگ قطره خود کرانی که گویا مکرده بر جنبه
 مشروب به کراسی و بره و پس از آن در شبیه کفشد خمر که شیر را و مکتفد خمر
 ترک او چنان و خداوند کند و در هر یک می گفتند و عبد الله پس جدعان در این
 بود و چنان که بودند آن زمان پوشیده به هر چه از آن زمان به چنان که بودند
 چون در شبین بخت و درون بکریت
 اندم که میان خاک و خرقه می غلطید
و قد جاء فی الخبر ان علی بن ابی طالب
و لقی اسباب منقطع الوصل
عن البقیة العبدان فی الشیخ
 بر چاه و عصابه بکر کرده و چون بفرموده و شقی و شقی و شقی و شقی و شقی
 بریدن و وصلی بود و سوزان بکره را تا چه و شغل بنیم کار و بیت اول شاره
 به آنچه در هیچ نگاری سطور است بر و این ابو طلحه که رسول صلعم در روز به چاه
 تا بخت و چاه و نقره بزرگان و در پیش در چاه انداخته و دره سوم سوار شد
 و با حلق صحابه بر سر آن چاه آمد و با پست و دایره از آن نامها ایشان و در آن
 بخواند و فرمود ایست که حکم اعظم الله و رسول ما فاد و جد ما و جد ما و جد ما
 ما و جد که حکم خدا و گفت با رسول الله جبا اجساد بی ارواح سخن سکوی فرموده الله
 نفس محمد بده ما انتم با سمع لا اقول منتم **سفر** بنیم شد از ایشان در چاه
 بر کروی خداوندان و بر بهار از پنهان درشت و زمین نرم خواند کراسی از ایشان

کلی

کسی را که از آن پس اجابت کرده او را و هر کراسی راست سپهر برده سوزد پس کشند
 سرای و درین به چنانی اند و اسطه ستم و ظلم و دشمنی کشنده ترک کردی **س**
 اند که میان خاک و خون افتادند و چاه و بال سبکون افتادند
 چون بخت و در کراسی و این طایفه
و قد جاء فی الخبر ان علی بن ابی طالب
و لقی اسباب منقطع الوصل
عن البقیة العبدان فی الشیخ
 بر چاه و عصابه بکر کرده و چون بفرموده و شقی و شقی و شقی و شقی و شقی
 بریدن و وصلی بود و سوزان بکره را تا چه و شغل بنیم کار و بیت اول شاره
 به آنچه در هیچ نگاری سطور است بر و این ابو طلحه که رسول صلعم در روز به چاه
 تا بخت و چاه و نقره بزرگان و در پیش در چاه انداخته و دره سوم سوار شد
 و با حلق صحابه بر سر آن چاه آمد و با پست و دایره از آن نامها ایشان و در آن
 بخواند و فرمود ایست که حکم اعظم الله و رسول ما فاد و جد ما و جد ما و جد ما
 ما و جد که حکم خدا و گفت با رسول الله جبا اجساد بی ارواح سخن سکوی فرموده الله
 نفس محمد بده ما انتم با سمع لا اقول منتم **سفر** بنیم شد از ایشان در چاه
 بر کروی خداوندان و بر بهار از پنهان درشت و زمین نرم خواند کراسی از ایشان

کلی

كَانَ لِلْعَمَلِ أَهْلُهُ إِذَا نَالَا **الْمَطْرُكُ الْمُعْتَمِدُ فِي الْقِيَادِ**

تفصيل نرفته بودن و کیش سردار لشکر و نگر بر روی انگشتان و رفع نزدیک کردن
و قلعی دانه دندان تیش و عقیده و کشتی برین و طوطی پان گشتم و او را کیش
کلیه کشیدی **باید** تحقیقت که نوا حیدم سوران ایست در ایستد و انبی که آوردم
کرز ایندن را برودن ایست تحقیقت دست باز داشتیم و دست در ایشان
بحر بجهت اطمینان ابی طلمه در جلان کاه پس انگشت بر روی خود را
زودیک کرد ایندم از و شیرینک تیز نای که زود و شده بود بر روشن کردن
کوبانک آینهش کرد او را چون زبان زودم چون روشنی برق در سیاهی در
دشمن که بر شمشیر آرد از زمین **بجورج و شمشیر گشت حیدر بار نای**
برداشتند امبار سر زود کردن او **تا جان و تنش شود سبکبار نرینی**

باید که در این حدیث
اندا این عبداله اراکی است و انگشتی علی مقبول او را بر خوف اراکی است
عبدالدار پس رضی بن کلاب و فلک الجیش در دست

جواب او بجا بر
هَذَا مَقَامِي فَمِنْ جَنْبِ بَدَنِي
وَلَا أَهَابُ الشَّوْكَ بَلْ أَسْرُ
بَرِيًّا لَدَى الْيَتِيمِ وَلَا أَحُولُ
أَوْ عَالِيًّا لَدَى السَّيِّئِ وَ مَقُولُ
من یلوس منی طه العیون
الی عن الاخذ لا اقول
والفرق عیدی فی الواعظ
عصمت الشی فاعض ای طهره فطهر
ویدا اقولهم کینه فاکت و من التوا و العول ربح الصوت بالبحر و حول
از جای بجای شدن **باید** این مقام منت الشکار خسته شده بر هر کشتی

نور

شمیر و این را در دست فریاد و کرب و منی رسم از حد کردن یک حد سکون
که من از دست و نشان از جانی روم و زود نری زود و از جابجانه مردم
و محارب زود من از حوب کشتن است با ملک شده است بر کرب زاید شده
در سو که ناخبر از کجاست ام از خضم هیچ باب کجاست ام
پس چون تمام و دشمنی رنجی تمام بر غایت و محاکم است ام

باید
یا مرصا بقدر سکون او را جادو نای حوز القسط بر جادو خوانا جادو خوانا
سقیمه و شمشیر العجل معز و شمشیر سوی تری معارضه با جادو العیون
ناک الذی یترک سیر و القای لایضا فیه الذی مرجع ای دایره کمانا و
و خصلی و وصل بفتح کز و مراد از جادو السواء سیمیه که از جادو بالاسر و اید
ایا از شمشیر جادو و وسیع و شمشیر آینه ایان روشن کند و القای جسیع النی

جواب او بجا بر
أَحْسَنَ مَا لَكَ مِنَ الْفَتَى مِنْ جَانِبِهِ
الْقَوْمُ أَهْلُكَ بَدِي زَوْجِي
يَمْرُؤُا شَرُّكَ الرَّائِي لِيَمْنِي
أَكْبَرُ بِكَ الْقَوْمَ فِي حَيْثُ
و القوم العین لاج الاخذ
کاکر فی الخلق السبل
بقدار الشیخ الماحج لاجل
عالم فی انکرم المذبح

خود و در شدن از اهل و از دل خوار زود و نای آب شمیر و اطمینان کشتن
جامه و اسباب فرو که استی جامه و شان بند سر و آئینه و اگر دیدن و القاش
بالفح کل عظم برقی و خاش الراس نظام رفا فی القی و حاجب بر و الجمل
القطع و صاحب کشف القوم که در باب معاری شفق اند که مرصی در احد طلمه بن طلی

شر

ای خیم که در کشته چو در کار شده ای
از طالع بخت طور نکونان رفته ای

الحسنة التي هي الفاضلة
 في كل عمل يكون له ثوابه
 كما في قوله تعالى
 الله اصح منه مطاوعة
 فله من الاعراب من ياتيه
 ما فيه من عظمه لكل من
 السبع المولى العطاء المجرى
 بالصره على العواء الحية
 جهلوا عاتق طائرته يقول
 منه على سبيل ام تراكب
 جند التي ودي تبارك المولى
 ان كان له اعقل وان لم يعقل

18

<p>كُنْتُ لَهُ دُونَ أَنْ يَكُونَ كَرَمًا عَنِ تَكْتُمًا لَمَّا تَوَالَيْتُ إِذَا مَا لَمْ يَكُنْ لِقَابِي عَارِضًا فِي يَدَيْكَ أَنْ يَجُولَ الْخَبْلُ يَوْمًا</p>	<p>سَبِيلَ الْيَوْمِ عِدَّةً كَمَا سَبِيلُ عَلَى الْإِعْطَابِ مَخْطَاةً وَأَتَمَّ رَجُلٌ عَارِضٌ مِمَّا يُجَلُّ عَلَيْكَ وَأَنْتَ تَجِدُ الْقَبِيلَ</p>
---	---

تو ای نهان شدن و عقب داشتن و اهداب داشتن فرو گذاشتن و در این بین
شدن و اخلاص پیدا شدن نشان باران در این صفت پس فرمایند بر روی درود
و فرمان برود و در فکر است راه بی راهی نزد ستار است که زشت پیغمبر پس بگفته
بر عقبا چون نهان شدن بی راهی شود و از است چون حوب و این فرو گذارد
در این راه و بدو خشنه ابری از حوب گرفتن باران در و پیدا باشد پس زد و
که جویان کند اسب در روزی بر تو و تو باشی افتاده و کشنده
ناچند مال و جاده مشغول شوی خیر تو را آن که معزولی شوی
نرسد که عبادت چون بر خیزد نه گاه بسی خوار و مقول شود
کتاب در سنه ثمان جری پنجم با ده هزار و قریب که فرمود و عباس بن عبد المطلب
از که مشوجه آن خضره شد و در نه الطیران به اینسان رسید و چون شکوه شکوه
دانست که اگر پیغمبر که ابقه خواهد گرفت چه فریش پاک خواهد یافت شب
بر سر سفید حضرت رسالت صلعم سوار شد و از بیان شکر بیرون آمد و خواست
که کسی پیدا کند و بگوید که ای اهل مکه بیاید و امان طلبید تا گاه آواز ابو سفيان
شنید که با بنی نین و ده فاسحی میگفت و او را پیش طلبید و نه به و تحریف کرد و ابو سفيان
را در پیش خود ساخته و در حضرت رسالت شد و چون به آن حضرت رسید و در کوه
که او را نقل کند و درین باب بیان نموده علم داشت و عباس در خواست کرد و گفت

من اورا بخوار نمود و گرفت ام و پیغمبر صلعم فرمود و از صبح به الی حلق با عباس
فدا الصبح فاسحی به و چون صبح بر شد و فرمود و بچک با اباسفیان الم و ان کت
ان تعلم ان لا اله الا الله ابوسفيان گفت ای است و امی اسکت و اگر کت و
او صکت و الله ظننت ان لو كان مع الله غيره الله اعني حتى شيئا و غيره فرمود
و بچک با اباسفیان الم یا نکت الم تعلم انی رسول الله ابوسفيان گفت ای
ایست و امی اسکت و اگر کت و او صکت و اما بده خان فی النفس منها شیء حتی الا ان
پس عباس بگفت و بچک رستم و در شهان لدا که الله و ان محمد رسول الله
ان یسر بعتک پس ابوسفيان سنان شد و قال صعب بن عبد الله کان
سجده یقول رستم عام القیة لقیة النبی فم فقبل رسد علی و عام القیة مو
العام الله صدق النبی ثم علی بیت النبی سنة فی الجوه و کان ذلک فی الحک
بیت یخفف لیه و یقول یثبه به و یوم یسم قره صغیر بینهما و یوم که در حد و سنان
الی اللیة و یوم یصل فیل یسم بعوتی و یوم یوم نمان عشته تا سنان

جواب عمار بن عبد المطلب

لَا تَحْسَبْنِي بَغِيًّا غَائِلًا فَأَوْدُونَ الْكُفْرَةَ الْقَائِلًا وَالشُّجْرَةَ وَالْقَائِلَةَ الْإِبِلًا
فِي غَارِهَا إِذْ أَعَانَ قَائِلًا الْقَبِيلَةَ أَنْفُسَهُ مِنْ أَعْمَلِ بَيْنِ الشُّجَرِ إِلَى الْأَبْرَصِ
وَأَتَمَّ رَجُلٌ عَارِضٌ مِمَّا يُجَلُّ عَلَيْكَ وَأَنْتَ تَجِدُ الْقَبِيلَ

جواب عباس بن عبد المطلب

<p>أَصْحَبْتَ ذَا حِمْلٍ مِمَّنْ يَبْطُلُ أَصْحَبْتَ أَتَى الْبَيْنَ هُنْدِيًّا جَالًا لَا يَزِيدُ حِمْلُونَ الْحَزْنَ وَالشَّوْهَالَ</p>	<p>لَا يَزِيدُ حِمْلُونَ الْحَزْنَ وَالشَّوْهَالَ لَا يَزِيدُ حِمْلُونَ الْحَزْنَ وَالشَّوْهَالَ لَا يَزِيدُ حِمْلُونَ الْحَزْنَ وَالشَّوْهَالَ</p>
---	---

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِهَذَا كَلَامُ اللَّهِ وَذَلِكَ الْكَلَامُ

الحق قد فعلت وسمي ناصي غائب يا مصارع فني طب وناجذوف والاسم من
الغرات الى العرش طولا ومن جبل طحي الى بحر اهرم عرضا وصايل اسب که
شیر زنند وکامل میان دوش نه در فی الارض من هو کامل اهل وکاملهم وسمو المذی
بیمند و نه سبب باطل و واحد المکود من وراج نیر و در و نا بل تیر انداز و از و حام
کردن و در و احد و در کردن **بسم** کشتی تو خداوند بی غری که آرزو کند به طلی را
بر آیدم در و در دم بشام تو اسبای شیشه کننده را کشتی تو ای پسر من و دان بر آید
بیمند از دم از شمر و دان معتقد را نو در نیر و در و تیر انداز که انجوی کنند
در زمین درشت و درز مینه ی نرم بختی در حق دور میکند با طلی را این مود را است
اسال و کد از مرا اهل آینه **س** ای انکار و وی شرح با غنی شده
و در ماب اهل عمل غانی شده چون راه خدا و صلفی صیغه از و در و کشته و با غنی شده

بسم

کاشانه عیسی و اشبال حنین	عنداء الجنین شفیق و عیسی
عبد القیوم و حق الزیفا	انعام العقیاب عنداء الزیال
تکلیف الکذوب و مکرری الحیل	و تروی السعیر جبال العیال

دلیل کینه شیر و جنس کمر پش و صال جمع صیقل یعنی مصقول و خیرین
و ادم یعنی پیش و العیاب بالضم العلم الضم و الکید المکر و یوب یعنی بد دل و
سراسان و کیم بندیره و قدال یعنی پس **بسم** چون شیر ان پش و شیر
چکان پش با و اولش که شیر با حلا کرده و بکشتن و شیر زن و ویر و چون
کردند در پیش علم بزرگ با و ادرب کردن با و ز پاده مکر کند با و غ که

در و سوگند بد دل را و سراب کنند بد با و نیر و از و نیر پس سر و نشان که زرد
در و ان سپاه ما و نیر نه همه در و سر که بر شال شیر مذمه
جمعی که کمر بکین ایشان بسته که با و ز چو و خویش بر نه همه

الطیور شیری و حوس

شیرت که کین لا تطلق صفتی	جایزه اخوان الحفایه کلبل
حکایت که اناس جفا قلند و قضا	و کلا بقتل و هلاک حیر بل

شیری فرزندانی ای تو تو شفی و یقال انه لند و حفاظ از اکانت و اند **بسم**
فرزندانی نفس خود را بکری که مقدور شود از روی هیت بجای و بر او ان هیت
کننده و نه پادشاه دهد تو را عبود مردم خیرا که بکشتن ناکره و کشت تو به اسب
انجا بزرگ **س** این کاکه از دست تو آید امروز و در بسم و پیش کردی فرزند
بر و ز نه حال عمره صبح شام و زمان مکرر کنج سعادت اندوز

حکایت این اعم گوید روزی در صحنی لشکر عا و به حمل آوردند و سر آمد و
از لشکر مرغنی در میان گرفته و احباب مرغنی ایشانرا اندیدند پس علی
آورد از بلنه فرمود الایل من رجل یشری غنمه و مع و یاه با خیره و عبد العزیز
بن حوث جعفری پیش آمده و غنی آسن برد و کشت مرغنی با مرک فداک الی و امی
فواکه لا نامر لی بشی الا فله پس مرغنی این دو پست فرمود و کشت اهل ابا الحوث
شد اندر کنگ علی انام حنی ثانی اصحاب فقر هم سنی السلام و علی لهم بیول ککم
امیر المومنین بکرم او و الله انما نحن فدا و انما کم انشا الله عبد العزیز و عا و عا و
مکر و نا و ج یافت و پیغام برسانید و ایشان به بکشم و تبیل مشغول شدند
و علی و احباب بکیر و تبیل کنند و حله کردند و لشکر شام بشکستند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

2

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مع القبول والخلاص كدعاه كما في سجدات يائه اهل
براقوه وحقه لم يرثاني والطلاق دعاءه الى الحق است **معاذ الله** اني شوقه
دعاه اني برزق اخذوا آسمانه وامرني بغيره فاعطاه عطاؤه وذو الشان

يا رب جودى قاضى حاجات
 و دوى كه سوز خلق عالم بيران
 و ناخالم العيوب يا فافا القريب

و ز فضل شينه سياست همه
 از روى كرم بكنى مراد همه
 و يا ساقى العيوب و يا ساقى القريب

حق الموضع **الكلمة** در مافی کسی را به شهادت و شهن و کفم خشم فرو خوردن
الكلمة اعتبار النفس و تقرب عن السموات كقولهم نفلان لا تفتقن اذان و وصف
به الباعث في السموات **صنوع** پدید آید و اندک غیره دارای آفریننده کنایه مافی و ای

پوشانده عیسای وای و بر نهاده ها از دانه شده بود و از او چشم زدند
 و از او را بجای خود چکین و ده
 از آن بین نصیبی بین چکین

[illegible]

جمع عظم و در بهم استخوان برزیده توصیف جمع به واحد برای اشعار سر صده
اعظم جمیع خاک شده باشند **سعدی** ای اکس که بر آمده صفات او می
پروان آورده گیاه از زمین و ای جمیع کننده پر اکندگی و ای آورنده راکنده

از کشتن آنها بر تپه س س ای از تو عیان گشته مسلمانان بر خاک درت بنام و پشانی

وَمَا مِنْكُمْ إِلَّا بِبَرَءٍ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْكُفْرِ وَالنَّجَاسَةِ إِلَى الْبَرِّ وَالْجَنَّةِ
بِالْحَقِّ لَكُمْ مَعِ قِيَمٌ وَوَجْهُ لَكُمْ آيٌ بِرَسُولٍ وَمِنْ بَعْضِ
وَالْحَقُّ مَعْنَى إِبْرَاهِيمَ آيٌ آيٌ آيٌ وَهِيَ الْمَرْجِعُ وَالْقَدَمُ مَكَانٌ

لیکن ذور بل و التمامات جسم و الفوت اجمع و بقال السلام ابریم لانه شیعین ابر
و در حقیقت التمامی جمعه **محمدا علی** فرو دستفند بارانها از ابرهای شستابان
هر روز یعنی در شست و زنی می نامیم بکر سلمان سخن گسترده از ابرهای جمعه شد

ای او بر کرم گشته ز لطف حاصل
من قطره و حق تو دریا ی محیط

و یا خالق الوجود سماء بلا فوج
مذلل ذی العرش علی الصغری

عشق معناه محرم بر کوشش و محنتی بروج آسمان در زلزله ای که در آن روز
کشته می شد و غیر آن در بروج در آمدن و بروج آمدن سپید و قشیه
در شام و در وقت ظهر روشن می شد ای که منزه بر جها آسمانی است سگافنا

ما شب خداوند آمدن در روز بر روشنی خداوند چنان می پوشاند روشنی
ای از تو بنام احسان گشته بید
روشن شده اند هر دو خان و نیک
در کردن سرگمان ز حکم تو کند
در آتش تو سار و ماند بید

[illegible]

یاد او کردن باشد بنگاه کردن پس پیدا میکند آن یاد را بر ما را

تجربه بنا کردیم. باغ و گنجینه ای حق **میرزا** ای پناه که ضعیف و ای
 پناه که اندوخته گرزگو ای تو لطف کنده بخشنا بنده بهامه ربان اکاء یا
 کرم کنده ای و شش یکد گنیز بنده
 چون روی تو جلوه کرد روشن دیدم
 سلطان جهان تمام در سایه تو
 زور رحمت خاصه و عام پیرایه تو

وَأَمَّا أَنْتَ يَا حَبِيبِي عَلَى نَفْسٍ كَلَّ خَلِيٍّ وَنَازِلَةٍ بِكُلِّ أَمْرٍ فَأَسْتَغْفِرُكَ

من الطون والحوم نوقى حذر کردن و التمس القضا جعفر باید ای آنگهی که مکمل کرد
به حق برضی آفریده مردن را به ای آنگاه پس سود نکند بر هیز کردن از هر گلازا

فصل اولی در مختصر وجود و احوال کلام
در شام اجل بین سید و روانی

مُرَابِي لَا تَمْلِكْ وَلَا تَرْتِ لِي سَوَاكَ فَتَقْدِرْ لِي هَذَا كَمَا لَا تَقْدِرُ وَرَأَى

تاریخ المسموم الف در پوش خیدن **میفا** بدی منی مرا و نهی منی تو را نیست
 هیچ پروردگار مرا غیر تو پس گش مرا راه خودن خود و در سوسش مرا هلاک تو

بجوشن نو که گاه دارنده است **م** می بخشد سر او نهالی
شریعت آب زندگانی کند از این نوال خود مراضی ده

وَأَسْمِدُكَ لِحَالٍ وَذَا الْغُرِّ وَالْحَمَلِ وَذَا الْكِنْدِ وَالْحَمَلِ وَذَا الْخَمْرِ وَالْحَمَلِ

عَلَيْكُمْ سَلَامٌ بِالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَالْعَالِ بِالسَّخِ الْكَلِمِ سَعِيدِ الْإِي

و کرم بلندی نوختن این
ای ایل شرف یافته حشمت از نو

جمنی که دم از عالم معنی زده اند | آموخت اندوس ملک از تو

۱۰۰

أَجْزَاءِ الْكَبِيرِ وَفِي قُرْطَابِ الْعَظِيمِ وَفِي عَيْشِهَا الدَّيْمِ وَفِي جِزْمِهَا الْغَنِيمِ

و نیز ملاها العظیم میم آب گرم **مصر** در نهند و در آن از روغن و اندر آن آب و
 زینک و اندر آن کافی و او که بگوید است و از آن گویی او که استوار است و آن آب

او که گشت **ی** بود بد دل من خفتی تا خوش بماند و زود نوع کرم و تاب استی بران
 ایستادین و آن تعلیق و زیم یکباره مرا ازین گشت کش برداشتن

والتحقيق في القرآن والسنة الحسان ونوافي الامان

الحجۃ النعمان اصحاب یارس خلق و الکرمان بیاریدن و احسان حسنات اکثر
و اخلاق و منادله صبری بکس و دین **صبر** باید یا دیگر اقران و سکنی سزما از شمشا

دو قاعه مرا خوان و بعد مرا امان از دوزخ و بهشت آسانش

فردا که نهدن رباط ویران بروم
خداام که شوم مقیم در آن بخت

تبعه الاكبر انك ما آتاه من واصل وادانكاه واهجر العم والخن واهله

و نه بشمار آوردن کل چهار وجهی مجموع **مجموع** خرم و اول که یافت بسیار

وَالْمُطَهَّرِينَ بِهِنَّ الْمَالِكِ طَوَّافًا

دوی که در این اسکان زیاده ای حال بیهوشی را حس می کند به احدی و خوب
شدن و کمال امر با یک من غیرت فوسنی **مسفر** باید به نظر کار خالی گشت

ماده شدن در احوالی آزاد مرسان خان خود را پس خوشی عیش و مایه و سنگدان و در احوال

کتابخانه ملی ایران

انسان کے لئے

مرا و از آن کان اسلام کلمه شهادت و نماز و زکوة و حج و کوفه و العلم اثر رسالت
به علی العارف و بقیه پانزده **سفر** **باب** بایک کبریا بر اسلام کسی که باشد که بنده
چون بنده ترک کرده است در کان آن و خدا بپایان بر آید بنده رفت اسلام
که پانزده اند که است از مردم آن که اولاد آن است **مس**

سزا مار ماه
سزا مار ماه
سزا مار ماه

چنانچه آنکه در آن کتاب مذکور است

فوق کرم جنس الماردا قطع سیدفا در وقت نماز و بصرع آید و دنیا حاصل
شود شیت اینگونه آید در بصرع که مراغی از هر دو دم و خون از لوله اعصاب

جہانگیر کھانا شہر، لکھنؤ میں لکھا

الحج المبرور ليس بواجب
 ولا كونه بفناء ما عدا
 الحج المبرور ليس بواجب
 ولا كونه بفناء ما عدا

علم کردن جمله اولی شروع از سر

هَلَا قَدْ أَصْحَىٰ مِنْهَا الْعَمَا
لَكَ الصَّلَوةَ فَأَعِدْنَا وَقَامَنَا
وَرَأَيْتُ نَسْجَ مِنْهَا صَامَنَا
وَلَيْلَةَ نَحْنُ لَدَىٰهَا نَاعِمَا

این صفتا یعنی اصل و نه ای طبع ایام و اساک نگاه داشتن **صفت** و نه
 بخند که نود شان این روز بر مندر است نماز شده و ایستاده و
 مکرودی آن روزه دار و نه چهارم مکرودی در او طعام خوردن و شب غلوه مکنی

سوز و زخم است در خاک نگاه سدا ری اورده چشم گشوده
 هر چند در تبار دول باید بود
 در شربت و ترک مجسم دل باید بود

فمن جبرهم تسلسلوا تسلسله اليها ثم
وذلك الغواي للبقاء والمناظر

الحسد بکبر توقع الدر و ایمان نادرش دادن و متواضع شدن و خسته جلدی
 کردن و در تمام خند و لب لبانی تحقیق فی الحیر و الشر و الجمع المآثم و غدا العالم
 الی صیبه **معنی** پند یا صبری کن برای بدی و شکایت و چشم داشتنی مؤمنان
 در راهی و بی غمی شوی بیغم شدن چهار زبان آفریده شده ایم نامزدان
 ...

کے کہ تو راہ مصیبتی آید جیست
و زینش فراقی نمودند درین

في القوس والاسماء

آمّا طالب عصمة الشيخ
 لقد صدق أهل الحفاظ
 وعين المحول ونور الفطر
 ومنك الخطيحي برعم
 در کسری میفراید ای ابا طالب که در ده دهنه رخا سنده و باران لعلها

نگلی دروشناسی مار یکبار آید محقق شک ناپا یقین تو خدا و خدا نیکو
داشت راه کفایت بودی در مصطفی را بهتر برادر پیروی

از بن خسر وی خواهد دشمنی مرا لی کنیاده
 بیک رنگ شده جیل با آل بنی
 بیک رنگ که نه شده آن بنی
 و بعد روایت کند که عرضی این ایامات را در حضور او کرد و در عثمان و طلحه و زبیر و
 فضل بن عباس و عمار و عبد الرحمن و ابوزر و مقداد و عیسی بن ماری و سید بن اشعث و
 معاویه بن عقیل و غیره و بعد از آن که مجلس از این امر ختم شد

اَقْرَبُ كَرَمًا بَصَرُ بَيْتِهِ
 قَرِيبًا اَوْ اَعَزُّ نَبِيَّتِهِ وَكَتَابُهُ
 قَرِيبٌ وَرَدُّ اَجْرِهِ مِثْلُ اِيَّانَا
 تَكُونُ اَقْدَالُ سُلْطَانِهِ

العادة بالكره عما دلت عليه و آخره عزرب حق و اقام به پیش من در حلقه الفرض
 الفرض و استتال محال استثنی **صغیر** پاد مذابزر که کرده اند عاریتاری که در پیش
 او و بنا تمام کرده اند استتال السلام و او عاریتاری کرده اند خود را و گویا خود را عزرب
 کرده اند پاری و او و به پیش رضی در جنگ و زیاده و تکیه و کار و عاریتاری در خانه ها
 به فرضیه اسلام و به حکم عاریتاری به هم او و عاریتاری او را و عاریتاری کرده
 برای خدا و هر چه او را **آ** و علم و عمل این استانی تمام و استتال او و عاریتاری تمام
 کاست که سخن ز این ایمان کرده و اضاف و به خصم کسب این اسم

وَيُطَاوِمُهُا وَزِيَامُ كُلِّ نَبَاتٍ
وَالْقَصَائِرُ خَوَادِشُ الْأَنْبَاءِ
وَالْمَقْصُوفُ مَرَايِرُ الْأَمْزَامِ

بِكُلِّ مَعْرَكَةٍ تَقْتُلُ حَسْبًا
 إِنَّا لَنَمْنَعُ مِنْ أَمَدِنَا مَنَعَةً
 وَتَرَى كَيْدَ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ هُمْ
 فِي كُلِّ مَعْرَكَةٍ يَتَرَوْنَ

[illegible]

أَطْلَعُ الْعَدُوَّ مِنْ قَوْمِي وَتَدْرِي هَلْ
حَبَّلَ الْإِمَامِيَّةُ بِرَبِّ عَيْنِ أَحَدِنَا
لَا بِي بَقِيَّةٍ كَمَا أَدْرَى وَبَعِ
أَلَا كَانَ بِي جَارِيًا مِنْ جَانِبِ أَمْرِ هَفْ

مراد از ماشم اولاد او و مثل این بسیار است و مرخصی بجای پدر و مادر و دست
بوده پدرش بر طالب بن عبد المطلب بن ماشم است و مادرش فاطمه بنت
اسد بن ماشم و صحت الشیعه او که در حق بنی و اصحاب و قوم استماع

سَمِعْتُ فِي الْخِطَابِ إِذَا قِيلَ
سَمِعْتُ مِنَ الذَّادِ عَنْ ثَلَاثِ
أَعْدَاءِ الْمَلِكِ مِنَ الْقَوْمِ
الَّذِينَ يَصْنَعُ الْحُكْمُ
الشُّومَ يَقِضُ الْبَيْنَ وَالْبَيْنَ الْفِرَارَ وَالْكَافَاةَ وَضَمَّ ضَمًّا كَسَدَ وَخُصُومَ مَعَ أَوْ سَفَرًا

این خاد را بر منی گزینم کردن شوی و همیشه بد کنی او است ستمکار به خدا
 و صلح در روز جزا بگذری و نزد خدا می شوی و خداوند روز جزا را می داند و روز جزا را
 بهم رسیم روز جزا با شاه سلطان که گزینم گزینم روز جزا به ستمکار و روز جزا را
 از دست او بر می آید و خود را می خرد و از مردم جدا شود و بد کنی او است ستمکار
 معلوم شود که گزینم گزینم و معلوم شود که گزینم گزینم و دان در شریعت

<p> لَا تَقُولُ مَا تَصِفُ الْمُتَصِفَاتِ سَلِّ لِقَامِ عَنِّي أَوْ تَقْصُصْ خَرَجَ الْخَلْقُ فِي دَارِ الْمَنَآبِ سَامَ وَتَرْتَمِ عَنكَ الْمَنَآبِ لَقَوْلِكَ عَمْرٍاءَ وَأَنْتَ تَقِي تَمُوتُ عَدَا تَقْتُلُهُ فِي بَيْتِ عَمِي </p>	<p> لَا تَقُولُ مَا تَصِفُ الْمُتَصِفَاتِ سَلِّ لِقَامِ عَنِّي أَوْ تَقْصُصْ خَرَجَ الْخَلْقُ فِي دَارِ الْمَنَآبِ سَامَ وَتَرْتَمِ عَنكَ الْمَنَآبِ لَقَوْلِكَ عَمْرٍاءَ وَأَنْتَ تَقِي تَمُوتُ عَدَا تَقْتُلُهُ فِي بَيْتِ عَمِي </p>
--	--

تصرف باز گشتن و کار و کار و جفیفه و تحقیق میری شدن و وقت بهیله شدن
 و الله الاعراض و العسل بالحقم القوام و لجه دریا و القوم السبا خیر و برای
 کاری بزرگ باز کرد و شایسته کاری بزرگ جفیفه ستار و بر سر و کار را
 از کرد و جی جفیفه سیری شده تا زده جفیفه ستار و نهاده و جفیفه ستار می جی
 جاد وانی در برای هر کما پس با جفیفه جفیفه ستار و جفیفه ستار و جفیفه ستار
 مسو و از نور کما پیدا شود برای هر کما جفیفه ستار و جفیفه ستار و جفیفه ستار
 مشوی جفیفه ستار از دنیا که همیشه باشد میری روز او نور و روشن جفیفه ستار
 خفیفه ستار و یا کار شایسته کنی
 و ایستد و بانی و ایستد و بانی روز او جفیفه ستار و جفیفه ستار و جفیفه ستار

خطاب به این خاد را بر منی گزینم کردن شوی و همیشه بد کنی او است ستمکار به خدا
 و صلح در روز جزا بگذری و نزد خدا می شوی و خداوند روز جزا را می داند و روز جزا را
 بهم رسیم روز جزا با شاه سلطان که گزینم گزینم روز جزا به ستمکار و روز جزا را
 از دست او بر می آید و خود را می خرد و از مردم جدا شود و بد کنی او است ستمکار
 معلوم شود که گزینم گزینم و معلوم شود که گزینم گزینم و دان در شریعت

<p> قَدْ أَلْبَسَ أَخِي وَصْفًا وَجَعَلَ لِي بَعْضَ وَصْفِي وَرَجَعْتُ لِي وَصْفًا وَسَفَا حِلِّي لِي مَنَآبِ </p>	<p> وَجَعَلَ لِي بَعْضَ وَصْفِي وَرَجَعْتُ لِي وَصْفًا وَسَفَا حِلِّي لِي مَنَآبِ </p>
---	---

ستمی و دلدرد و عدول از اخوی با این امی برای شکار است که جعفر از جانب
 دارد هم برادر بر نفی بود چه اخوی است این در جانب پدر مشهور است و معروف
 چه پیغمبر برادر منی و پدر و زن من است و خود منتر شریفان چه برادر پدر
 من است و جعفر که جفیفه ستار و جفیفه ستار و جفیفه ستار و جفیفه ستار
 تحت دلدرد و زن من است و جعفر که جفیفه ستار و جفیفه ستار و جفیفه ستار
 خیرت احمد و خود زند من است و جعفر که جفیفه ستار و جفیفه ستار و جفیفه ستار
 در فضل و جفیفه ستار و جفیفه ستار و جفیفه ستار و جفیفه ستار
 بکنه که من ز فضل خود میگویم
 کفر و ابر و کر نه کوشش باشد و شمن

<p> سَيَقْتُلُ إِلَى الْإِسْلَامِ لَهَا وَأَنْجَبَ لِي وَكَلَّيْتُ عَلَيْكَ وَأَوْصَانِي النَّبِيُّ عَلَى أَحِبِّائِي أَلَا مَنِّي تَلَا فَلْيُؤْمِنْ بِهَذَا أَنَا الْبَطْلُ الَّذِي لَمْ يَكُنْ </p>	<p> وَأَنْجَبَ لِي وَكَلَّيْتُ عَلَيْكَ وَأَوْصَانِي النَّبِيُّ عَلَى أَحِبِّائِي أَلَا مَنِّي تَلَا فَلْيُؤْمِنْ بِهَذَا أَنَا الْبَطْلُ الَّذِي لَمْ يَكُنْ </p>
---	---

او ان سکام و احکم بعنم الحار البلوغ باليوم و انما کسی به کون صا جبره را با حکم
 و ایضا کسی اوصی کردن و اکند الحزن الکون مفر و ای پشی که فتم شمار به اسلام همه

وَلَا تَجْعَلْ مَتَاعَكَ ذِمَّةً بَيْنَكَ وَبَيْنَ الزَّوْجِ الْيَمِينِ

[illegible]

در سو که روز حشمت قدم است	هر کس که بر پیشانی شجاعت علم است
در غرور و عجب و خود پند	از مستی و شکی مکن اندیشه
لذت حق و نور و شادمانی	و لذت سب و فخر و عجب
جزی الله شریا اینا طماننا	و اذت جذام المخرج و حکم
و ما فربا الحق متاور و عطا	اما سون الله فی حرمنا لنا
له علی لول الله ما احرار و کما	جزی الله قوما لکن فی الهام
و ای ان لا یف احرار و کما	ربیعہ احرار احرار و کما

حک بن عدنان اومعه و هو السوم فی البین و العظم و العظمی بن البین و منهم کانت
لوک العرب فی الجاهلیه و هم آل مرو بن عدی بن مسهر و کتدم بشیما فی نوون و بعدام
بنهم یحکم قبیلته من البین نزل الجبال حسی و زعم شایب بن مسهر انهم من معد و لام متوج
و الدجاج برای استغاثه و حوایه الی جبل الیه و قال انه کان کذا کذا و هم اسم
من القدم جعل اسم من استأجر الزمان و غلبه قصد کرون ادثانی و عومر شکر سار

دوید بشام مقدس که او بود **سفر** چنانکه پسر هندی از روزی بشام مقدس
رفت کرد و با پسر ایستاد و پشت کرد و در حالی که خوانده از پهلوان پسر طلم را و از کشت
را خواند که کعب را و دست داد و مرد را و فغان را و بشتر را و کعب را و دست را و
خوانده و طلم را و دست را و کعب را و فغان را و بشتر را و کعب را و دست را و
خوانده و طلم را و دست را و کعب را و فغان را و بشتر را و کعب را و دست را و

در مکه که در آنجا بود
در خفا که از آنجا بود

طبیعت مرصع است و در قابل خود آن و باز نمودن در این و فصلی

والملائكة القليل ففرحوا بالثناء
وبالقول ربحوا واستكبروا
وكانوا من ضياء الحق
في جنة الفردوس

امیر شیخ و خواجه اودامی خن آلوده و تاج کرد و عرب و ملک من الباس الغنیم السبا
و الباسی و بوش نیدن و قنار کرد و سیه و زواله و لاج بکاف منتوه و عین مهله
و زکله که در نقضه است که از کشتن خفقا و سست بدیل رجزا کشت ۴

المعنى من شفاء الكلى: فحسب المنقون ارادة الطبع و هو الكلى فانه اهل البصر
 و هو شفاء لا جبر ولا ورع و كونه ذو الكلى و ان خلاقه الله الموصى غير ان من به
 يدبره رقت و جده من ارطام حمراء و داشت و چهار روز از آنجا آزاد کرد و در گذشت
 باقى از آنرا كه كفت هذا ايشان اينجا در جم و ششني بنام نويسم و ششني به من آورده
 و كرس را آزاد کرد و پنج كرفت و حبيب بكرة الصا و حى من البين و تم اسك كرس

کتابی بسیار از ساری ایشان بر می همان شدن شب که اری نزد ایشان در سنگ طعام
 بدستی که همان بزرگان از جمله آنجا که است که شرف خانه که در مقام ابرام
 مردی اند که دوست میزد از خود به غیر را و کرده او را شتاب کند که از خانه
 در شکسته چون با شمشیر در میان بهشت کوم مریدان را در آید بهشت من
 در کوی و خانه که بلغزد قدمش بسیار به روز و وجود باشد عدمش
 هر کسی که دم از هر زنده میماند صبر ساید عینک ز روی رخت عیش
مکاتب این اعظم که به طریقی که در حور صفتی در عین برقی که در آنجا
 که آن حضرت را به نیر و بر نه بعدی قیسی او را نقل آورد و این آیات بگفت
 لا یبلغ معونی فی حقی **درم** الغیب کینه الطوفان **بنا** لا نزال کم عهد و آفت
 طلال الدمر ما یصلح **الم** ترا آن والدنا علی **او حسن** و نحن لم یسوی **فی**
 و اما لا یزید به سوله **و** ذاک الرشد و الحق **الشیخ** **و** چون معویه بشنید جمعی
 کثیر از قبایل کعب و کینه و لخم و جذام همراهی از اهل طایفه حیدر کرد و گفت افروخته
 بر کعب همان خاصه و چون علی این را بدید فرمود با آنها که اینها کینه است که کینه
 با ابراهیم و بنی نضیر و بنی امیه و بنی مویزه و قهصم که بهای خانه دون غیر کم
 سید بن قیس با مردم همان توجه به دشمن را بگفت و رفتن به قبایل همان
 گفت استم می و می و سنانی و بنی و الله که کائنات حقیقی در جوی و در کعبه را با خانه
 با سوره آن پس این آیات اشافه فرموده اند غالی در اینجا که به علی از کعبه طلاق
 اند حسن مولی بود و بر سر کعبه آن مسا مطلق فلان کعبه مردی از قبیل همان به
 خاست و گفت و احد ای ابراهیم و بنی و بنی و او چشم آن قدر که اراوه او
 اگر خواستگاه دارد و اگر نخواهد که دارد و علی را اند شش آمد و دست این طایفه خواند

طعام

کتابی که از ساری ایشان بر می همان شدن شب که اری نزد ایشان در سنگ طعام
 بدستی که همان بزرگان از جمله آنجا که است که شرف خانه که در مقام ابرام
 مردی اند که دوست میزد از خود به غیر را و کرده او را شتاب کند که از خانه
 در شکسته چون با شمشیر در میان بهشت کوم مریدان را در آید بهشت من
 در کوی و خانه که بلغزد قدمش بسیار به روز و وجود باشد عدمش
 هر کسی که دم از هر زنده میماند صبر ساید عینک ز روی رخت عیش
مکاتب این اعظم که به طریقی که در حور صفتی در عین برقی که در آنجا
 که آن حضرت را به نیر و بر نه بعدی قیسی او را نقل آورد و این آیات بگفت
 لا یبلغ معونی فی حقی **درم** الغیب کینه الطوفان **بنا** لا نزال کم عهد و آفت
 طلال الدمر ما یصلح **الم** ترا آن والدنا علی **او حسن** و نحن لم یسوی **فی**
 و اما لا یزید به سوله **و** ذاک الرشد و الحق **الشیخ** **و** چون معویه بشنید جمعی
 کثیر از قبایل کعب و کینه و لخم و جذام همراهی از اهل طایفه حیدر کرد و گفت افروخته
 بر کعب همان خاصه و چون علی این را بدید فرمود با آنها که اینها کینه است که کینه
 با ابراهیم و بنی نضیر و بنی امیه و بنی مویزه و قهصم که بهای خانه دون غیر کم
 سید بن قیس با مردم همان توجه به دشمن را بگفت و رفتن به قبایل همان
 گفت استم می و می و سنانی و بنی و الله که کائنات حقیقی در جوی و در کعبه را با خانه
 با سوره آن پس این آیات اشافه فرموده اند غالی در اینجا که به علی از کعبه طلاق
 اند حسن مولی بود و بر سر کعبه آن مسا مطلق فلان کعبه مردی از قبیل همان به
 خاست و گفت و احد ای ابراهیم و بنی و بنی و او چشم آن قدر که اراوه او
 اگر خواستگاه دارد و اگر نخواهد که دارد و علی را اند شش آمد و دست این طایفه خواند

کتابی که از ساری ایشان بر می همان شدن شب که اری نزد ایشان در سنگ طعام
 بدستی که همان بزرگان از جمله آنجا که است که شرف خانه که در مقام ابرام
 مردی اند که دوست میزد از خود به غیر را و کرده او را شتاب کند که از خانه
 در شکسته چون با شمشیر در میان بهشت کوم مریدان را در آید بهشت من
 در کوی و خانه که بلغزد قدمش بسیار به روز و وجود باشد عدمش
 هر کسی که دم از هر زنده میماند صبر ساید عینک ز روی رخت عیش
مکاتب این اعظم که به طریقی که در حور صفتی در عین برقی که در آنجا
 که آن حضرت را به نیر و بر نه بعدی قیسی او را نقل آورد و این آیات بگفت
 لا یبلغ معونی فی حقی **درم** الغیب کینه الطوفان **بنا** لا نزال کم عهد و آفت
 طلال الدمر ما یصلح **الم** ترا آن والدنا علی **او حسن** و نحن لم یسوی **فی**
 و اما لا یزید به سوله **و** ذاک الرشد و الحق **الشیخ** **و** چون معویه بشنید جمعی
 کثیر از قبایل کعب و کینه و لخم و جذام همراهی از اهل طایفه حیدر کرد و گفت افروخته
 بر کعب همان خاصه و چون علی این را بدید فرمود با آنها که اینها کینه است که کینه
 با ابراهیم و بنی نضیر و بنی امیه و بنی مویزه و قهصم که بهای خانه دون غیر کم
 سید بن قیس با مردم همان توجه به دشمن را بگفت و رفتن به قبایل همان
 گفت استم می و می و سنانی و بنی و الله که کائنات حقیقی در جوی و در کعبه را با خانه
 با سوره آن پس این آیات اشافه فرموده اند غالی در اینجا که به علی از کعبه طلاق
 اند حسن مولی بود و بر سر کعبه آن مسا مطلق فلان کعبه مردی از قبیل همان به
 خاست و گفت و احد ای ابراهیم و بنی و بنی و او چشم آن قدر که اراوه او
 اگر خواستگاه دارد و اگر نخواهد که دارد و علی را اند شش آمد و دست این طایفه خواند

مکاتب این اعظم که به طریقی که در حور صفتی در عین برقی که در آنجا
 که آن حضرت را به نیر و بر نه بعدی قیسی او را نقل آورد و این آیات بگفت
 لا یبلغ معونی فی حقی **درم** الغیب کینه الطوفان **بنا** لا نزال کم عهد و آفت
 طلال الدمر ما یصلح **الم** ترا آن والدنا علی **او حسن** و نحن لم یسوی **فی**
 و اما لا یزید به سوله **و** ذاک الرشد و الحق **الشیخ** **و** چون معویه بشنید جمعی
 کثیر از قبایل کعب و کینه و لخم و جذام همراهی از اهل طایفه حیدر کرد و گفت افروخته
 بر کعب همان خاصه و چون علی این را بدید فرمود با آنها که اینها کینه است که کینه
 با ابراهیم و بنی نضیر و بنی امیه و بنی مویزه و قهصم که بهای خانه دون غیر کم
 سید بن قیس با مردم همان توجه به دشمن را بگفت و رفتن به قبایل همان
 گفت استم می و می و سنانی و بنی و الله که کائنات حقیقی در جوی و در کعبه را با خانه
 با سوره آن پس این آیات اشافه فرموده اند غالی در اینجا که به علی از کعبه طلاق
 اند حسن مولی بود و بر سر کعبه آن مسا مطلق فلان کعبه مردی از قبیل همان به
 خاست و گفت و احد ای ابراهیم و بنی و بنی و او چشم آن قدر که اراوه او
 اگر خواستگاه دارد و اگر نخواهد که دارد و علی را اند شش آمد و دست این طایفه خواند

فَإِنْ أَوَّلَكَ ذَوْكُمُ جَبَلًا فَكُنْ بِالْشُكْرِ مُنْطَلِقُ السَّائِقِ

منطقی آراسته شدن و تفصیل فاضل کردن و تقطعی پوشیده شدن و احدیت فاضل کردن
و المعانی جمع معنی یعنی المنقذ و الله که بکبریا بستم معنی خوار شدن یا بکبریا معنی لیث
المنطق کن ده شدن **مبصر باید** هر که بزرگ باشد سرشتهای او آراسته شود
بادیههای فاضل کرده خوب و هر که اندک باشد طعمهای او پوشیده شود از دنیا بکار
امن و عید اند جو اند که چه میرسد چون زندگانی کند از حادثه زمان پس اگر بی وفا
گفته با تور و زنگار پس اگر صبر کن و با پس بخدا استوده متعهد و با پس آرمیده و پس
خواری چه چیزی خواری بپوشیده شد بخواری کرده تو را خداوند که چیزی بپوشیده شد بخواری
ای دوست طبع تو را خوف رکند بر هر که طمع کنی تو را خوار کند
زنها که در صبر و قناعت کوشی تا جرح تو را مرکز بر کار کند

امر بصیر که مضاع مطالب مضاع باشد

الْقَبْرِ فَنُجَّاحٌ مَا يُجْنِي وَكُلُّ خَيْرٍ بِيَرٍ يَكُونُ
فَأَسْبِرْ وَأَنْ طَالَتْ اللَّيَالِي فَرْتَبَا طَاوِعِ الْحَمَامُونَ
وَبِزْبَانِ بِنْتِ بَاعِطِيَارٍ مَا ضَلَّ هَيْمَانُ لَا يَكُونُ

مطالعه فرمان برداری کردن و حرو و تنداسب که بر جای باشد و نرود
مبصر باید صبر کند آن چیزی است که امید داشته شود و هر چیزی بصیری شود
پس صبر کن و اگر چه دراز باشد شبها پس که فرمان بردار بر جای استاده
و با که یافته شود بصیر آنچه گفته شود و درش ن او درستی نمی شود پس
صبر است که مضاع سعادت باشد صبر است که مضاع عبادت باشد
که صبر کنی زود مهیت کرد و چیزی که تو را بآن ارادت باشد

بر حسن او شکر بکنایه ای طلقی اوجده اتری چنان فی الامان کاسم و لیس و فی الحال کنایه
 عن الشتم فی الذین یرون الحسان و صداقت دوست داشتنی از خاص و صفا و این
 است که شمشیر برادران او ای مرد برادران برادران او همیشه این قسم گفته اند و این
 راست و در زبان و دوروی می بینند ترا بکنایه و دوروی او دوری است که نهانی
 میدارد آن را پس بکنایه بر تنه که چون غایب شوی از چشم او تنم دهد و برادر و صفا
 این زمانی است که این چنین است اهل او بدوئی ثابت دوست ندارد و کس ای مرد
 تنها دور و کار خود را پس بکنایه تا وی می باشد و در غایت چهل و نهم
 از حال غایت کنایه رویه و کنایت که باشد می باشد و کنایه آن از دور
 وضع در سن بدوئی کنایه آن را کنایه علی الشارح انما مافی الاحوال علی النساء امین
 کل لسان یضغض بهما لابد ان یظفر یسجون و انما یونی من وقت بعد
 بالنساء است الفیوضی تعفف از عوام باز است و کنایه باید که این شود بر زمان
 برادری از برادری نیست در مردان بر زمان ایمنی هر یک از مردان و اگر چه باز است از عوام
 در حالی که گویند باشد نیست هیچ چاره که بکنایه نظر و در حیات کند و گویند که بکنایه
 که اعتقاد کنی بعد از نیست بر زمان را غیر که در ماضی باشد زمان بعضی از این است
 اگر که گفته بعد و بیان در است شکل که شود به آخرت ای بجات هر که خاص خود را این قوم
 بیان بی وفایی و شکی نیست که آن که در حقیقت اند و از خدا آگاه است و بعضی از این است
 فلیس یضغض لسان عاب و ان یضغض لسان فاما لغیرک من غلامنا سلسله
 یضغض لسان عاب و ان یضغض لسان فاما لغیرک من غلامنا سلسله
 و نقدن بی غلیل و صفا یاری کردن و در بکنایه و بی غلیل که در بکنایه
 گویند خود زن که شکند دوری بیان او را پس نیست مراد کرده است و انکست را هیچ سو کند
 و اگر او بخشد و از نری کردن پس بدوئی که او را غیر و از دوستان خود در نزد خود و در
 باو که عوام که یاری کند و باو که بکنایه بر تواند وی در حقیقت آن وقت که بر او رسد

الهی

عهدی که زمان کنه بی خیانت و در دست نماند بر طرف خیانت هر دی که زنده بماند و اگر او
 دانند که حدیث این جماعت هر که از انصار و در عین و حال و در زمان از عین و حال
 فالل جیبک و ان تک مفرک و انک ذو کبر فی حب جلاله فکذلک الما الکبر علی
 فکذلک الما الکبر علی و انک ذو کبر فی حب جلاله فکذلک الما الکبر علی
 نزدیک است از تو نزدیک گویند است و خود او در حقیقت کرشمه کنم تحقیق با کرشمه
 آری که کنایه بر است که درود و او گفته بهر س آری که که هر روز روزی یافت
 و عین و حال ای غایب می باشد که آب دارد و در بار و غایت شکلی بر حقیقت
 خطبه و بر حقیقتی ثابت بر المؤمنین عن الخطاب انا نضیک لا انا علی نقی
 منکم و لیکن سنه علی بنی فلا المعرفی باقی بعد جیبی و لا العرفی و لا العرفی
 صفا باید بدوئی که ما عرض میدیم ترا که ما را بر اعتمادیم از نماند کنی و کنایه عوام و نماند
 است پس بر عوام و نماند کنایه است بعد از نیست خود و بر عوام و اگر چه نماند کنایه زمان
 ای هر عوام و نماند چو دود و در فعل تو گفته اهل بی نماند و با هر عوام و نماند کنایه
 اورفت و تو بی او خواهی بود و کنایه از نماند کنایه است بفرقه و کرب
 با قوم لا یغنی عن غریبه اما ان العرفی غریبه است ما کانا غریب از وطن جدا شدن
 صفا باید ای قوم ای غریبی که در غایت هر که بر نماند کنایه غریب است ای که است
 ای چشم مرا از رخسار تو زده زنده که زنده بر کز دور و حالی زنده و نماند کنایه غریب
 چشمه ها شام غریبان هر که است از حق و نماند کنایه لا الذین لهم و در د و نماند
 و از حق لهم و نماند کنایه که گفت از حق من حکم سبیل لا انک صوم ما انک صومنا
 و در بکنایه نماند و نماند کنایه روزی که در حقیقت ای حدیث و نماند کنایه
 و نماند کنایه و نماند کنایه اگر خود ندی آن که بر این نماند کنایه که بر نماند کنایه
 که بر این نماند کنایه روزی که در حقیقت ای حدیث و نماند کنایه
 آنکه سوختی مدد اگر نماند کنایه و نماند کنایه و نماند کنایه و نماند کنایه

بزرگوار

1894



